

ایران در سده هفامی میانه

نگارش: دکتر محمدعلی

ترجمان: فرخ جعفریان



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

MEDIEVAL PERSIA

AUTHOR: DAVID MORGAN

TRANSLATOR: PARROKH JAVANMARDIAN

مكتبة

مكتبة

١	٠١٠
٢	٧١

بنام خداوند جان آفرین

ایران در سده‌های میانه

ترجمه: فرخ جوانمردیان

نام کتاب:	ایران در سده‌های میانه
مترجم:	فرخ جوانمردیان
تیراژ:	۱۵۰۰
لیتوگرافی:	لیتوگرافی نصر، تلفن: ۸۸۰۸۳۵۶
چاپ و صحافی:	خواجه
تاریخ چاپ:	زمستان ۱۳۷۴ تهران
ناشر:	مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی فروهر، خیابان فلسطین جنوبی شماره ۶
چاپ اول	تلفن: ۶۴۶۲۷۰۴

کلیه حقوق برای مترجم محفوظ است

فهرست مندرجات:

صفحه

ت	مقدمه مترجم
ج	توضیحی در مورد تاریخها
ج	مقدمه
۱	گفتار ۱ - سرزمین و مردم ایران
۱۲	گفتار ۲ - ایران در سده‌های نخست دوران اسلامی
۱۳	دوران ساسانیان
۲۰	فتح ایران بدست اعراب
۲۴	حاکمیت خلفا
۲۷	سلسله‌های «مستقل»
۳۰	غزنویان و آل بویه
	گفتار ۳ - حاکمیت ترکها بر ایران: دوران مجد و عظمت سلجوقیان
۳۶	(۱۰۹۲-۱۰۴۰/۴۸۵-۴۳۱)
۳۷	تبار سلجوقیان
۳۹	طغرل بیک: پایه گذاری امپراطوری سلجوقی
۴۱	اتحاد و یکپارچگی امپراطوری سلجوقی (۱۰۹۲-۱۰۶۳/۴۸۵-۴۵۵)
۴۶	تأثیر فتح ایران بدست سلجوقیان
۵۰	گفتار ۴ - سازمانهای دولت سلجوقی
۵۱	تقسیم بندی امپراطوری
۵۲	حکومت مرکزی
۵۵	اقطاع
	گفتار ۵ - اواخر دوران سلجوقی و پس از آن: قراختاها و خوارزمشاهیان
۶۱	(۱۲۲۰-۱۰۹۲/۶۱۷-۴۸۵)
۶۲	زوال سلطنت سلجوقیان
۶۵	اسماعیلیان
۶۹	قراختاها و خوارزمشاهیان

- گفتار ۶- مغولها و ورودشان به ایران
 ۷۵
 شرح حال چنگیز
 ۷۹
 نخستین حمله مغول به ایران
 ۸۳
 هلاکو و پایه گذاری ایلخانی
 ۸۶
 گفتار ۷- نخستین حکمرانان مغول: ایران تحت حاکمیت دولتی بیگانه
 ۹۱ (۱۲۹۵-۱۲۶۵/۶۹۴-۶۶۳)
 روابط خارجی ایلخانان
 ۹۲
 خط مشی مذهبی ایلخانان
 ۹۵
 حکومت ایلخانان
 ۹۷
 حکمرانان ایلخان
 ۹۹
 گفتار ۸- آیا بربرها متمدن می شوند؟ غازان و جانشینان او
 ۱۰۵ (۱۳۳۵-۱۲۹۵/۷۳۶-۶۹۴)
 گروش به اسلام
 ۱۰۶
 اصلاحات غازان
 ۱۰۸
 آخرین ایلخانان
 ۱۱۲
 تأثیر حکومت مغول بر ایران
 ۱۱۵
 گفتار ۹- امپراطوری تیمور
 ۱۲۱
 خلاء پس از دوران مغول
 ۱۲۲
 قیام تیمور
 ۱۲۴
 فتوحات تیمور
 ۱۲۷
 مشخصه های امپراطوری تیمور
 ۱۳۴
 گفتار ۱۰- ایران در قرن پانزدهم: تیموریان
 ۱۳۷
 شاهرخ: ثبات در سرزمین
 ۱۳۸
 جانشینان شاهرخ
 ۱۴۱
 توفیقات تیموریان
 ۱۴۴
 گفتار ۱۱- ایران در قرن پانزدهم: سلسله های ترکمن و پیدایش صفویان
 ۱۴۸
 اتحادیه قره قویونلو
 ۱۴۹
 اتحادیه آق قویونلو
 ۱۵۳
 پیدایش صفویان
 ۱۵۷

۱۶۴	گفتار ۱۲ - شاه اسماعیل اول و برقراری تشیع
۱۶۵	شکل گیری امپراطوری صفوی
۱۶۶	قیام ازبکها
۱۶۸	شاه اسماعیل در مقابله با ازبکها و عثمانیها
۱۷۳	پایه گذاری قدرت صفوی
۱۷۵	برقراری شیعه دوازده امامی
۱۸۰	گفتار ۱۳ - بحران، آرامش و بحران (۱۵۸۷-۱۵۲۴/۹۹۵-۹۳۰)
۱۸۲	یک دهه قزلباش (۱۵۳۳-۱۵۲۴/۹۴۰-۹۳۰)
۱۸۴	دوران حکومت طهماسب اول (۱۵۷۶-۱۵۳۳/۹۸۴-۹۴۰)
۱۸۸	تجدید بحران (۱۵۸۷-۱۵۷۶/۹۹۵-۹۸۴)
	گفتار ۱۴ - دوران مجد و عظمت صفویان: حکومت شاه عباس اول
۱۹۲	(۱۶۲۹-۱۵۸۷/۱۰۳۸-۹۹۵)
۱۹۳	تسخیر مجدد ایران
۱۹۵	تجدید سازمان داخلی
۲۰۰	پایتخت جدید
۲۰۵	میراث شاه عباس
۲۰۹	گفتار ۱۵ - دومین قرن حکومت صفوی
۲۱۰	مشخصه های این دوران
۲۱۲	جانشینان شاه عباس
۲۱۸	سلطان حسین و سقوط سلسله صفوی
۲۲۳	گفتار ۱۶ - ایران در قرن هجدهم
۲۲۴	زندگی و شرح حال نادر
۲۲۹	کریم خان زند
۲۳۲	رویدادهای مذهبی قرن هجدهم
۲۳۵	واژه نامه
۲۳۹	ضمیمه

بنام خدا

کتاب حاضر اثر دیوید مورگان استاد تاریخ خاور میانه و خاور نزدیک دانشگاه لندن است. وی در این کتاب به بررسی تاریخ ایران از ابتدای دوران سلجوقی تا پایان دوران زندیه پرداخته است. این مدت که یک دوره حدوداً هفتصد ساله را در برمی گیرد مصادف است با قرون وسطی یا سده های میانه در اروپا و علت نامگذاری این کتاب بنام «ایران در سده های میانه» نیز ناشی از همین امر بوده است.

نویسنده بر آن بوده تا با استناد به معتبرترین اسناد و شواهد تاریخی، یک دوره هفتصد ساله از تاریخ ایران را طی سالهای ۳۵۱ تا ۱۱۴۵ هجری قمری برابر با ۱۰۴۰ تا ۱۷۹۷ میلادی به رشته تحریر در آورد و بحث عمده کتاب هم در مورد ترکان سلجوقی، مغولها و تیموریان است. یکی از ویژگیهای مهم این کتاب در این حقیقت نهفته است که نویسنده به دور از هر گونه قلمفرسائی ملال آور و به صورتی مختصر و مفید به بررسی تاریخ ایران در سده های میانه از دیدگاه مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی پرداخته است. در حقیقت این کتاب برای افرادی که خواهان اطلاعاتی کلی و واقعی در مورد این مقطع خاص از تاریخ ایران باشند بسیار مفید و ارزشمند است. نویسنده در این کتاب نشان داده که ایرانیان چگونه توانستند در برابر حوادث ناگوار این دوره از تاریخ با صلابت بایستند، ملیت خود را حفظ کنند و حتی تجاوزگران را در فرهنگ خود تحلیل برند و ایرانی مآب کنند.

همانگونه که نویسنده در مقدمه خود یادآور شده است کتاب در واقع از گفتار ۲ با

بررسی اجمالی تاریخ ایران از سده سوم میلادی به عنوان پیش درآمدی بر بحث اصلی شروع شده و مباحث اصلی نیز در حقیقت از گفتار ۳ آغاز می‌گردد.

در مورد برخی اسامی خاص بویژه برخی اسامی مغولی که در خصوص ترتیب املائی و نحوه تلفظ آنها در زبان فارسی اطمینان کاملی وجود نداشته است، به منظور جلوگیری از بروز برخی ابهامات، لازم دیده شده تا این اسامی با حروف الفبای لاتین نگاشته شوند.

در اینجا لازم و بایسته می‌دانم تا از سرور گرامی آقای دکتر بختورتاش که در ویرایش ترجمه این اثر کمک شایانی به من کردند و نظراتی را برای هر چه پربارتر شدن این اثر در اختیار من گذاشتند سپاسگزاری کنم. ضمیمه‌ای که در پایان کتاب آمده است نیز حاصل تلاش ارزشمند ایشان می‌باشد که به نوبه خود به غنای هر چه بیشتر کتاب افزوده است. همچنین لازم می‌دانم تا از انتشارات فروهر و کلیه دست اندرکاران آن که هر یک به نحوی ترتیب چاپ و نشر این اثر را فراهم آوردند صمیمانه سپاسگزاری نمایم. از کلیه کسانی هم که همواره مشوق من در ترجمه این کتاب بوده‌اند نیز قدردانی می‌کنم و امید آن دارم تا این کتاب توجه علاقه‌مندان را به خود جلب نماید.

فرخ جوانمردیان

بهار ۱۳۷۴ خورشیدی

توضیحی در مورد تاریخها

مبدأ تاریخ مسلمانان با هجرت پیامبر اسلام (ص) از مکه به مدینه در سال ۶۲۲ میلادی آغاز می‌شود. هر سال تقویم مسلمانان مشتمل بر دوازده ماه قمری است که به این ترتیب حدوداً یازده روز کوتاه‌تر از سال خورشیدی می‌باشد. برای تبدیل تاریخهای خورشیدی میلادی به تاریخهای اسلامی و بالعکس جداول خاصی مورد نیاز است. در این خصوص شرح مختصر و مفیدی وجود دارد که مشخصات کتابنامه‌ای آن به قرار زیر است:

G.S.P.Freeman Grenville , The Muslem and Christian Calender,
London 1963

شایان ذکر است که آغاز یک شبانه روز اسلامی از غروب آفتاب آغاز می‌شود که به این ترتیب بخشی از دو روز را طبق معیارهای غربی دربرمی‌گیرد. ملل و مردمی که در این کتاب از آنان سخن به میان خواهد آمد از طرق خود خاص برای محاسبه تاریخ مدد می‌جستند. به عنوان نمونه، مغولها از یک دوره گردش دوازده ساله استفاده می‌کردند که البته آنرا از چینیه‌ا اقتباس کرده بودند. به این ترتیب اگر بگویند چنگیز خان در سال خوک متولد شده، این سال یا سال ۱۱۵۵ میلادی است یا سال ۱۱۶۷. در این کتاب تاریخها غالباً هم بصورت هجری و هم بصورت میلادی به ترتیب مثلاً ۶۵۶/۱۲۵۸ آمده است.

در برخی موارد ذکر تاریخ هجری نامناسب تشخیص داده شده و تاریخ منفرد همیشه میلادی است. به منظور پرهیز از برخی ابهامات، دهه‌ها (به عنوان مثال «دهه ۱۲۵۰») و سده‌ها (به عنوان مثال «سده سیزدهم») تنها بصورت میلادی ذکر شده‌اند.

این کتاب برای آنکه بتواند تاریخچه گویایی را از ایران از زمان ورود ترکهای سلجوقی در سده یازدهم میلادی تا پیدایش سلسله قاجار در پایان سده هجدهم در اختیار خواننده قرار دهد به رشته تحریر در آمده است. قسمت اعظم تاریخ ایران در سالهای نخست ظهور اسلام تا پیش از سلجوقیان را می‌توان در کتابی تحت عنوان پیامبر (ص) و عصر خلفا نوشته Hugh Kennedy از سری تاریخ خاور نزدیک یافت. در مورد دوران قاجاریه و پس از آن نیز می‌توان به بخشی از اثر دو جلدی Malcom Yapp از همین سری مراجعه نمود.

در این میان هفت قرن باقی می‌ماند که هدف از نگارش کتاب ایران در سده‌های میانه پر کردن این خلاء می‌باشد. مطالعه تاریخ ایران در نخستین سالهای پس از ظهور اسلام بصورت جداگانه و صرف ارزش چندانی ندارد چرا که ایران را باید جزء لاینفک جهان اسلام دانست. اما از دوران سلجوقی به بعد می‌توان به تاریخ ایران بصورت بخشی از تاریخ به حق خاورمیانه نگاه کرد البته نه بصورت کاملاً مجزا و منفرد.

علاوه بر جغرافیای سیاسی، مسئله دوره‌بندی نیز مطرح است. تمام دوره‌های تاریخی تقریباً اختیاری بوده اما ضرورت دارند و استدلال من این است که این هفت قرن را می‌توان «میانه» یا «وسطایی» نامید. از سوی دیگر این هفت سده از چنان پیوستگی و انسجامی برخوردارند که پرداخت آنها در یک واحد موجه جلوه می‌کند. این به عهده خوانندگان است تا قضاوت کنند آیا حق با من است یا خیر. با این حال فکر کردم که شروع کردن از سلجوقیان بدون شرح مختصری از دورانهای تاریخی پیش از قرون یازدهم میلادی معقول و پسندیده نیست. به همین دلیل کتاب از گفتار ۲ با

اجمالی به تاریخ ایران در فاصله قرون سوم تا یازدهم آغاز می‌گردد. امیدوارم که این امر مثمر ثمر و مفید واقع شود.

بخت با من یار بود که پیشاپیش به سه اثر حائز اهمیت دسترسی یافتم. این آثار عبارتند از:

- 1) Y. Fletcher's "Western Turkestan : the Emergence of the Usbek",
ForthComing in the *Cambrige History of inner Asia*.
- 2) A.K.S. Lambton's *Coutinuity and Change in Medieval Persia: Aspects of Administrative, Economic and Social History, 11 th - 14 th Century*.
- 3) B. F. Manz's *The Rise and Rule of Tamerlane*.

از افرادی که بتوانند این آثار را مطالعه نمایند سپاسگزاری می‌کنم.
از پروفیسور پی. ام‌هالت که مشوق من در نگارش این کتاب بوده و در پیش نویس نهایی آن نیز اعمال نظر کرده‌اند، تشکر می‌کنم. پروفیسور ای. کی. اس لمبتون و آقای ای. اچ مورتون نیز پیش نویس ماقبل نهایی را مطالعه و نظرات خویش را ابراز نمودند.
آقایان هالت و لمبتون به تصحیح برخی شواهد پرداختند. دکتر K.S. McLachlan نظرات کارشناسانه‌ای را راجع به موضوعات جغرافیای گفتار ۱ ارائه نمودند و دکتر جی. آرهاوتینگ از پیش نویس اولیه گفتار ۲ ایرادی گرفتند و در واقع آنرا مردود دانستند. از تمامی این دوستان متشکرم. دین من نسبت به آنان دین بزرگی است و اگر نصایح آنها را بکار نبسته‌ام، مسئولیت آن و اشتباهات احتمالی باقیمانده متوجه خود من است.

دیوید مورگان

ژانویه ۱۹۸۷

گفتار ۱

سرزمین و مردم ایران

اگر چه گستره مرزهای کشور ایران کاهش قابل ملاحظه‌ای یافته است، بویژه در شمال غربی و شرق که آن هم حاصل سلطه طلبی روسیه در قرن نوزدهم و پیدایش افغانستان به عنوان کشوری مستقل از همسایگانش بوده است، اما این مرزها اساساً همانهایی است که شاهان صفوی در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی تعیین کرده‌اند. از دیدگاه تاریخی و حتی در دورانی که این کتاب به بحث پیرامون آن می‌پردازد، محدوده فرهنگی و حتی سیاسی ایران بسیار پهناورتر از محدوده کنونی بوده است. منظور ما سرزمینهایی است که اینک بخشهایی از کشورهای ترکیه، عراق، اتحاد جماهیر شوروی سابق، افغانستان و خود ایران را تشکیل می‌دهند.

نام رسمی این کشور ایران است و در سال ۱۹۳۴ رضاخان پهلوی رسماً فرمان داد تا خارجی‌ان نیز از این نام استفاده کنند. کلمه پرشیا (Persia) از کلمه (Persis) زبان هلنی مشتق شده که نام استانی در جنوب غربی کشور بوده است. پارس که نام اصلی این استان بود مهد دو سلسله بسیار بزرگ ایرانی یعنی هخامنشیان (قرون ۴ تا ۶ پیش از میلاد) و ساسانیان (قرون سوم تا هفتم میلادی) بوده است. پس از فتح ایران بدست اعراب در قرن هفتم میلادی این استان بنام فارس نامیده شده و امروز نیز به همین نام خوانده می‌شود. (از آنجا که حرف «پ» در الفبای عربی وجود ندارد، زمانی که ایرانیان رسم الخط عربی را پذیرفتند، مجبور به ابداع حرف جدیدی شدند). زبان رسمی ایران

فارسی است. در اصطلاحات مربوط به زبان شناسی «ایرانی» به خانواده بزرگی از زبانهای اطلاق می‌شود که فارسی تنها یکی از آنهاست.

زمانی که انگلیسی زبانان درباره Persia صحبت می‌کنند و یا فرانسوی زبانان از La Perse سخن به میان می‌آورند، شکی نیست که معمولاً "ناخود آگاه از ریشه یک واژه یونانی استفاده می‌کنند که این واژه برای نامیدن یکی از استانهای ایران بکار می‌رفته؛ دقیقاً به همان صورت که نام استان ژرمانیا برای تمام کشور آلمان بکار می‌رود. در این مقایسه صرف هیچ دلیل محکمی وجود ندارد مبنی بر اینکه چرا «ایران» جایگزین «پرشیا» شده است درست به همان صورت که ایرانیان ممکن است تصور کنند که چرا باید «انگلستان» را بجای The United Kingdom بکار برند.

زبان رسمی کشور همانگونه که گفته شد فارسی است و این زبان، زبان دوسوم جمعیت آن است. از دیدگاه ساختاری این زبان در زمره زبانهای هند و اروپایی است و هر چند که صورت نوشتاری آن از الفبای عربی به همراه چند حرف اضافی دیگر استفاده می‌کند و تعداد زیادی از واژگان عربی را هم به عاریه گرفته است، اما کاملاً با عربی متفاوت است چرا که عربی جزو زبانهای سامی محسوب می‌شود. به لحاظ گونه زبانی، فارسی به انگلیسی نزدیکتر است تا عربی، بصورتی که برای انگلیسی زبانان یادگیری زبان فارسی ساده‌تر از یادگیری زبانهای عمده خاورمیانه است. این امر دست کم در مراحل اولیه یادگیری و پس از آنکه مشکل یادگیری الفبای عربی از میان برداشته شد بیشتر صادق است. زبان آموزان احتمالاً پس از چند سال کسب تجربه در می‌یابند که زبان فارسی از آنچه که در وهله اول به نظر می‌رسد دشوارتر است.

زبان فارسی تنها خاص ایران نیست. گونه‌ای از آن که تاجیکی نامیده می‌شود زبان رسمی تاجیکستان است و مسافرانی که در همسایگی جمهوری ترک زبان ازبکستان به سر می‌برند بخصوص در شهر کهن بخارا زبان فارسی را کارآمدتر می‌یابند. این زبان که در افغانستان بنام دری شناخته می‌شود بصورتی بسیار گسترده بکار می‌رود هر چند که

زبان رسمی اول در این کشور پشتو است که البته خود آن نیز عضوی از خانواده زبانهای ایرانی است. این زبان قرن‌ها زبان دیوانی و حکومتی در شمال هندوستان بود.

زبان فارسی از حلاوت و شیرینی خاصی برخوردار است. بسیاری از فارسی‌زبانان با از برکردن اشعار فارسی می‌توانسته‌اند به هر میزانی آنها را به زبان آورند و این امکانی بود که همگام با گسترش باسوادی دچار انحطاط شد. به ادوارد گیبون^{۱)} که زبان فارسی را نمی‌دانست اما نسبت به آن بخوبی آگاهی‌هایی داشت توصیه شده بود که باید از شور و شعف در آن استفاده کرد اما به واسطه جهل و نادانی آگاتیاس (شاعر قرن ششم بیزانس) به آن نسبت خشونت و بی‌آهنگی داده شده بود. پس از فتح ایران بدست اعراب زبان عربی به عنوان زبان تحریری جایگزین زبان فارسی (پهلوی) شد هر چند که استفاده از صورت شفاهی زبان فارسی تداوم یافت و سرانجام این امر منجر به پیدایش فارسی نوین شد (نگاه کنید به گفتار ۲) که خود جایگاه زبان دوم اسلام را یافت. از آن هنگام تاکنون زبان فارسی از پایداری و ثبات قابل توجهی برخوردار شده است، بطوری که زبان فارسی قرن دهم میلادی تفاوت چندانی با فارسی امروزی ندارد.

پیدایش فارسی نوین به هیچ عنوان به این معنی نبود که زبان عربی از ایران رخت بر بسته است. عربی مقام و منزلت خود را به عنوان ابزاری برای نگارش متون اسلامی حفظ کرده است و خواهد کرد چرا که این زبان، زبان قرآن و به عبارتی زبان خداست و به همین دلیل افرادی که خواهان نگارش متون مذهبی بودند می‌بایستی نوشته‌های خود را به زبان عربی به رشته تحریر در می‌آوردند. حتی نگارش متون تاریخی نیز مدتها به زبان عربی صورت می‌گرفت و پس از قرن سیزدهم بود که انبوهی از مأخذ تاریخی به زبان فارسی نگاشته شد. اهمیت دیگر زبان فارسی به عنوان ابزاری برای نگارش متون تاریخی مصادف بود با اشغال ایران بدست مغولها بطوری که بعید بنظر می‌رسد این

1. E.Gibbon, *The History of the Decline and Fall of the Roman Empire*, ed J.B.Bary, 7 Vo15, London 1905-6, Vo14, 362

تصادف امری اتفاقی بوده باشد. برای مغولان کافر و بی دین زبان عربی هیچ موقعیت خاصی را در بر نداشت. در واقع زبان عربی برای آنان غیر قابل درک بود در حالی که زبان فارسی در میان مغولها بصورت زبان واسطه در آمده بود.

زبان مغولی توفیقی در کسب موقعیتی پایدار در میان زبانهای رایج در ایران بدست نیاورد. این زبان در میان عده بسیار قلیلی از مردم رایج شد و توجه کسی را به خود جلب نکرد. حمله مغولها موجب مهاجرت گروههای بسیار عظیمی به ایران شد که اغلب آنان به یکی از اشکال زبان ترکی تکلم می کردند. زمانی که این مهاجران به ترک زبانانی که اجدادشان از زمان دوران سلجوقی (قرون ۱۱ تا ۱۲ میلادی) در ایران ساکن شده بودند پیوستند بزرگترین اقلیت زبانی کشور را تشکیل دادند. زبان ترکی هنوز هم زبان اول بسیاری از ایرانیان است بخصوص در آذربایجان که در مجاورت کشور ترکیه قرار دارد، ترکمنان شمال شرقی کشور و گروهی از قبایل چادر نشین منجمله قبایل جنوبی ایران. این گونه های زبان ترکی با یکدیگر هماهنگی ندارند و هیچیک نیز با زبان ترکی کشور ترکیه همسانی ندارد.

علاوه بر فارسی و ترکی به زبانهای دیگری نیز تکلم می شود منجمله زبان عربی بخصوص در استان خوزستان واقع در جنوب غربی ایران، کردی و بلوچی. در مجموع نقشه زبان شناسی ایران حالت بسیار پیچیده ای را دارد.

طبق معیارهای اروپایی، ایران کشور پهناوری است. حتی پس از تصرف قسمتهایی از خاک ایران توسط روسیه قرن نوزدهم، وسعت ایران ۶۳۶۰۰۰ مایل مربع است. این وسعت تا حدودی برابر است با مجموع مساحت کشورهای فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا، سوئیس و اسپانیا. مسافت بین شمال غرب تا جنوب شرق ۱۴۰۰ مایل و از شمال تا جنوب ۸۷۵ مایل است. جمعیت ایران در مقایسه با اکثر کشورهای خاورمیانه جمعیت عظیمی است بطوری که طبق سرشماری ۱۹۷۶ جمعیت این کشور ۳۳/۷ میلیون نفر و در سال ۱۹۸۶ بطور تقریبی ۴۵ میلیون نفر بوده است. این جمعیت

بصورتی ناهماهنگ در کشور پراکنده شده‌است. حدود هفتاد درصد از این کشور را صحرا و زمینهای بایر تشکیل می‌دهد که یا جمعیت بسیار کمی را در خود جای داده‌اند و یا خالی از سکنه هستند. بزرگترین مناطق کویری در مرکز و جنوب ایران یعنی دشت کویر و دشت لوت واقع هستند.

۱۰/۹ درصد از مجموع مساحت این کشور را جنگلها و مراتع تشکیل می‌دهند و تنها ۱۰ درصد زمین مزروعی است. بقیه خاک این کشور جلگه است که تحت شرایط خاصی مزروعی هستند.

قسمت اعظم وسعت این کشور را فلاتهای بلندی تشکیل می‌دهند که چهار تا پنج هزار پا بلندتر از سطح دریا هستند و قله مرتفعی نیز در آنها قرار دارند. تنها موارد استثناء جلگه‌های خوزستان و خلیج فارس هستند که ارتفاع آنها از سطح دریا فقط چند پا است. مورد استثناء دیگر نوار ساحلی باریک جنوب دریای خزر است که ۹۰ پا پایین‌تر از سطح دریا قرار دارد. در این فلات سلسله جبال بلندی در شمال، غرب و جنوب امتداد یافته‌اند. در شمال، کوههای البرز و در جنوب و غرب کوههای زاگرس. این فلات فاقد رودهای بزرگ است. بزرگترین رود کشور رود کارون است که از زاگرس سرچشمه می‌گیرد، از خوزستان می‌گذرد و به خلیج فارس می‌ریزد. رودهای فلات ایران مانند زاینده رود اصفهان غالباً سرمنزلی را نمی‌یابند و نهایتاً در شنزارها و باتلاقها هرز می‌روند.

آب و هوای ایران بسیار متنوع است. متوسط دمای تابستان (در ماه جولای) بین ۹۹ درجه فارنهایت در آبادان و ۷۷ درجه فارنهایت^(۱) در تبریز متغیر است. حداکثر دما در این دو شهر در ماه جولای به ترتیب بین ۱۲۷ و ۱۰۴ درجه فارنهایت متغیر است. اما این امر آن طور که بنظر می‌آید ناخوشایند نیست. به دلیل ارتفاع فلات، گرما بسیار خشک است و به همین سبب معمولاً "برای افراد بومی که از آب و هوای سردتر و

۱- برای تبدیل فارنهایت به سانتیگراد از فرمول $F = 9/5 C + 32$ استفاده می‌شود. م

مرطوبتر برخوردارند کاملاً قابل تحمل است (البته این امر در مورد مناطق بسیار مرطوب تر دور از فلات صادق نیست). تفاوت دمای شب و روز و فصول مختلف می تواند بیش از حد باشد.

مردم ایران را نه تنها می توان بر اساس زبان و قومیت تقسیم بندی کرد، مثلاً فارسها، ترکها، عربها، کردها، لرها، بلوچها و غیره بلکه می توان آنها را مطابق شیوه زندگیشان نیز دسته بندی کرد. در بین این مردم می توان به شهرنشینان، کشاورزان و چادرنشینان اشاره کرد. اسلام دین این مردم است و علی رغم وابستگی شهرها به محصولات کشاورزی همواره میان شهرنشینان و دهقانان جدایی و در واقع عدم همدردی و تفاهم حاکم بود.

برخی از شهرهای بزرگ ایران اخیراً از اهمیت برخوردار شده اند. از جمله می توان به آبادان در منطقه نفت خیز خوزستان و به تهران به عنوان پایتخت ایران که اینک بسیار بزرگ است اشاره کرد. گاه گفته می شود که تهران پیش از آنکه قاجاریان آنرا در اواخر قرن هیجدهم به عنوان پایتخت برگزینند از اهمیت چندانی برخوردار نبوده است. این ادعا صحت چندانی ندارد چرا که به گفته کلاویخو (Clavijo) فرستاده کاستیل که در سر راه خود به سمرقند در اوایل قرن پنجم میلادی از تهران عبور کرده است، این شهر در آن زمان در حال شکوفایی بوده است. با این وصف، تا پیش از حمله مغولها در قرن سیزدهم شهر بزرگ شمال ایران تهران نبود بلکه شهر ری در چند مایلی جنوب پایتخت کنونی بوده است.

شهرهای دیگری هستند که فرهاست از اهمیت برخوردارند. اصفهان در مرکز ایران یکی از پایتختهای سلجوقیان بود که بعدها مجدداً در قرن شانزدهم تحت حاکمیت شاه عباس اول به عنوان پایتخت برگزیده شد. تبریز که در استان آذربایجان واقع است شهر مهمی بود که در بیشتر دورانی که این کتاب به آن می پردازد غالباً پایتخت بوده است چرا که این شهر در مکانی واقع است که مورد عنایت بیشتر سلسله هایی که بر ایران

حکمرانی کرده‌اند قرار داشت. شیراز در دوران حکومت آل‌بویه و زندیان به عنوان پایتخت برگزیده شد و در طول تمام دوران اسلامی مرکز استان فارس بوده‌است. برخی شهرهای کوچکتر نظیر یزد در حاشیه کویر مرکزی اهمیت جاودانی خود را مدیون این حقیقتند که این شهرها، شهرهایی واحه‌ای هستند.

استان بزرگ خراسان که در شرق واقع است بسیار بزرگتر از محدوده کنونی بوده و سرزمینهایی را در برمی‌گرفته که اینک بخشهایی از جمهوریهای آسیای میانه شوروی سابق و افغانستان هستند.

خراسان به چهار بخش تقسیم می‌شد که شهرهای مرو، بلخ، هرات، و نیشابور مراکز این چهار بخش بودند. تنها نیشابور اینک در خاک ایران قرار دارد و از جنبه اهمیت، شهر مشهد بدلیل آن که مزار هشتمین امام شیعه (ع) در آن واقع شده جای نیشابور را گرفته است، بخصوص زمانی که در قرن شانزدهم مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی اعلام شد.

اکثریت جمعیت را شهرنشینان تشکیل نمی‌دادند بلکه بیشتر آن دهقانانی بودند که در روستاها زندگی می‌کردند. دهات چشم‌انداز زندگی روستایی ایران است هر چند که وسعت این دهات کاملاً با یکدیگر تفاوت دارد. اکثریت دهقانان مالکیت زمین خویش را نداشتند و معمولاً بر اساس قراردادی که با اربابشان برای مشارکت در محصول منعقد می‌کردند می‌توانستند زمین خود را حفظ کنند. اربابان غالباً در محل حضور نداشتند و بیشتر یا تمام اوقات سال را در شهرها می‌گذرانیدند. اگر چه یک طبقه زمین‌دار غالب بوجود آمده بود اما در دوران اسلامی اشرافی‌گری زمین‌خواری بصورتی موروثی پدید نیامد چرا که عدم ثبات سیاسی و ماهیت حقوق اسلامی اجازه بوجود آمدن چنین اشرافی‌گری را نمی‌داد.

بارش ناچیز در قسمت اعظم کشور بدین معنا بود که کشاورزی می‌بایستی با آبیاری همراه باشد. در بخشهایی از کشور منجمله در آذربایجان و خراسان کشت دیم اعمال

می‌شد اما روش معمول در مناطق دیگر استفاده از قنات بود. قنات یک کانال آب زیرزمینی بود که آب را غالباً از کیلومترها دورتر به مکانی که مورد نیاز بود انتقال می‌داد. حفر قنات‌ها کاری پس تخصصی بود و این قنات‌ها نیز نیازمند حفظ و نگهداری پیوسته و ماهرانه‌ای بودند. کشاورزی در ایران کاملاً منوط به تحولات سیاسی بود که کشور را متأثر می‌کردند. اگر دهقانان کشته می‌شدند و یا از کاشانه خود رانده می‌شدند همانطور که در دوران مغول نیز چنین شد، عدم حفظ و نگهداری قنات‌ها اگر هم کاملاً منجر به تخریب آنها نمی‌شد، عواقب فاجعه آمیز سریعی را در پی می‌آورد و در صورتی که زمین‌ها به محال خود برها می‌شدند الزاماً حاصلخیز باقی نمی‌ماندند.

بخش سوم جمعیت را چادرنشینان و شبه چادرنشینان تشکیل می‌دادند که هنوز هم وجود دارند هر چند که جمعیت آنها به هیچ عنوان همانند گذشته زیاد نیست. چادرنشینان را عمدتاً می‌توان در دامنه‌های کوه‌های زاگرس واقع در غرب و جنوب کشور یافت. برخی گروه‌های قبیله‌ای همانند قبایل بختیاری زاگرس ایرانی تبار و گروه‌های دیگر چون قشقاییان فارس ترک هستند. در تمام دورانی که در اینجا مورد بحث قرار می‌گیرد خراسان و آذربایجان مورد توجه چادرنشینان بوده‌است. دلیل آن وجود چراگاه‌های وسیع این مناطق بود که گله‌ها و رده‌ها می‌توانستند در آنها به چرا بپردازند. یکی از بارزترین گروه‌های شبه چادرنشین امروز، شاهسون‌ها هستند که در شمال آذربایجان زندگی می‌کنند.

اکثریت حاکمان ایران از سلجوقیان در قرن یازدهم تا قاجاریان در قرن نوزدهم یا اصلاً چادرنشین بودند یا ایللیاتی و یا اینکه همانند صفویان به کمک و حمایت چنین قبایلی به قدرت رسیدند. این امر را کاملاً با سازگاری نزدیکی که میان شیوه زندگی چادرنشینی و کارآیی در جنگ وجود داشت می‌توان توجیه کرد. تحرک و مهارت در سوارکاری و تیراندازی که لازمه زندگی شبانی و شکار بود کاملاً با جنگ هماهنگی داشت و از آنجا که تقریباً تمامی افراد ذکور بالغ این قبایل از چنین مهارت‌هایی

برخوردار بودند قادر بودند بخش عظیمی از افراد خود را بصورتی کاملاً مسلح و آموزش دیده راهی میادین جنگ کنند. نباید تصور کرد که رابطه میان چادر نشینان و شهر نشینان در یغماگری بود. این رابطه از تنوع زیادی برخوردار بود. دولت مغول کمتر و حاکمان دیگر در دوران دیگر همانند سلجوقیان از روابط میان گروه‌های مختلف جامعه بیشتر سود جستند.

در سایه چنین گوناگونی عظیمی اعم از قومی و زبانی شاید عجیب بنظر برسد که کشوری که ما آنرا «ایران» می‌نامیم هنوز پابرجاست. امروز این کشور همان کشوری است که کوروش در قرن ششم پیش از میلاد بر آن حکمرانی کرد. یک عامل پیوستگی وجود دارد که تمامی دگرگونیهای حاکمان، مردمان، ملدیان و سرحدات سیاسی نتوانسته است آنرا از میان بردارد. این عامل چیست؟ شاید تلاش در ارائه یک تعریف خاص در این زمینه صلاح نباشد. بهتر است از مفاهیم «ملی‌گرایی» که مفاهیمی بی‌ارتباط و غربی هستند پرهیز کنیم. ایرانیان دو قرن پیش خود را ایرانیانی که تیار آنها به کوروش داریوش باز می‌گردد و حتی نام آنها را نیز هرگز نشنیده بودند نمی‌خواندند. آنان خود را مسلمان می‌دانستند اما باز هم آنها مانند مسلمانان سوریه و مصر نبودند و این تفاوت تنها به صورت تفاوت میان پیروان مذاهب سنی و شیعه نبود.

شکی نیست که بقای زبان فارسی علی‌رغم تمام دگرگونیهایش ما را در توضیح این پدیده یاری می‌دهد هر چند که این نیز بیشتر می‌تواند ظاهر قضیه باشد تا علت آن. در حقیقت به نظر می‌رسد که این هویت ایرانی بودن است که سراسر تاریخ این کشور را در می‌نوردد. این یک هویت فرهنگی است نه «ملی». اعراب، ترکها، مغولها و اروپاییان آمدند و رفتند اما ایران همچنان ایران است.

گفتار ۲

ایران در سده‌های نخست دوران اسلامی

دوران ساسانیان

دوران حاکمیت ساسانیان در زمینه تاریخ پیش از اسلام در ایران از اهمیت خاصی برخوردار است. خاندان ساسانی که آخرین سلسله پیش از اسلام بود از اوایل قرن سوم میلادی تا دهه ۶۳۰ بر ایران حکمرانی کردند. تعجب آور نیست اگر بگوییم که چهار قرن حکومت ساسانیان اثراتی را بر تاریخ و جامعه ایرانی بر جا گذاشته است. طولانی‌ترین سلسله‌های بعدی ایرانی منجمله صفویان بیشتر از دو قرن دوام نیاوردند و طبق معیارهای دوران اسلامی حاکمیت ساسانیان بسیار طولانی بوده است.

سنن ایرانی افسانه‌های زیادی را دربردارد اما اذهان مردم زمانی که آنها را به حوادث تاریخی واقعی ربط می‌دهند ندرتاً می‌توانند فراتر از دوران ساسانی روند. این را می‌توان در اثر حماسی شاهنامه فردوسی دید. برخی از مردم از پیشینیان ساسانیان یعنی از اشکانیان یاد می‌کنند اما اشکانیان بنیانگذاران شوکت و عظمت ایران یعنی هخامنشیان را که به مدت دو قرن قدرت مطلقه دنیای باستان بودند نمی‌توانستند از یاد ببرند. کوروش و داریوش را نمی‌توان در اذهان ایرانیان یافت. تنها از داریوش سوم که دشمن اسکندر بود و در شاهنامه با اسم دارا از او نام برده می‌شود و از خود اسکندر که مختصر یادی از او می‌شود آگاهی داشتند به این ترتیب درک ایرانیان از تاریخ پیش از

دوران ساسانی با دنیایی از افسانه و اسطوره همراه است. بازسازی آنچه که هزاران سال پیش در واقعیت به وقوع پیوسته است نیازمند استفاده از مأخذی همانند آثار مورخین باستان (بخصوص هرودوت) و مهمتر از همه یافته‌های باستان‌شناسی است.

یافته‌های مربوط به دوران ساسانی به اردشیر اول مربوط می‌شود که بعنوان فرماندار محلی فارس آخرین بقایای اشکانیان را برانداخت. سلطنت وی از سال ۲۲۴ میلادی آغاز می‌شود. بارزترین آثار ساسانیان را هنوز هم می‌توان در فارس یافت. در فیروز آباد یک قصر ساسانی وجود دارد که از اهمیت معماری خاصی نیز برخوردار است، چرا که گنبد آن بر روی پایه‌های چهار گوش قرار گرفته است. خرابه‌های دیگری نیز در نیشابور واقعند که بصورت کتیبه‌هایی به دوران ساسانی مربوط می‌شوند. آثار دیگر، طاق بستان در نزدیکی کرمانشاه و نقش رستم یعنی جایگاه مقبره‌های شاهان هخامنشی در نزدیکی تخت جمشید واقع در استان فارس هستند. اگر چه فارس سرزمین اصلی ساسانیان باقی ماند، اما مرکز این امپراطوری در تیسفون در کرانه‌های دجله قرار داشت که چند مایل با مکانی که خلفای عباسی بعدها پایتخت خود بغداد را بنا نهادند فاصله داشت. قسمتهایی از ایوان که بارگاه خسرو و انوشیروان اول بود در تیسفون باقی مانده است و طاق جلویی آن هنوز هم بزرگترین طاق آجری است که تاکنون شناخته شده است. این حقیقت که پایتخت در کشور عراق امروزی قرار داشته حاکی از آن است که محدوده امپراطوری ساسانی بسیار پهناورتر از کشور ایران امروزی بوده و سرزمینهایی از اتحاد جماهیر شوروی سابق، افغانستان، پاکستان و عراق را شامل می‌شده است بطوریکه پیش از سقوط ساسانیان، این امپراطوری در حال گسترش بیشتر به سوی غرب بوده است.

تاریخ ساسانیان را کم و بیش می‌توان به دو بخش نامساوی تقسیم کرد: پیش و پس از قرن پنجم میلادی. امپراطوری ساسانی مدتی حدود سیصد سال بصورت ملوک الطوائفی اداره می‌شد بطوری که قسمت اعظم قدرت در دست حاکمان محلی موروثی

بود. شاه شاهنشاه خوانده می‌شد و او را «عنصر تعادل» می‌دانستند. علت ملوک الطوایفی بودن امپراطوری در وسعت فوق‌العاده زیاد آن نهفته بود بطوری که سفر از پایتخت به ایالات دور دست مستلزم زمانی بسیار طولانی بود. جامعه به چهار طبقه تقسیم می‌شد که از لحاظ طبقاتی زیر دست خود شاه محسوب می‌شدند. این طبقات اجتماعی عبارت بودند از: روحانیون، لشکریان، کاتبان و دهقانان. صاحب منصبان ارشد عبارت بودند از: وزیر (بزرگ فرماندار)، فرمانده کل قوا (اران اسپهبد) و روحانی ارشد (موبد موبدان). موبد موبدان در راس معبد بزرگ کشور قرار داشت که مبلغ دین زرتشت بود. وحدت در مسلک پایه‌گذاری و به شدت اعمال می‌شد و این فرایندی بود که بخصوص با موبد کرتیر در ارتباط بود. وی در زمان پادشاهی شاپور اول (۷۲-۲۴۱) و پس از آن فعالیت داشت. مجموعه نوشته‌های زرتشتی که گردآوری شد بنام زنده اوستا معروف است. اوستا هم که در دوران ساسانی گردآوری شد بسیار قدیمی‌تر است و زنده تفسیر آن است. دین زرتشت دینی است که در آن ثبوت دیده می‌شود طوری که در آن دو عامل جاودانی خوبی و بدی وجود دارد. اهورامزدا (یا اورمزد) نمایانگر خوبی و اهریمن نمایانگر بدی است. آتش نماد مخلوق و مجمر آتش با آتش دائمی خود کانون ستایش بود و به همین علت دین زرتشت را گاهی به غلط «آتش پرستی» می‌نامند. آیین زرتشت جایی را برای ایزدان دیگر بخصوص میترا و آناهیتا ایزد آب باز گذاشته است. علاوه بر یگانه مسلکی که رسماً اعمال می‌شد، فرق دیگر همانند زروانیکری و جالب‌تر از همه آئین مزدک نیز وجود داشتند که به عقاید آنها در جای دیگر خواهیم پرداخت.

آیین زرتشت در دوران ساسانی موجب پیدایش مسلک جدیدی بنام مسلک مانی شد. مانی اهل بین‌النهرین و مبلغ این آیین بود. مسلک مانی یک مسلک دوگانه پرستی و ملقمه‌ای از عناصر دین زرتشت و ادیان دیگر بویژه مسیحیت بود. مانی که خود را از «حواریون عیسی مسیح» می‌دانست به تبلیغ آیین جهانی خود پرداخت تا سرانجام به

تحریک کرتیر به جرم ارتداد از دین زرتشت به سال ۲۷۶ اعدام شد. اگر چه آیین مانی در ایران منکوب شد اما دوره‌ای طولانی را چه در خاور دور، چه در آسیای مرکزی و چه در غرب در پی داشت. St Augustine زمانی یک مانی‌گرا بود و دوگانه پرستانی همچون Bogomils و Cathars در قرون وسطی نیز مدیون مانی بودند. هنوز هم زرتشتیانی در ایران وجود دادند. زرتشتیان دیگر جامعه‌ای از پارسیان هند هستند که در واقع نوادگان تبعیدیانی هستند که به هندوستان گریختند. اما شاید بارزترین و پایدارترین میراث دوران پیش از اسلام جشن نوروز باشد که تا به این زمان در روزهای ۲۱ و ۲۲ مارس هر سال توسط ایرانیان با هر دین و مذهبی جشن گرفته شده‌است. اما این جشن دیگر معنا و مفهوم مذهبی ندارد.

دین زرتشت به دلایلی که بعدها مورد بحث قرار خواهد گرفت، پس از فتح اعراب نتوانست انبوهی از پیروان خود را نگه دارد. هر چند زمان خود زرتشت بحث برانگیز است اما اگر دین زرتشت را دین خاص ایران بدانیم که قدمت آن به اندازه خود ایران باشد (البته اگر قدمت ایران را از زمان هخامنشیان در نظر بگیریم)، سهم آن در ایران پس از اسلام ناچیز بوده است.

در نخستین سده‌های عمر امپراطوری ساسانی، دشمن خارجی عمده آن، امپراطوری روم بود. از میان بزرگترین پیروزیهای ایرانیان می‌توان از شکست و اسارت والرین امپراطور روم پدست شاپور اول در سال ۲۶۰ یاد کرد که این واقعه در کتیبه‌های نقش رستم به تصویر کشیده شده است. در نیمه دوم قرن پنجم خطر دیگری از جانب شرق متوجه این امپراطوری شد که در قالب هپتالیان (Hephthalites) و هونهای سفید (White Huns) ظاهر شدند.

هپتالیان چادر نشین بودند و تصور می‌شود که در زمره گروههای هند و اروپایی باشند. به سال ۴۸۴، فیروز شاه در منطقه گرگان واقع در شمال شرقی ایران به طرز فاجعه باری مغلوب هپتالیان شد. شاه و عده زیادی از نجبا کشته شدند و به دنبال آن قحطی

بیداد کرد. این شکست به قدری جدی بود که نشان داد ثبات نظام پر قدمت ساسانیان به پایان خود رسیده است. تدابیر هوشمندانه‌ای لازم بود تا ایران جان سالم بدر برد. در این خصوص که چه باید صورت می‌گرفت، نظرات متفاوتی ابراز می‌شد. در آن زمان افکار مزدک نافذ بود. وی مروج گونه‌ای افراطی از دین زرتشت بود که به مخالفت با امتیازات طبقه اشراف و روحانیون می‌پرداخت. مزدک طرفدار مساوات اجتماعی بود و به نظر می‌رسید که با چند همسر گزینی و حرامسرا به مخالفت پرداخته بود. در آن زمان افکار تقریباً کمونیستی وی توجهاتی را حتی از جانب پادشاه وقت به خود جلب کرده بود.

این امر برای روحانیت زرتشتی که در نقش یک عامل توطئه‌گر اجتماعی ظاهر شده بود زنگ خط را به صدا در آورد. افکار مزدک مدتها پس از ممنوعیت تا دوران اسلامی نیز دوام یافت و به صورت هیولایی برای محافظه کاران اجتماعی در آمد. این محافظه کاران طبقه‌ای بودند که بسیاری از نویسندگانی را که به نوشته‌های تاریخی آنها در مورد ایران استناد می‌کنیم شامل می‌شدند. برای متهم کردن مزدک به هر کاری که توانستند، دست زدند. در سیاست نامه خواجه نظام الملک که شاید کاملترین شرح حال به جامانده از مزدک باشد و البته برخی از جزئیات آن نیز صحت دارد می‌توان این موضوع را دید، خطر مزدک حتی در آثار رشیدالدین در اواخر قرن چهاردهم نیز مشهود است. در واقع شاید این عقاید مزدک بودند که نام او را زنده کردند و سبب جنبشهای یکدستی شدند و نهایتاً در دوران اسلامی به بار نشستند.

آنان که از عواقب اندیشه‌های مزدک در بیم و هراس بودند دربار را متحد خوبی دانستند چرا که دربار در دهه ۵۲۰ می‌توانست بصورتی کارآمد در مقابل این اندیشه‌ها قد علم کند. مزدکیان نیز در ظاهر کاملاً "سرکوب و قلع و قمع شدند. در سال ۵۳۱ و لیعهد به پادشاهی رسید و تا سال ۵۷۹ با نام خسرو انوشیروان اول پادشاهی کرد. وی همواره بزرگترین پادشاه ساسانی قلمداد شده است و از عدالت وی افسانه‌ها ساخته‌اند هر چند

که این امر در واقعیت می‌تواند حالتی اسطوره‌ای داشته باشد. در مورد قضاوتها و رجحان او داستانها گفته‌اند. وی حتی برای نویسندگان ایرانی هم سمبل یک پادشاه عادل و عاقل بود.

این اوصاف را به اختصار در داستانهای متصف به وی بازگو می‌کردند که به صور گوناگون در آثار دوران اسلامی نیز تکرار شده است. در قابوسنامه کتابی که به دست یک شاهزاده ایرانی جزء برای اندرز دادن به فرزندش نوشته شده آمده است:

«همواره تلاش کن تا در بهبود حاصلخیزی بکوشی و به نحو مطلوب حکومت کنی. پس این حقیقت را دریاب: پادشاهی را به مدد سپاه حفظ کن و سپاه را با زر. زر با پیشرفت زراعت حاصل می‌شود و پیشرفت زراعت با عدل و داد. پس منصف و عادل باش.»^{(۱)(۲)}

حتی تا سالهای اخیر احداث کلیه بناهای دوران پیش از اسلام را بخصوص به خسرو انوشیروان اول نسبت می‌دادند همانطور که احداث بناهای اسلامی به شاه عباس اول صفوی نسبت داده می‌شد.

خسرو ابدکاری در جهت اعاده نظم سابق انجام نداد. این کار دیگر امکان پذیر و یا احتمالاً دلخواه وی نبود. خودمختاری محلی به پایان رسیده بود، دولت مرکزی فرمانده اصلی بود. امپراطوری به چهار بخش لشگری تقسیم شد که عبارت بودند از: شمال، جنوب، شرق و غرب و هیچ فرمانده‌ای جز شاه وجود نداشت. یک نظام مالیاتی جدید اعمال می‌شد که کاملاً متأثر از نظام مالیاتی امپراطور روم موسوم به Droctetian بود. این نظام بر اساس مطالعه‌ای تازه استوار بود که از معیارهای پرداخت ثابتی نیز برخوردار بود. دهقانها که مأمور جمع آوری مالیاتها بودند نمایندگان محلی دولت محسوب می‌شدند. در دوران ساسانی و پس از آن برای اعراب نیز دهقانها کارآیی

1 - kay Kaus b. Iskandar, *Qabus - name*, ed I R. levy . London 1951,125

۲ - خوانندگان محترم می‌توانند به اصل قابوسنامه مراجعه نمایند. م.

خاصی داشتند. آنان چیزی شبیه به طبقه اشراف بودند هر چند که اشرافیت آنها حتماً نبایستی بصورت موروثی در می‌آمد.

خسرو ترکها را متحدان خوبی یافت. آنها مبدل به قدرت عظیمی در آسیای میانه و شرقی تا غرب چین شده بودند. وی به کمک آنان هیتالیان را در سال ۵۶۰ شکست داد. با دشمن شرقی مقابله شده بود و اینک زمان آن فرارسیده بود که ایرانیان توجه خود را به غرب و به رومی‌ها که اینک در شکل امپراطوری بیزانس ظاهر شده بودند معطوف کنند. ضمن همین جنگها بود که نوآوریهای رزمی جدیدی بخصوص در زمینه سواره نظام پدید آمد. لشکریان ساسانیان مادامی که در آسیای مرکزی مشغول جنگ بودند، نوع جدیدی از سواره نظام سنگین و زرهی را بوجود آوردند که یکی از اشکال آنرا می‌توان در کتیبه‌های طاق بستان دید. جنگاور سواری که زره به تن کرده بود و یراق بلندی را نیز در اختیار داشت به آسانی ممکن بود با یک شوالیه اروپایی قرون وسطی اشتباه گرفت. این در حالی بود که چنین جنگاورانی چندین قرن پیش از ظهور شوالیه‌ها در عرصه حضور داشتند. سوار کتیبه‌های طاق بستان را غالباً به خسرو پرویز نسبت می‌دهند که در اواخر قرن ششم پادشاهی می‌کرد. استفاده از قوای زرهی به دشمن عمده ایرانیان یعنی بیزانس نیز سرایت کرد چرا که آنها نیز دریافته بودند که برای مقابله با سواره نظام سنگین وجود چنین قوایی لازم است.

خسرو پرویز حداقل برای مدت زمانی بزرگترین فاتح خاندان خود بود. امپراطوری ساسانی، تحت فرمان وی به آخرین پیروزیهای شگفت‌آور خویش دست یافت. خسرو پرویز در سال ۵۹۰ بر تخت نشست اما پیروزیهای نظامی وی در نیمه دوم دوران سلطنت طولانی او شکل گرفت. قوای ساسانی به شام که در دست امپراطوری بیزانس بود حمله کردند و در سال ۶۱۳ انطاکیه را به تصرف خود در آوردند. مصر هدف بعدی بود. اسکندریه در سال ۶۱۹ سقوط کرد. در سال ۶۲۰ لشکر ایران در پشت دروازه‌های قسطنطنیه قرار گرفته بود و به نظر می‌رسید که شاه در آستانه احیای مرزهای

هخامنشیان باشد. شکی نیست که این حملات جنبه‌ای فاتحانه داشتند نه یغماگری و چپاولگری. مطالعات باستان‌شناسی از حمله ایران به آناتولی به خوبی مبین این حقیقت است که ایرانیان آمده بودند تا بمانند. اما این طور نشد. هراکلیوس امپراطور بیزانس ضد حمله‌ای مؤثر را رهبری کرد. وی سپاهیان ایرانی را دورزد و به قلمرو ساسانیان در عراق نفوذ کرد.

سرانجام، جنگ پس از بیست و پنج سال به پایان رسید اما همانطور که تصور می‌شد، هر دو امپراطوری بشدت فرسوده شده بودند. خسرو پرویز در سال ۶۲۸ درگذشت و با مرگ وی ثبات سلسله ساسانی هم از میان رفت بطوری که پس از سال ۶۲۸ در عرض چهار سال هشت پادشاه بر تخت نشستند تا این که آخرین پادشاه ساسانی بنام یزدگرد سوم به سلطنت رسید. یزدگرد سوم به سال ۶۳۲ یعنی همان سالی که رسول اکرم (ص) درگذشت بر تخت شاهی جلوس کرد. حوادث چند سال بعد نشان داد که هر دو امپراطوری ایران و بیزانس توجه خود را معطوف آنچه که در شبه جزیره عربستان می‌گذشت کرده بودند.

فتح ایران به دست اعراب:

امپراطوری ساسانی به سرعت به دست سپاهیان عرب سقوط کرد. سؤال این است که چرا یک امپراطوری با این قدمت و گستردگی به این آسانی از هم فروپاشید و سرنگون شد؟ به آثار تضعیف‌کننده جنگ طولانی با امپراطوری بیزانس قبلاً اشاره شد. شاید بیست و پنج سال جنگ بی‌امان که مسئولیت اصلی در آن به عهده فرماندهان ارشد سپاه بود و نه شخص شاه، موجب کاهش حس وفاداری نسبت به خاندان ساسانی شده بود. گفته شده است «نظام جدیدی» را که خسرو انوشیروان آن را برقرار نمود نتوانسته بود کاملاً تثبیت شود. دین رسمی و اجباری هنوز هم پیروانی داشت و شیوه

حکومت دوباره سازمان یافته ساسانی کاملاً تثبیت نشده بود.

باید توجه داشت که نزدیکترین و آسیب پذیرترین منطقه در برابر حملات اعراب عراق بود که هر چند جزء خاک ایران نبود اما مرکز حکومتی امپراطوری بود و درآمدهای دولت را تأمین می‌کرد. به همین دلیل زمانی که عراق به دست اعراب افتاد دیگر از جانب فلات ایران مقاومت کارآمدی امکان پذیر نبود. شکستهای ایرانیان در قادسیه (احتمالاً در سال ۶۳۷/۱۶) و نهاوند (۶۴۲/۲۱) شکست‌هایی قاطع بودند. هر چند که یزدگرد سوم تا سال ۶۵۱ زنده ماند و همانند آخرین پادشاه هخامنشی در خراسان بدرود حیات گفت، اما تصمیم به مبارزه با اعراب از مدتها قبل پی‌ریزی شده بود.

اعراب سرانجام تمام ایران را تصرف کردند اما دیری نگذشت که دریافتند ایران برایشان لقمه بزرگی است. هویت ایرانی و زبان فارسی باقی ماندند البته نه در ایالات سابق امپراطوری بیزانس همانند شام و مصر. این ایالات نیز در زمان حمله اعراب به ایران بدست آنها فتح شدند. ایرانیان به استقلال خویش می‌اندیشیدند و دست به تلاش بیشتری برای حفظ ارزشهای گذشته خویش زدند.

ایران کشوری یکپارچه بود که از یک دین رسمی مقبول و یک هویت واقعی برخوردار بود، هر چند که این دین جنبه‌ای جهانی نداشت و این هویت نیز اساسی نژادی نداشت. امپراطوری بیزانس هر چند که تجزیه شده بود اما پس از حمله اعراب هنوز هم پابرجا بود و تا هشتصد سال بعد نیز همچنان پایدار ماند. بخشهایی از امپراطوری بیزانس که مورد حمله اعراب واقع شدند چند ایالت بودند نه مرکز این امپراطوری. وسعت این امپراطوری کاهش یافت و به دلیل زیانهای فراوان، فقر بر آن حاکم گردید اما همچنان مقتدر بود. ایالاتی که در بالا به آن اشاره شد از حکومت قسطنطنیه کم و بیش ناخشنود بودند. مردم مصر و شام هر چند که کاملاً مسیحی بودند اما تسلیم مذهب ارتودوکس یونانی هم نشدند. مذاهب مسیحیت از گوناگونی

برخوردار بودند هر چند که از پشتیبانی افراد محلی نیز بهره می‌جستند. نمی‌توان گفت که هویت شامی یا حتی مصری از «عرب» شدن آنها جلوگیری بعمل آوردند.

عوامل چند دیگری نیز وجود دارد که ما را در توضیح این حقیقت یاری می‌دهد که چرا کشوری را که ما آن را قانوناً ایران می‌نامیم از اشغال اعراب جان سالم بدر برد؟ ساختار هند و اروپایی زبان فارسی آنها را از امتزاج با زبان عربی که یک زبان سامی بود در امان نگاه داشت. لازم به ذکر است که عربی زبان ایالات شام و قبطی امپراطوری بیزانس بود. همینطور پراکندگی اعراب در ایران کمتر از مصر و شام بود. به هر حال این دو ایالت سابق امپراطوری بیزانس که اینک به تسخیر در آمده بودند به تمدن عربی - اسلامی پیوستند. در حقیقت می‌توان گفت که به هنگام شکل‌گیری تمدن اسلامی آنها جزئی از آن بودند. اگر بتوان گفت که آنان دارای هویتی جداگانه بوده‌اند این هویت بسیار تضعیف شده بود، ولی ایرانیان اگر چه مسلمان شدند اما هرگز «عرب» نشدند. آنان همچنان ایرانی هستند و به زبان فارسی تکلم می‌کنند.

به راحتی می‌توان گفت که اسلام با چه سرعتی در ایران تسخیر شده گسترش یافت. روگرداندن از ادیانی که زمانی ادیان غالبی بودند در ابتدا به کندی صورت می‌گرفت هر چند که امتیازات دین حاکمان جدید به حد کفایت آشکار شده بود.

زرتشتیان مورد آزار و اذیت واقع نشدند. اسلام با «اهل کتاب» بخصوص یهودی‌ها و مسیحیان که کتب آسمانی آنها از منبع وحی گرفته شده بود مخالفتی نداشت، هر چند که دستکاریهایی نیز در آنها صورت گرفته است. اینک اسلام جای یهودیت و مسیحیت را پر کرده بود اگر چه حقانیت آنها نیز تا به اینجا ثابت شده بود. در مورد دین زرتشت چنین نبود چرا که ثنویت موجود در آیین زرتشت با یهودیت، مسیحیت و اسلام سازگاری نداشت. اما با این وجود با زرتشتیان هم همانند اهل کتاب رفتار شد بصورتی که آنها را بت پرست نمی‌دانستند و کسی آنان را مجبور به پذیرش اسلام و یا تحمل زور و فشار نمی‌کرد.

دلیل این امر به درستی روشن نیست. شاید اعراب تمایل چندانی به غالب ساختن اسلام بر مردم ایران نداشتند. این سیاست مدارا کردن سیاست موثر و کارآمدی بود. دین زرتشت از قدرت پایداری یهودیت و مسیحیت برخوردار نبود. شاید این امر با موقعیت رسمی این آیین کهن در امپراطوری ساسانی در ارتباط بوده باشد. دین زرتشت با امپراطوری ساسانی به حدی ممزوج شده بود که بدون وجود این امپراطوری نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد. برعکس، یهودیت و مسیحیت به حد کافی سابقه سرکوب شدن و تفرّق را داشتند. سرانجام اکثریت ایرانیان تحت فشار شاه اسماعیل اول و جانشینانش در قرون شانزده و هفده مذهب شیعه را که مذهب اقلیت مسلمان بود برگزیدند هر چند که بیشتر جهان اسلام پیرو مذهب تسنن بود. سابقاً گفته می‌شد که رابطه‌ای خاص میان ایران و مذهب شیعه وجود دارد، بدین صورت که طبیعت و ذات ایرانی به مدد آن می‌توانست در برابر تجاوزگران بیگانه قد علم کند. موضوع اصلی مورد اختلاف میان شیعه و سنی این پرسش است که چه کسی می‌بایست به عنوان رهبر جامعه اسلامی، جانشین رسول اکرم (ص) می‌شد. نظر شیعه این بود که جانشینی می‌بایست به آل محمد (ص) تفویض شود و این چیزی بود که با شیوه نگرش ایرانیان به نظام حکومتی آنها بصورت سلسله‌ای سازگاری داشت. همچنین گفته می‌شود که طبق یک روایت، یکی از امامان شیعه (ع) با یک شاهزاده خاندان ساسانی ازدواج کرده بود. همگونی مذهب شیعه با حالات و روحیات ایرانیان هنوز هم گاهی مورد بحث قرار می‌گیرد اما مدتهاست معلوم شده که این امر فاقد پایه و اساسی مشهود است. مذهب شیعه در گامهای اولیه خود با یک جنبش خاصه ایرانی تفاوت داشت و شکی وجود ندارد در زمانی که ایران رسماً مذهب شیعه را پذیرفت، اکثریت جمعیت این کشور سنی مذهب بودند. همانطور که اینک همه می‌دانیم ایرانیان سرانجام بصورتی برگشت ناپذیر به مذهب شیعه روی آوردند و التزام آنها به این مذهب تزلزل ناپذیر است و این موضوعی است که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

حاکمیت خلفا:

به مدت یک قرن ایران را فرمانداران عربی اداره می‌کردند که در قبال خلفای بنی‌امیه در دمشق مسئولیت داشتند. اعراب همانند ساسانیان مرکز حکومتی ایران را عراق قرار دادند. آنها شدیداً وابسته به دهقانان ایرانی بودند که برای آنها در نقش نمایندگان محلی‌شان و مامورین جمع‌آوری مالیاتها عمل می‌کردند. در اواسط قرن هشتم میلادی قیام سیاسی - دینی که امویان را سرنگون کرد در خراسان آغاز شد. این قیام، انقلاب «عباسیان» بود.

فردی بی‌باک در چند کلمه به توضیح این قیام می‌پردازد: در مورد این موضوع به همان میزان که می‌توان کتابهایی نوشت می‌توان توضیح داد. این قیام را نهضت ایرانیان در مقابل اعراب، قیام برخی قبایل عرب در برابر قبایل دیگر یا قیام گروهی از اعراب و ایرانیان در مقابل اعراب دیگر دانسته‌اند. چنین استدلال کرده‌اند که علت این قیام خشم موالی بوده است. موالی افراد غیر عربی بودند که اسلام را پذیرفته بودند و به منظور تضمین موقعیت خویش در جامعه اسلامی می‌بایست پیرو یک قبیله عرب می‌شدند. احتمالاً برخی موالی ایرانی از اینکه با آنان به عنوان مسلمانان درجه دو رفتار می‌شد ناخوشنود بودند، در همین مورد باید گفت که ابومسلم رهبر این قیام خود یکی از موالی ایرانی بود که از جانب مافوق عرب خویش از عراق به خراسان فرستاده شده بود.

علل و خصوصیت انقلاب عباسیان هر چه بود، بدون شک پی آمدهای خطیری را برای جاودانه شدن سنن ایرانی در پی داشت. ابتدا این خلفا پایتخت خود را از دمشق به شهر تازه تأسیس بغداد انتقال دادند. بغداد شهری جدید الاحداث در کشور عراق بود که در نزدیکی تیسفون قرار داشت، یعنی باز هم مرکز در جایی که مرکز امپراطوری ساسانی بود واقع شد. بغداد که بنای آن در سال ۱۴۵/۷۶۲ بدست المنصور آغاز شد همانند فیروزآباد طرحی دوار داشت. در این شهر یک کاخ سلطنتی قرار گرفته بود که

ایوانی به سبک ایرانی به ارتفاع ۴۵ و بهنای ۳۰ فوت در جلوی بارگاه آن وجود داشت. این کاخ را سربازان خراسانی حفاظت می‌کردند.

دوم آنکه وضعیت خلفا بیشتر متأثر از پیشینیان ایرانی خود بود. خلفای اموی حداقل در بدو امر حالتی تا حدی شبیه روسای قبیله داشتند و همواره قابل دسترس بودند. خلفای عباسی شخصیت‌هایی دور افتاده و غیر قابل دسترس بودند که تنها با تشریفات مفصل امکان دسترسی به آنها وجود داشت. این بدین معنا بود که هر یک از آنها یک سلطان شرقی واقعی به سبک سنتی یا به عبارتی یک امپراطور بودند.

اما این موضوع را نباید از نظر دور داشت که خلفای عباسی شاهانی در لباس اسلام نبودند. آنان می‌بایست مشروعیت خود را بر پایه اسلام بنا می‌کردند نه بر پایه ایرانی بودن، ضمن اینکه آنها القاب و عناوین دوران ساسانی را احیا نکردند و تدابیر گذشتگان را نیز اتخاذ نمودند. از سویی این ادعاها که حکومت عباسیان به همان شیوه ساسانیان بوده است فاقد اعتبار می‌باشد چرا که به عنوان مثال پایه گذاری وزارت مستقیماً از ساسانیان آن طور که تصور می‌شد تقلید نشده بود. با این وجود در حکومت عباسیان یک نوع چاشنی ایرانیگری دیده می‌شد و این چیزی است که در دوران بنی‌امیه به چشم نمی‌خورد. شیوه حکومتی باستانی در خاورمیانه به نحوی در شهر اسلامی بغداد احیا شد.

اگر نگوییم که عباسیان را ایرانیان به قدرت رساندند حداقل می‌توان گفت که آنان با کمک حامیان ایرانی حکومت را بدست گرفتند و بقای این خاندان در نخستین سالهای حیات خود به پشتیبانی لشکریان خراسانی که در عراق مستقر بودند وابسته بود. آنها بزودی دریافتند که اتکای بیش از حد به خراسانیها می‌تواند بصورت بالقوه خطر ساز باشد. در سال ۱۳۸/۷۵۵ خلیفه وقت، ابومسلم را که طراح قیام عباسیان بود و از نفوذ فوق‌العاده‌ای نیز برخوردار بود، به قتل رساند. شورشهای جدی بلافاصله خراسان را فراگرفت و بعدها گاهی رهبران شورش خود را ابومسلم «واقعی» قلمداد می‌کردند. در

دهه ۸۳۰ خلیفه عباسی موسوم به المعتصم تصمیم گرفت که تدابیر شدیدی اتخاذ و اساس کلی جذب نیرو در سپاه عباسیان دگرگون شود.

هسته لشگریان را دیگر حامیان خراسانی تشکیل نمی‌داد بلکه این هسته متشکل از غلامان ترک بود. این امر بدعتی حائز اهمیت بود. از وجود ترکها به مدت هزار سال برای تشکیل گروههای نظامی در خاورمیانه اسلامی استفاده شد. آنها را در جوانی یا می‌خریدند و یا به اسارت در می‌آوردند، به دین اسلام مشرف می‌کردند و به عنوان سرباز آموزش می‌دادند. از دیدگاه نظری و در عمل، این سربازان به عنوان غلامان خلیفه نمی‌بایستی پیمان شکنی کنند چراکه به جز خلیفه مأمون دیگری نداشتند دلیل آن هم این بود که آنان از خانه و کاشانه خود رانده شده بودند. در این غلامی هیچ نوع خواری و ذلتی وجود نداشت طوری که یک غلام سپاهی می‌توانست به بالاترین مقامات کشوری یا لشگری ارتقاء یابد بدون آنکه الزاماً از ارباب خود خلاصی یافته باشد. چنین غلامی می‌توانست غلامان دیگری را در اختیار خود داشته باشد. در قرن سیزدهم نظام برده داری لشگری اساس دو جامعه عمده اسلامی شد، یکی در سلطان نشین شام و مصر و دیگری در سلطان نشین دهلی. در این مناطق حاکمان و یا طبقه حاکم (نظامیان) یا غلام بودند و یا غلام تبار. به این نظامهای لشگری مملوک گفته می‌شد.

وفاداری سربازان ترک به عباسیان تزلزل ناپذیر بود اما بزودی معلوم شد زمانی که جانشینی خلیفه مورد اختلاف بود هیچ یک از اعضای این خاندان نمی‌توانست به این وفاداری متکی باشد. خلفا را سران مملوک ترک نامزد می‌کردند، خلع می‌کردند و به قتل می‌رساندند. پس از نیمه قرن نهم، قدرت اصلی در عراق به دست فرمانده لشگر که ترک تبار بود افتاد نه شخص خلیفه. هیچ کس به از میان بردن خلافت نمی‌اندیشید چرا که خلافت برای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت سیاسی که در حقیقت در دست دیگران بود لازم می‌نمود. به مدت چهار صد سال سلاطین مسلمان را خلفا منصوب

می‌کردند؛ پس از آنکه مغولها بازور جای خلفا را در سال ۶۵۶/۱۲۵۸ گرفتند، جهان اسلام اهل تسنن دریافت که بدون خلیفه نیز می‌توان کارها را انجام داد.

سلسله‌های "مستقل"

سردرگمی کلی در مرکز و مجموعه‌ای از کشمکشهای بین گروههای مختلف مملوک بر سر جانشینی (که از نامزدهای مختلف خلافت حمایت می‌کردند) بدین معنا بود که قدرت دولت مرکزی امپراطوری اسلامی شروع به تضعیف شدن کرده‌است. سلسله‌های محلی که تا حدودی از استقلال برخوردار بودند، در افریقای شمالی، مصر، ایران و آسیای مرکزی پدید آمدند. عده بسیاری قلیلی از این حاکمان بر عدم وفاداری نسبت به بغداد پافشاری می‌کردند و تفاوت میان یک حاکم نیمه خود مختار و یک حاکم به واقع مستقل غالباً تفاوتی بسیار ناچیز بود. بسته به اینکه به هنگام درخواست خلیفه، آیا آنها مالیاتها را به مرکز ارسال می‌کردند یا خیر معلوم می‌شد که این حاکمان از چه وضعیتی برخوردار بودند، نیمه خود مختارند یا واقعاً مستقل.

اولین سلسله مستقل ایرانی طاهریان بودند که چهار تن از آنان در سالهای بین ۲۰۶/۸۲۱ و ۲۵۹/۸۷۳ بر خراسان حکمرانی کردند. در زمان حمله اعراب جد طاهر بنیان‌گذار این سلسله یکی از موالی فرماندار عرب سیستان بود. پدربزرگ طاهر در «انقلاب عباسیان» دست داشت و پس از آن قیام این خاندان برای دست یابی به قدرت بی‌نمر ماند. در سالهای ۱۱-۵/۸۱۰-۱۹۴، طاهر یکی از سران لشکر در جنگ میان مأمون و الامین که برادر بودند بود. طاهر در جبهه پیروز قرار گرفت و مناصب مهمی در عراق به وی اعطا شد. در سال ۲۰۶/۸۲۱ وی به عنوان فرماندار تمامی سرزمینهای شرقی عراق منصوب شد. شایان ذکر است که بسیاری از طاهریان بعدی در عراق به قدرت رسیدند حتی در منصب فرماندهی سپاه در بغداد. علی‌رغم اینکه تصدی چنین

مناصبی به تثبیت موقعیت آنها در شرق کمک می‌کرد، شواهد حاکی از آن است که آنها خود را و دیگران نیز آنها را فرمانداران وفادار به عباسیان می‌دانستند نه گروهی شورشی. آنها نشانه‌ای از جدایی طلبان ایرانی بودند اما نه نمونه‌ای بارز از آنان.

خاندان بعدی که در صحنه سیاسی ایران خودی نشان داد حالتی بسیار متفاوت داشت. آنها خاندان صفاری بودند که در ایالت سیستان قیام کردند. سیستان منطقه‌ای آشوب‌زده بود که تنها شهرهای عمده آن یعنی زرنج و بُست که اینک در افغانستان کنونی قرار دارند به توسط دولت مرکزی یا نمایندگان محلی آنها اداره می‌شد.

قسمت اعظم قدرت در دست یک گروه اسلامی مخالف بود. در چنین شرایطی مردم سیستان برای محافظت از خود به خودشان متوسل شدند و گروه‌هایی که عیاران نامیده می‌شدند شکل گرفتند. یک عیار را شاید بتوان به چیزی بین عده‌ای گوش‌بزننگ و راهزن توصیف کرد. یعقوب صفار به این گروه پیوست، کنترل آنها در دست گرفت، نمایندگان طاهریان را اخراج و خود را در سال ۸۶۱/۲۴۷ هجری خواند.

وی خوارج را وارد نیروهای خود کرد و سپس قدرت خود را به سمت شرق در داخل ایران گسترش داد. یعقوب در سال ۸۷۳/۲۵۹ به حکومت طاهریان در خراسان پایان داد. تمام این رویدادها بدون کسب مجوز از سوی خلیفه به وقوع پیوستند. در واقع در سال ۸۷۶/۲۶۲ وی تا ۵۰ مایلی بغداد پیش رفته بود و در همانجا نیز مغلوب شد. دولت صفاری عمر کوتاهی داشت طوری که عمرو برادر و جانشین یعقوب کنترل خراسان را در سال ۹۰۰/۲۸۷ از دست داد و دو سال بعد در بغداد اعدام شد. اما جانشینان وی برای مدتی قریب به صد سال بعد اداره تنها سیستان را در دست داشتند و حتی بعد از آن نیز تا دوران صفوی عده‌ای از خاندان صفاری در سیستان صاحب نفوذ بودند.

اگر چه عمرو از جانب خلیفه به رسمیت شناخته شده بود و تصویر خلیفه را بر روی سکه‌هایش ضرب کرده بود اما دولت صفاری یک دولت تا حدودی خود مختار وابسته

به عباسیان نبود. این دولت یک دولت محلی کاملاً مستقل بود. علاوه بر آن، صفاریان یک سلسله ایرانی بود. این خاندان از حس «ملی‌گرایی» ایرانی برای تبلیغات سوء بر علیه عباسیان که عرب بودند استفاده کردند و علی رغم اینکه از طبقه پائینی بودند، خود را اولاد و نوادگان خاندان سلطنتی ساسانی می‌دانستند. این امر نشانگر این مطلب بود که حتی دو قرن پس از حمله اعراب هنوز هم امکان بهره‌برداری از چنین ادعائی وجود داشت. این ادعا می‌توانست به صفاریان که بر علیه خلفای عباسی دست به شورش زده بودند در نظر پیروانشان مشروعیت بخشد.

سامانیان شکست مصیبت باری را بر عمرو تحمیل کردند. سامانیان پس از صفاریان کانون صحنه سیاسی ایران را تسخیر کردند. عمده قدرت آنها در ماوراءالنهر بخصوص شهرهای بزرگ بخارا و سمرقند متمرکز بود. آنها در این دو شهر به عنوان فرمانداران محلی طاهریان عمل می‌کردند. سقوط طاهریان باعث شد تا آنها در ماوراءالنهر بصورت حکمرانان مستقلی در آیند و پیروزی اسماعیل سامانی بر عمرو موجب شد تا آنها بر خراسان نیز مسلط شوند. روابط اسماعیل بر خلاف یعقوب با خلیفه خوب بود اما حالتی نسبتاً صوری داشت چرا که او ظاهراً هیچگونه خراجی را به بغداد ارسال نمی‌کرد. امپراطوری سامانی در دهه ۹۷۰ به تدریج سرزمینهای پیرامون خود را از دست داد و در سال ۳۸۹/۹۹۹ ترکهای قره‌خان که در نواحی شرقی ساکن بودند در ماوراءالنهر به حکومت سامانیان پایان بخشیدند. ترک‌نشین کردن ماوراءالنهر که سابقاً یک سرزمین فارسی زبان بود در دوران سامانی آغاز شد. اعتبار اسماعیل سامانی در میان نویسندگان پس از او به دلیل عدالت وی تا حدی با عدالت اسطوره‌ای خسرو انوشیروان قابل قیاس است. غالباً گفته می‌شود که شیوه حکومتی با کفایت سامانی که تلفیقی از عناصر سامانی، اسلامی و آسیای مرکزی بود نمونه‌ای برای سلسله‌های بعدی محسوب می‌شود. این الگو، الگویی بود که سلجوقیان و تقریباً تمامی جانشینان آنها را تا قرن نوزدهم متأثر ساخت هر چند که سلجوقیان بیشتر از روش غزنویان و احتمالاً

حکومت عباسی تأثیر می‌پذیرفتند. اگر چه سامانیان از هویت «ایرانی» خود آن طور که صفاریان استفاده می‌کردند، سود نمی‌جستند اما آنها ایرانی تبار بودند و به ادبیات فارسی نوین اهمیت می‌دادند. آنها هم از نظم حمایت می‌کردند - من باب مثال از رودکی - و هم از نثر. مهمترین آثار آن زمان می‌تواند متعلق به بلعمی وزیر نصر نوه اسماعیل باشد. بلعمی به ترجمه فارسی خلاصه تاریخ طبری بزرگترین اثر تاریخی عربی که تا آن زمان به رشته تحریر در آمده بود، نائل آمد. این کتاب هنوز هم محتاج نقد است اما بتدریج آشکار می‌شود که به رشته تحریر در آوردن آن تنها بصورت ترجمه طبری کمی دور از انصاف است. این اثر در واقع یک اثر تاریخی متعلق به خود بلعمی است و حاوی اطلاعات اضافی بخصوص در مورد حوادث ایران است و به همین دلیل، این کتاب را باید نخستین کتاب تاریخ عمده ایرانی قلمداد کرد. ایرانیان پیشتر سهم به سزائی را در ثبت تاریخ اسلام داشتند اما با وجود آنکه مثلاً طبری خود یک ایرانی اهل طبرستان بود اما حوادث را به زبان عربی ثبت می‌کردند.

غزنویان و آل بویه:

پس از سقوط سامانیان، حکمرانان اصلی ایران، غزنویان در شرق و آل بویه در غرب بودند. غزنویان نخستین سلسله عمده اسلامی بودند که مرکز خود را در خاک افغانستان امروزی قرار دادند. افغانستان در آن زمان در منتهی‌الیه جهان اسلام واقع بود. پایتخت آنان در شهر غزنه در جنوب کابل قرار داشت. این امر، امری کاملاً تصادفی بود چرا که در سال ۳۵۰/۹۶۱ الپتکین فرمانده ترک تبار سپاه سامانیان خود را درگیر توطئه‌ای کرد تا فرد مورد نظر خود را در بخارا بر تخت بنشاند. پس از ناکامی این توطئه، الپتکین عقب نشینی به افغانستان را کاری محتاطانه دانست. در آنجا یکی از هواخواهان وی موسوم به سبکتکین که دارای مقام فرمانداری سامانی بود جانشین وی

شد.

در زمان پادشاهی محمود (۱۰۳۰-۹۸۸/۴۲۱-۳۸۸) پسر سبکتکین، غزنویان شاهد مجد و عظمت خویش بودند. امپراطوری وی از غرب ایران به خوارزم در شمال و تا مرزهای هندوستان گسترش یافت. محمود سالها اردوکشی‌های زمستانی را به هندوستان انجام می‌داد. حاصل این امر چپاولگری چه به صورت زر و سیم و چه بصورت برده‌گیری بود اما از آنجا که هندیها بت پرست بودند به نام محمود اعتباری دینی و مذهبی دادند هر چند که در آن مرحله، کار چندانی برای گرویدن هندیها به اسلام صورت نگرفت. این فرایند طولانی مدت گرویدن هندیها به اسلام که هندوستان را به صورت یکی از کانونهای بزرگ اسلامی در آورد کمی دیرتر آغاز شد. هیچ شکی در مسلمان بودن محمود وجود نداشت و از آنجا که در دوران موفقیت‌های شیعه، وی یک سنی مذهب پر شور بود مورد علاقه خلیفه در بغداد قرار گرفت.

نحوه حکومت در امپراطوری محمود بر اساس شیوه حکومتی سامانیان بود. اگر چه غزنویان ترک تبار بودند اما شیوه حکومتی آنها شباهت چندانی با ترکها نداشت و در واقع فرهنگی را که از آن جانبداری می‌کردند ارتباطی با ترکها نداشت. اما باید به خاطر داشت که مأخذ ما بر اساس نوشته‌های معاصرین ایرانی است و غیر محتمل به نظر می‌رسد که آنها از عناصر غیر ایرانی و حتی غیر اسلامی حمایت کرده باشند. فردوسی در زمان محمود شاهنامه خود را که بازگو کننده مشخصه سنن ایرانی است به رشته تحریر در آورده. دوران غزنوی همچنین شاهد خلق یکی از عالیت‌ترین آثار تاریخی ایرانی هم از دیدگاه تخصصی و هم از دیدگاه ادبی یعنی تاریخ بیهقی بود. تنها بخش کوچکی از این اثر تاریخی بزرگ باقی مانده است که آن هم در مورد تاریخ پادشاهی مسعود (۴۱-۳۲/۱۰۳۰-۴۲۱) است. به همین دلیل به آن تاریخ مسعودی نیز می‌گویند. خواندن تاریخ بیهقی مقایسه‌ای است با سایر نوشته‌های ایرانی در دوران قرون وسطی که با آن برابری نمی‌کنند. دوران عظمت غزنویان، دوران کوتاهی بود.

مسعود می‌بایست با مشکل پیشروی سلجوقیان در ایران مقابله می‌کرد اما نتوانست این کار را به خوبی به انجام رساند و شکست غزنویان بدست سلجوقیان در دندانتان به سال ۴۳۱/۱۰۴۰ نشانگر پایان حاکمیت آنها بر خراسان بود. اما آنها ترتیبی دادند تا سرزمینهای اصلی خود را در افغانستان و فتوحات خود را در شمال هندوستان حفظ کنند. غزنویان در هندوستان تا زمانی که غوریان در سال ۵۸۲/۱۱۸۶ جای آنها را گرفتند مقاومت کردند. سرزمینهای بومی غوریان در کوههای دور افتاده افغانستان حتی در دوران محمود نیز فراتر از قدرت غزنویان بود.

در غرب ایران و در عراق همزمان با غزنویان قدرت اصلی در دست آل‌بویه بود که تا پیش از زمان زندیان در قرن هجدهم آخرین سلسله بزرگ ایرانی تبار بود. آنها از دیلم واقع در کوههای البرز به نواحی جنوب غربی دریای خزر آمده بودند. بین سالهای ۳۲۲/۹۳۴ و ۳۴۴/۹۴۵ سه برادر آل‌بویه خود را در شهرهای شیراز، ری و بغداد مستقر ساختند. امپراطوری بویه در اوج مجد و عظمت خود در قرن دهم شامل سرزمینهای عراق، نواحی مرکزی، شمالی و غربی ایران، کرمان در شرق ایران و حتی عمان در خلیج فارس بود. شیراز پایتخت بود. پس از مرگ عضدالدوله در سال ۳۷۲/۹۸۳ که سر آمد آل‌بویه بود کشمکش بر سر جانشینی آغاز شد، سرزمینهای دور افتاده از دست رفت و امپراطوری دیگر هرگز همانند گذشته نشد. آل‌بویه نیز در پایان همانند غزنویان تسلیم سلجوقیان شدند. آنها اداره بغداد را در سال ۴۴۷/۱۰۵۵ و اداره شیراز را در سال ۴۵۴/۱۰۶۲ از دست دادند.

ایالات خزری در برابر اسلام مقاومت نشان داده بودند. زمانی که آل‌بویه به عراق و به داخل فلات ایران پیشروی می‌کردند، دیلمیان تاره به اسلام گرویده بودند. دیلمیان با کمک مبلغین زیدی که یکی از گونه‌های مذهب شیعه بود به اسلام گرویده بودند. اشغال بغداد به دست آل‌بویه موجب بوجود آمدن یک کانون قدرت سیاسی در پایتخت سنی مذهب خلفا شد. به این ترتیب می‌توان گفت که در آن هنگام تسنن به دست شیعیان

افتاده بود. همان طور که حاکمان آل بویه چندان اهمیتی برای خلفا قائل نبودند، اقدامی هم در جهت سرکوب عباسیان نکردند اگر چه در صورت تمایل، قادر به انجام آن بودند. در واقع آل بویه همچنان اجازه می‌دادند تا خطبه‌های نماز جمعه بنام خلیفه ایراد شده و نام خلیفه نیز با مجوز خاندان بویه بر روی سکه‌ها ضرب می‌شد. این دو مطلب نشانه بارزی از قدرت و اقتدار این خاندان بود.

اعتقادات مذهبی آل بویه هر چه که بود، اما اغلب عوامل و دست‌نشانده‌گان آنها شیعه مذهب نبودند. مهم‌تر آنکه سپاهیان آل بویه متشکل از دو گروه بودند: خود دیلمیان که نیروهای پیاده ایللیاتی احتمالا شیعی و سواره نظام ترک تبار احتمالا سنی مذهب. بین این دو گروه اختلافات فراوانی وجود داشت و بنظر می‌رسید که دست برداشتن از عباسیان تنه‌ابه و خامت اوضاع کمک می‌کرد. در هر صورت وجود خلافتی که تحت کنترل بود شاید بهتر از عدم وجود آن یا پس از سال ۲۵۸/۹۶۹ بهتر از وجود خلافت از نوع دیگری بود، همانند خلافت فاطمیه در مصر. در مورد مقاومت ایالات خزری در برابر اسلام می‌توان گفت سنن کهن ایرانی پیش از اسلام در این نواحی بصورتی غیر معمول از تاثیر و نفوذی فوق‌العاده برخوردار بودند. مرداویج شاهزاده گیلانی که خود دست‌نشانده برادران بویه بود و بعدها با آنان به ستیزه برخاست، عید نوروز را جشن می‌گرفت، بر تختی زرین جلوس می‌کرد و تاجی به سبک ساسانیان بر سر می‌گذاشت. زمانی که آل بویه به قدرت دست یافتند از عنصر «ایرانی بودن» در پادشاهی خود سود جستند. در سال ۳۵۱/۹۶۲ رکن‌الدوله مدال یادبودی را ضرب کرد که وی را در حالی که تاجی بر سر داشت نشان می‌داد و عبارتی به زبان پهلوی که زبان دوران ساسانی بود بر روی آن نقش بسته بود. این عبارت چنین بود: «شوکت شاهنشاه افزون باد». در سال ۳۶۹/۹۸۰ شجره نامه‌ای کامل از ساسانیان برای خاندان بویه تهیه شد و عضدالدوله بر روی سکه‌هایش خود را شاهنشاه خواند. اگر چه خاندان بویه مسلمان بودند و در سال ۳۶۶/۹۷۷ از جانب خلیفه عباسی بعنوان حاکم منصوب شدند اما دوران آل بویه شاهد

بارزترین اقدامات برای برقراری یک پادشاهی ایرانی بود که پیوستگی فوق‌العاده و مستقیمی با سنن ساسانی داشت. تا زمان پادشاهی فتحعلی شاه قاجار در قرن نوزدهم و همچنین تا پیش از حاکمیت خاندان پهلوی در قرن بیستم چنین گرایش مشابهی به دنیای باستان دیده نمی‌شود.

سلجوقیان که جانشینان خاندان بویه بودند هدایت ایرانی را بر عهده گرفتند که فرهنگ غالب در آن فرهنگ ایرانی بود نه فرهنگ ترکی و عربی. سلجوقیان خود را شاهنشاهان ایرانی نمی‌نامیدند هر چند که عده‌ای از آنان از این عنوان بر روی سکه‌های خود استفاده می‌کردند. خلیفه به آنان عنوان سلطان را اعطا کرد. بی‌تردید در درجه اول آنها پادشاهانی مسلمان بودند. با این وجود، میراث ساسانیان اعم از زبان، فرهنگ، افکار سیاسی یا اشکال حکومتی به مدت چهار صد سال زنده و بصورت بالقوه باقی مانده بود. این امر بصورت جزئی جاودانه از مجموعه تأثیراتی شد که به کمک هم ایران امروزی را شکل دادند.

گفتار ۳

حاکمیت ترکها بر ایران: دوران مجد و عظمت

سلجوقیان (۱۰۹۲-۱۰۴۰/۴۸۵-۴۳۱)

ورود ترکان سلجوقی نشانه عصر جدیدی در تاریخ ایران است. پیش از قرن یازدهم ترکهای در صحنه حضور داشتند همانند مملوکهای خلیفه بغداد نظیر غزنویان اما تبار آنها غلامانی بود که به خدمت گرفته شده بودند. آنها با استفاده از یک رشته جریانات داخلی خود قدرت را به دست گرفتند. در مورد سلجوقیان وضعیت، متفاوت بود. آنها ایران را تصرف کردند و سرزمینهای دیگری را نیز از سرحدات دارالاسلام به اشغال خود در آوردند. سلجوقیان هنوز هم چادر نشین بودند و هنوز هم نظامی قبیله‌ای داشتند. این پیروزی آنها، نشانه آغاز دوران حاکمیت ترکها بر ایران بود، دورانی که تا اوایل قرن شانزدهم و به عبارتی حتی تا سال ۱۹۲۵ تداوم یافت.

تبار سلجوقیان :

سلجوقیان که به پیروی از نام رهبرشان سلجوق به این نام خوانده میشوند قبیله‌ای از ترکان غوز بودند. نخستین بار نام آنها در نیمه دوم قرن دهم یعنی زمانی که در مناطق پائین دست رود سیحون در آسیای مرکزی زندگی می‌کردند به گوش رسید. آنها ظاهراً

در نتیجه تبلیغ صوفیان دوره گرد آن زمان به دین اسلام گرویدند. صوفیان در آن هنگام مجامع پراکنده‌ای داشتند هرچند که دوران سلجوقی شاهد شکل‌گیری خانقاه‌ها و همچنین نظامها و روشهای سازمانی (طریقت) آنها بود. هر یک از آنها روشهای تعلیماتی، عضوگیری و آئینی خاص خود را داشتند. علمای اهل تسنن با شک و بدگمانی به اسلام سلجوقیان در بادی اهرمی نگریستند. اسلام آنها احتمالاً عناصری را در برمی‌گرفت که به عقاید سنتی مردم آسیای مرکزی نزدیکتر بود تا اسلام «واقعی» البته شایان ذکر است زمانی که سلجوقیان خود را در ایران و عراق مستقر می‌ساختند، اسلامی را که آنها از آن حمایت میکردند، اسلام تسنن بود.

حدوداً در پایان قرن دهم، سلجوقیان به پایگاهی در سرزمینهای اسلامی دست یافتند. ابتدا سامانیان و سپس قره‌خانها که یک سلسله ترک تبار بودند و خود را در سرزمینهای سابق سامانیان در ماوراءالنهر مستقر ساخته بودند سلجوقیان را اجیر میکردند. سلجوقیان در نواحی بین دو رود سیحون و جیحون ساکن شدند. در سال ۴۱۶/۱۰۲۵ محمود غزنوی که به کارآیی آنها پی برده بود گروهی از آنها را در خراسان مستقر ساخت. اما با آنها بصورتی نامناسب رفتار شد و سرانجام از آنجا رانده شدند. همانطور که دیدیم غزنویان پس از مرگ محمود در سال ۴۲۱/۱۰۳۰ دچار مشکلات فراوانی شدند و سلجوقیان با استفاده از نابسامانی‌های پس از مرگ محمود توانستند در سال ۴۲۶/۱۰۳۵ به رهبری طغرل بیک و چغری بیک که برادر بودند به خراسان نقل مکان کنند. به نظر میرسد که حاکمیت سلجوقیان مزاحمتی را برای اهالی خراسان فراهم نکرد. در هر صورت خراسان به سرعت تسلیم و نیشابور در سال ۴۲۸/۱۰۳۷ تصرف شد و سپس به عنوان اولین پایتخت سلجوقیان انتخاب شد. زد و خوردهای آشکار با غزنویان در نبرد دندانقان به سال ۴۳۱/۱۰۴۰ پایان پذیرفت که ضمن آن نیروهای مسعود غزنوی عقب رانده شدند. غزنویان به افغانستان و نهایتاً به هندوستان عقب نشینی کردند. اینک سلجوقیان صاحبان جدید خراسان بودند.

طغرل بیک: پایه گذاری امپراطوری سلجوقی

دو برادر سلجوقی تا زمان مرگ چغری بیک در سال ۴۵۲/۱۰۶۰ به اتفاق هم حکومت کردند. این امر با ماهیت حق حاکمیت سیاسی ترکها که آن را با خود از آسیای مرکزی به ارمغان آورده بودند هماهنگی داشت. ترکها و مغولها از آنجا که اصلاً چادر نشین بودند به یکدیگر می پیوستند و قدرت را از آن تمامی یک خاندان حاکم میدانستند نه از آن تنها یک فرد از آن خاندان به همین دلیل، همانطور که برتری طغرل مقبول افتاده بود، طبیعی بود زمانی که وی رو به جانب غرب نهاد تا حاکمیت سلجوقیان را تا دارالاسلام گسترش دهد، چغری میبایست حاکم خراسان باقی میماند. تقسیم قدرت میان اعضای خانواده حاکم بعدها موجب خصومتها و دشمنی هائی شد اما بنظر میرسد که این توافق اولیه میان دو برادر کاملاً مسالمت آمیز و دوستانه بوده است.

پس از عقب راندن غزنویان از خراسان، آل بویه در ایران و عراق دشمن اصلی حساب می آمدند. دیری نپائید که آنان نیز از میان برداشته شدند اما بقایای آنها چند سالی بعنوان عوامل دست نشاندۀ سلجوقیان باقی ماندند. طغرل در سال ۴۴۷/۱۰۵۵ وارد بغداد شد و پایتخت خلفا سرانجام تسلیم حاکمیت تسنن شد. تا آنجا که به خلفای عباسی مربوط میشد، تغییر حاکمان غیر مذهبی به بهبود اوضاع کمک کرد اما این بدین معنی نبود که روابط میان آنها و سلجوقیان همواره بدور از تنش و سوء تفاهم و حتی گاهی نقض عهد بوده است. انقائم خلیفه وقت لمب سلطان را به طغرل اعطا کرد. بحث در خصوص علت این امر بسیار است. گروهی از صاحب نظران که مفاهیمی را از تاریخ اروپا استنباط می کردند بر این باور بودند که طغرل امپراطور خلیفه اعظم بود بدین صورت که در اینجا تفاوتی آشکار میان قدرت مذهبی و غیر مذهبی وجود داشت. گروه دیگری از صاحب نظران معتقدند که تمایزی میان دین و سیاست در دوران اسلام سده های میانه حاکم

نبود و اگر چه خلیفه مسلماً رهبر جامعه اسلامی شناخته شده بود اما اختیارات پاپ را نداشت مثلاً حداقل نمی‌توانست اصول و حکمت را تبیین کند. متفکران اسلامی نیز در آن زمان از مشکل آگاه بودند. غزالی اندیشمند برجسته وقت نظریه‌ای را عنوان کرد که برقراری سلطنت را بصورتی قابل قبول در محدوده اندیشه‌های اسلامی توجیه می‌کرد. استدلال وی این بود که سلطنت جدای از خلافت نیست یعنی سلطنت جزئی از خلافت است. بدین ترتیب از هرگونه تمایز ناروایی بین یک دولت و اقتدار مذهبی و غیر مذهبی پرهیز شد. از بعد نظری و اوضاع و احوال نخستین سالهای خلافت به نظر می‌رسد که برخی مورخین خلاف واقعیت‌های سیاسی داد سخن داده باشند چرا که آنان منکر وجود تمایزی در عمل میان وظایف سلطان و خلیفه در آن مقطع زمانی شده‌اند. شایان ذکر است که برخی مورخین برای بی‌اعتبار ساختن حوادث گمراه‌کننده‌ای که بطور همزمان در جامعه اسلامی و در اروپای سده‌های میانه در حال به وقوع پیوستن بود گاه اقدام به گزافه‌گویی‌هایی کرده‌اند بدین صورت که مسیحیان برای دین و حکومت تمایز قائل شده‌اند. در سده‌های میانه موقعیت نسبی «دین» و «حکومت» در دو جامعه اسلامی و اروپایی هرچند با یکدیگر همسانی نداشت اما بیش از آنچه که صاحب نظران در این دو جامعه دریافته‌اند با یکدیگر شباهت داشتند. حدوداً در سال ۴۵۱/۱۰۵۹ حکومت سلجوقیان در سراسر ایران و عراق تا مرزهای شام و امپراطوری بیزانس در آناتولی برقرار شد. پایتخت طغرل در ری واقع در چند مایلی تهران امروزی قرار داشت (پایتخت بعدها به اصفهان انتقال یافت). مرگ جغری بیک در سال ۴۵۲/۱۰۶۰ برادرش را تنها گذاشته بود و زمانی که طغرل خود به سال ۴۵۵/۱۰۶۳ درگذشت می‌توانست پیش از مرگ چنین ادعا کند که او خود امپراطوری را بنا نهاده است. برای یک رئیس قبیله ترک توفیق در کاری در زمانی کمتر از سی سال یک موفقیت بسیار بزرگ محسوب می‌شد.

اتحاد و یکپارچگی امپراطوری سلجوقی (۱۰۹۲-۱۰۶۳/۴۸۵-۴۵۵):

طغرل بیک پسری نداشت به همین علت برادرزاده اش یعنی پسر بزرگ چغری بیک بنام آلپ ارسلان جانشین وی شد. سایر اعضای این خاندان و حامیان آنها با این امر به مخالفت برخاستند اما آلپ ارسلان کارآزموده تر از مخالفانش بود و همانند پدرش از پایگاه قدرت فوق العاده ای در خراسان برخوردار بود.

دوران پادشاهی آلپ ارسلان دوره ای بود که در آن امپراطوری تازه تأسیس سلجوقی تثبیت شد. در آن زمان معلوم شد که پایه گذاری حکومت با حمایت نظامی افراد قبیله غوز که طغرل بیک را به قدرت رسانده بودند میتواندست بصورت بالقوه مخاطره آمیز باشد. شکی نیست که آنها سواره نظامی کاملاً کارآمد بودند اما به جز در مواقع جنگ زیر بار انضباط نمی رفتند و تمایل چندانی به سر تسلیم فرود آوردن در برابر دولت مرکزی نداشتند. رسوم قبایل ترک بسیار متفاوت بود. مطابق این رسوم، یک خان را افراد قبیله وی آزادانه انتخاب میکردند و یا مورد تأیید قرار می دادند و این خان در صورتی مقبولیت می یافت که عضوی از یک خانواده اصیل می بود. اینکه کدامیک از اعضای چنین خانواده ای به عنوان خان پذیرفته میشد غالباً بستگی به نظر قبیله در این خصوص داشت که چه کسی شایسته تر از بقیه است. شایستگی خان را ممکن بود کفایت وی در از میان بردن و یا سرکوب مخالفانش تعیین کند. زمانی که خان مقبولیت می یافت، می توانست انتظار داشته باشد که در جنگها از او اطاعت شود اما به هنگام صلح، وی تنها یک عنوان افتخاری را یدک می کشید و از دخالت وی در امور افراد قبیله اش استقبال نمی شد.

چنین نظامی در یک محیط ایلپاتی بخوبی کارآیی داشت اما این نظام نمی توانست به همراه توقعات کاملاً متفاوت آن با یک پادشاهی که ادعای حاکمیت بر سرزمینهای پر جمعیت ایران و عراق را داشت تناسبی داشته باشد. حکومت در چنین شرایطی

محتاج یک نیروی نظامی بود تا بتواند همواره به آن اتکا کند. به همین دلیل آلپ ارسلان اقدام به تشکیل یک سپاه دائمی که غالب افراد آن غلامان ترک بودند کرد. این امر پیشتر در سرزمینهای اسلامی مرکزی بصورت یک الگو در آمده بود. این سپاه احتمالاً چیزی حدود ۱۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ نفر را در اختیار داشت چنین اعدادی ممکن است چندان بزرگ به نظر نیایند اما باید بخاطر داشت که به افراد یک سپاه دائمی برخلاف افراد یک قبیله همواره می‌بایست پول پرداخت می‌شد. برای یک فرد ایلپاتی متعلق به آسیای مرکزی جنگ تنها یکی از صور زندگی روزمره بود بصورتی که فنون شکار را با مختصری تغییر در جنگ نیز بکار می‌بردند. یک چادر نشین ایلپاتی در جنگ امید غنیمت و یغماگری داشت اما انتظار دریافت حقوق و مزایایی را نداشت. حتی پس از آنکه سلجوقیان سپاه دائمی خود را تشکیل دادند، مردان ایلپاتی هنوز هم هواخواه جنگ تن به تن بودند.

تنها در امور جنگی و لشگری نبود که سلجوقیان به سرعت دریافتند آنچه که در محیط ایلپاتی و عشایری برایشان کارآیی دارد زمانی که حاکمان یک کشور بزرگ شدند دیگر برایشان آن کارآیی لازم را ندارد. آنها بی‌بردند که بدون دیوان سالاری حاکم بر ایران نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. حکومت طغرل بیک را یک وزیر ایرانی بنام کندی رهبری می‌کرد. پس از مرگ طغرل بیک در سال ۴۵۵/۱۰۶۳ وی در پشتیبانی از یکی از مدعیان پادشاهی اقبال خوبی نداشت و همین امر موجب شد تا قدرت را از دست بدهد. چنانچه او که شاید در تمامی تاریخ این دوره بیارزترین شخصیت تاریخ ایران بود نظام‌الملک نام داشت که تقریباً تا پایان دوران سلطنت ملک‌شاه فرزند آلپ ارسلان مقام وزارت را حفظ کرد. در دوران وزارت نظام‌الملک، یک چارچوب حکومتی شکل گرفت (نگاه کنید به گفتار ۴). این امر بسیار حائز اهمیت بود چرا که حکومت‌های ایرانی قرن‌ها بی‌رو الگویی بودند که پیش از دوران سلجوقی پایه‌ریزی شده بود.

خوشبختانه مورخین می‌توانند از رساله نظام‌الملک بنام سیاست نامه به نگرش وی نسبت به حکومت و دولته پی ببرند. این اثر ارتباط نزدیکی با کتب اسلامی و بخصوص ایرانی و سیاسی «تأئینه شاهزادگان» دارد. سیاست نامه یک کتب اخلاقی در مورد ضرورت عدالت حاکمان است و مشتمل بر پندهایی است به حاکمان در مورد نحوه اداره دولت. این پندها در قالب داستانهای کوتاهی ارائه شده‌اند که زمان آنها به دوران اسلامی و در مورد ایران به دوران پیش از اسلام باز می‌گردد. در این کتب بدین برخی قهرمانان این داستانها که نماد دولتهای خوب و دادگر هستند به کرات یاد می‌شود. از دوران اسلامی محمود غزنوی و از دوران پیش از اسلام پادشاه بزرگ ساسانی خسرو انوشیروان بارزترین شخصیتها در این کتاب هستند.

از توضیحات نظام‌الملک چنین بر می‌آید که این داستانها کارآئی-شگفت انگیزی داشته‌اند. مشکل این است که آیا میتوان به آنها به عنوان شواهد تاریخی استناد کرد یا خیر البته نه فقط برای دوران سلجوقی بلکه برای تمام دورانی که این داستانها به آنها اشاره میکنند. مثلاً اعتبار زیادی به نظر نظام‌الملک در مورد مزدک و غیره آورده می‌شود چرا که در این خصوص به جزئیات بسیاری پرداخته میشود اما از سوی دیگر مأخذ چندان زیادی از دوران ساسانی در این باب دو دست نیست. هرچند برخی از این مطالب از صحت و دقت برخوردارند اما نمی‌توان گفت تا چه حد آنچه که مطالب می‌نماید این است که می‌توان از سیاست نامه به این مطلب پی برد که در مورد تقوای گذشته در محدوده علم و ادب اوایل قرن یازدهم چه می‌دانستند و طرز فکرشان چه بود. نکته دیگری که داستانهای سیاست نامه به آن اهمیت میدهند این است که تعلیم دولتهای اولیه نظام‌الملک به آنها اشاره کرده است و همچنین دیوان سالاری ایرانی زمان او نه تنها متأثر از الگوهای اسلامی بلکه متأثر از آداب حکومتی دوران پیش از اسلام ایران نیز بوده است. دوران پادشاهی آلپ ارسلان شاهد گسترش چندانی در سرحدات امپراطوری سلجوقی نبود. مهمترین رویداد نظامی دوران آلپ ارسلان تقریباً

در پایان سلطنت وی به وقوع پیوست که آن هم نتیجه تمرّد افراد قبیله غوز بود. افراد این قبیله که تمایل چندانی به اطاعت از دولت مرکزی سلجوقی نداشتند به حرکت خود به جانب غرب یعنی خارج از قلمرو سلطان ادامه دادند. آنها سرانجام به مرزهای شرقی امپراطوری بیزانس در آناتولی رسیدند و در آنجا به تاخت و تاز و غارت پرداختند. ادامه این وضع غیرقابل تحمل برای آلپ ارسلان قابل قبول نبود، به همین دلیل رو به جانب غرب نهاد تا به این وضع خاتمه دهد.

نتیجه این اقدام برای سلطان غیرمنتظره و ناخواسته بود. امپراطور بیزانس بنام Romanus Diogenes با لشکریان خود به سمت آناتولی شرقی حرکت کرد. این اقدام از نظر آلپ ارسلان نقض متارکه جنگ تلقی میشد. به همین دلیل از شام به سمت شمال حرکت کرد تا با تهدید امپراطوری بیزانس به مقابله برخیزد. در سال ۱۰۷۱/۴۶۳ دو لشکر در منزیکرت رو در روی هم قرار گرفتند. بیزانس در این نبرد شکست خورد و امپراطور نیز به اسارت درآمد. امپراطوری بیزانس در هر صورت به مدت چهارصد سال دیگر بقای خود را حفظ کرد اما دیگر هرگز نتوانست لشگری پرقدرت را راهی میادین نبرد کند.

علت آن، وقایع پس از این جنگ بود. اقتدار امپراطوری بیزانس در آناتولی شرقی و مرکزی دچار ضعف شد و افراد قبیله غوز نیز سرازیر مرزهای این امپراطوری شدند و همانجا ماندند؛ ناحیه‌ای را که آنان به اشغال خود درآورده بودند یکی از منابع عمده درآمد امپراطوری بود. در پایان همین قرن امپراطوری بیزانس به واسطه جنگهای اول صلیبی توانست اداره آناتولی غربی و نوار ساحلی را مجدداً در دست گیرد. اما مرکز برای همیشه از دست رفت. در همان حال یک حکومت جدید ترک یعنی سلطان نشین سلجوقی روم در آناتولی شکل گرفت. «ترکیه» حاصل نبرد منزیکرت بود هرچند که هدف آلپ ارسلان چیزی جز حمله برامپراطوری بیزانس یا تصرف بخشی از قلمرو آنها نبود.

آلپ ارسلان در سال ۴۶۵/۱۰۷۲ در گذشت. فرزند وی ملکشاه ادعای تاج و تخت کرد اما همانند گذشته موضوع جانشینی خالی از جدل و نزاع نبود. در آن هنگام رقیب اصلی، عموی ملکشاه بود که طبق رسوم این خاندان سلطنتی ترک به سمت حاکم نیمه خودمختار کرمان منصوب شده بود. اساس ادعای وی این بود که او به عنوان برادر آلپ ارسلان عضو ارشد خانواده بود و بنابراین می‌بایست مقدم بر فرزند سلطان باشد. وی متوسل به قوای قهریه شد و سرانجام شکست خورد و اعدام شد. موضع ملکشاه تثبیت گردید و نشانه بارز سلطنت وی وحدتی بود که پس از او دیگر در خاندان سلجوقی نظیر آن دیده نشد.

در دوران سلطنت ملکشاه وسعت قلمرو سلجوقیان افزایش یافت. او به مناطق شمالی و مرکزی شام دست پیدا کرد. نظام الملک در سراسر دوران پادشاهی او دیوان سالار باقی ماند. رقبای حسود وی تلاش کردند تا جای او را اشغال کنند اما او با موفقیت (البته نه همیشه به آسانی) خطر آنها را از خود دور کرد و به نظر میرسد که تقریباً تا پایان کار از اعتماد ملکشاه برخوردار بود.

نظام الملک مصونیت مقام خود را تا حدی مدیون این امر بود که فرزندان خود را در سمتهای مهم گماشته بود. راه رسیدن به مناصب بلند پایه فراهم کردن مقدمات سرنگونی وزیر وقت بود. وزیر تنها با جلب و حفظ اعتماد شاه نسبت به خود و با نصب افراد قابل اعتماد در رده های پائین تر می‌توانست به ماندن در منصب خویش امیدوار باشد. ساده لوحی نخواهد بود اگر بگوئیم که وزیر تنها از طریق یک مجری کل‌آمد بودن می‌توانست مورد لطف و عنایت شاه قرار گیرد چرا که عامل کفایت و کارآمد بودن موجب ثبات و حصول درآمد بالا از راه مالیات میشد. به نظر میرسد که نظام الملک از کفایت بالائی برخوردار بوده است و شاید بدلیل نبوغش که مطابق با معیارهای زمان خود بوده از احترام زیادی برخوردار بوده است.

نظام الملک در سال ۴۵۸/۱۰۹۲ بدست یکی از اعضای نزاری فرقه اسماعیلیه که

در اروپا با نلم حشیشیون شهرت دارند به قتل رسید. آنها تنها دو ساله پیش از این واقعه یعنی در سال ۹۰/۴۸۳ پایه های خود را در ایران مستحکم کرده بودند که به شرح تاریخچه آنها در گفتار بعدی خواهیم پرداخت. نظام الملک اولین و برجسته ترین قربانی آنها بود اما آخرین آنها نیز نبود. ملک‌شاه همان سال و اندک زمانی پس از قتل وزیر خود درگذشت. مرگ او همزمان با پایان ثبات امپراطوری سلجوقی و آغاز زوال تدریجی آن بود.

تأثیر فتح ایران بدست سلجوقیان:

باید به خاطر داشت که سلجوقیان به عنوان ویرانگرانی وحشی با به ایران نگذاشتند بلکه آنان مسلمانانی بودند که با فرهنگ اسلامی و زندگی شهرنشینی آشنائی داشتند. ورود آنها به ایران بیشتر جنبه یک کوچ قبیله‌ای را داشت تا یک حمله و هجوم به طوری که گفته میشود آنها (تقریباً تصادفاً) به یک امپراطوری وسیع دست یافتند^(۱). شکی نیست که ورود آنها به ایران حداقل تا مدتی موجب ویرانگری و آوارگی هائی شد اما به نظر میرسد که این امر حالتی تصادفی داشت و میزان آن نیز کمتر از ویرانگری‌های غزنویان بود. با تعلم این اوصاف همان‌طور که در گفتار بعدی خواهیم دید سلجوقیان بسیار متفلوت از فاتحان مغول قرن سیزدهم بودند.

این امر به صورتی اجتناب‌ناپذیر با تعداد مهاجران در ارتباط است. به نظر میرسد که عدد آنان چندین زیاده نبوده است. باید به این امر در محدوده دهها هزار نفر اندیشید و نه صدها هزار نفر. سهام خانی ده تا پانزده هزار نفری آلپ ارسلان شاهی است. براین معیار قلوبیخ نویسان معاصر و پس از آن، شمار افراد قبیله را در آن زمان بین ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر ذکر کرده اند. این عده از توکیها به توجه به وسعت فوق العاده منطقه بعید به

1- A.K.S. Lambton, "IRAN v IIistory", *Encyclopedia of Islam*, 2nd ed, vol.4, 25.

نظر میرسد که درگیر یک تاراج وسیع بوده باشند.

مهمترین اثر طویل المدت فتح سلجوقیان شاید تغییری باشد که در توازن جمعیت ایران بوجود آمد. این مطلب جنبه‌ای قومی و اقتصادی داشت. درصد قابل توجهی از جمعیت ایران امروزی را ترکها تشکیل می‌دهند. این عده افرادی هستند که زبان اولی آنها صورتی از زبان ترکی است و شاید تبار آنها نیز ترک باشد. سؤال اینجاست: آیا اجداد این ترکها در دوران سلجوقی به ایران آمدند؟

صاحب نظرانی که به مطالعه این موضوع پرداخته اند به نتایج کاملاً متفاوتی دست یافته اند اما به نظر میرسد همانطور که دوران سلجوقی شاهد شروع ترک نشین شدن ایران بود، در سده های بعدی نیز انبوهی از ترکها سرازیر ایران شدند. با این وجود، نقل و انتقالات ترکها در گرگان و مرو واقع در شمال و شرق و همچنین در آذربایجان و شمال بین النهرین بیشتر بود و عده کمتری از آنها در مناطق دیگر ساکن شدند. به نظر میرسد که قبایل غوز تمایلی به ساکن شدن در مناطقی که قبلاً جمعیت آنها قبیله‌ای بوده است همانند فارس، لرستان و کردستان نداشتند.

همانطور که دیدیم، بسیاری از افراد قبیله غوز با سلجوقیان اختلاف پیدا کردند و رو به جانب غرب تا شام و آناتولی نهادند. این امر اگرچه موجبات فراغت خاطر دولت مرکزی را فراهم می‌آورد، اما مشکلات را از میان نبرد علت آن هم این بود که در سراسر دوران سلجوقی افراد قبیله غوز همچنان از آسیای مرکزی به بخشهای شرقی امپراطوری بخصوص به خراسان سرازیر می‌شدند. در آنجا و در قرن دوازدهم افراد این قبیله، سنجر پادشاه سلجوقی را با مشکلی بسیار بزرگ روبرو ساختند.

عامل دیگری که از اهمیت زیادی برخوردار است این است که افراد این قبیله نه تنها ترک بودند بلکه چادر نشین نیز بودند. پر واضح است که هم از نقطه نظر قومی و هم از نظر گرایش به چادر نشینی تغییراتی در توازن جمعیت پدید آمد. اما به نظر نمیرسد که این امر موجب کاهش سرزمینهای زیر کشت شده باشد. دلایل قاطعی برای این مدعا

وجود دارد که چادرنشینان سرزمینهایی را اشغال می‌کردند که قبلاً از آنها بهره برداری نشده بود. در واقع میتوان گفت که این جمعیت جدید چادرنشین به حال کشور سودمند بودند چرا که نقش عمده‌ای را در تأمین گوشت، محصولات لبنی، پشم و پوست شهرها باز می‌کردند.

روی هم رفته می‌توان گفت که نیم قرن اول دوران سلجوقی دوران مثبتی بوده است. سلجوقیان مطابق با معیارهای منطقه خود، فاتحان ویرانگری نبودند. تحولات قومی از حد معمول خارج نبود. از دیدگاه اقتصادی، حکومت سلجوقیان به نفع کشور تمام شد. از دیدگاه اجرایی نیز توفیق آنها یا توفیق ایرانیانی را که به خدمت گرفته بودند از پایداری برخوردار بود.

گفتار ۴

سازمانهای دولت سلجوقی

تقسیم بندی امپراطوری:

امپراطوری سلجوقی را می توان به بخشهایی تقسیم کرد که یا مستقیم و یا غیر مستقیم از جانب سلطان اداره می شدند. اداره مستقیم شهرها و زمینهای کشاورزی چیزی بود که با توجه به پیشینه چادرنشینی سلجوقیان در آسیای مرکزی با ماهیت آنها سازگاری نداشت. از آنجا که این مناطق تحت حاکمیت مستقیم قرار گرفته بودند در نزدیکی پایتختهای متعدد سلجوقی واقع بودند. اولین پایتخت در نیشابور در شرق قرار داشت. همانطور که قوای طغرل بیک به سمت غرب پیشروی می کردند ری واقع در جنوب تهران امروزی به عنوان پایتخت برگزیده شد. بعدها مرکز عمده حکومتی در اصفهان واقع شد هر چند که در طول سلطنت طولانی سنجر در قرن دوازدهم، وی مرو را در منتهی الیه شرق، پایتخت خود قرار داد.

قسمت اعظم امپراطوری بطور غیر مستقیم اداره می شد. در نخستین سالهای حاکمیت سلجوقیان، این نواحی در دست خاندانهای محلی بود که مدتها پیش از ورود سلجوقیان بر این مناطق حکمرانی کرده بودند. این سلسله ها در منطقه دریای خزر متعدد بودند هر چند که این امر سوای ضرورت می توانست یک مزیت نیز باشد. از

دوران پیش از اسلام، ایالات خزری مشکل آفرین‌ترین منطقه برای دولتهای مرکزی بودند. حتی مغولها که خود مختاریهای غیر ضروری را تحمل نمی‌کردند تا تقریباً پایان دوران ایلخانی نتوانستند گیلان را به تسخیر خود در آورند. این منطقه با جنگلهای گرم، مرطوب و غیر قابل نفوذ خود و کوههای سر به فلک کشیده امکان نفوذ را از هر لشگری سلب می‌کرد. سایر مناطقی که بطور غیر مستقیم اداره می‌شدند شامل سرزمینهای عرب‌نشین در عراق و برای مدت زمانی سرزمینهایی که فرمانروایی آنها را آل‌بویه بر عهده داشتند بودند. حمله سلجوقیان به حاکمیت آل‌بویه در ایران و عراق خاتمه داد.

تا زمان مرگ ملک‌شاه و نظام‌الملک وضعیت به همین گونه بود بدین صورت که دولت مرکزی در اوج قدرت قرار داشت. پس از آن، بیشتر سرزمینهایی که پیشتر تحت حاکمیت خاندانهای محلی بودند وقف امیران قدرتمند ترک شدند. چنین موقوفاتی در آن مرحله به هیچ عنوان بدعت محسوب نمی‌شدند اما پس از سال ۴۸۵/۱۰۹۲ این موقوفات و عایدات آنها کاملاً تحت حاکمیت دولت مرکزی در آمدند.

سومین گروه از مناطقی که تحت حاکمیت غیر مستقیم سلجوقیان بودند، سرزمینهایی بود که به توسط قبایل اشغال و اداره می‌شدند. این قبایل از خودمختاری داخلی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند و به ویژه در گرگان واقع در شمال شرق، در آذربایجان واقع در شمال غرب، در خوزستان در جنوب و عراق متمرکز بودند. زمانی که قدرت سلجوقیان در اداره امور رو به ضعف نهاد، آنها (این قبایل) نیز سر منشاء قدرتهای سیاسی پراکنده‌ای شدند.

حکومت مرکزی:

سیمای سنتی را که سلجوقیان با خود به ایران آوردند می‌توان در نیمی از ساختار حکومتی آنها یعنی در درگاه یا دربار دید. همانطور که دیدیم، سلجوقیان اگر چه چند

پایتخت ثابت داشتند اما دربار آنها الزاماً سیار بود. می توان گفت شواهدی در دست است که نشان می دهد زندگی چادرنشینی گذشته هنوز هم جذبه خود را حفظ کرده بود حتی در سطح مقامات درباری. اما باید به این نکته نیز اشاره کرد که بسیاری از پادشاهان در اروپای غربی که معاصر با سلجوقیان بودند، من باب مثال هنری دوم پادشاه انگلستان، نیز همانند همتایان ترک خود سیار بودند و هنوز هم هیچکس Angevins را بخاطر بازگشت به تبار چادرنشینی خود ملامت نکرده است.

حقیقت امر این است که یک دربار سلطنتی بزرگ سازمانی پرهزینه بود و در اروپا بهای نگهداری آن بدلیل محدودیتهای ناشی از ارتباطات در شرایط قرون وسطی می بایست معادل کم و بیش دارائی شاه می بود. اگر شاه می خواست قدرت خود را در قلمرو پادشاهی خود اعمال کند و از دست نشانندگان خود اطمینان حاصل کند می بایست شخصاً در بخشهای متعدد قلمرو خویش حاضر می شد. به نظر می رسد که در ایران، همین امر موجب سیار بودن دربار بوده است.

درگاه ماهیتی نظامی داشت. سلطان پیش از هر چیز در نهایت یک فرمانده سپاه بود. سلطان ممکن بود مشروعیت اسلامی خود را از طریق مقبولیت بعنوان «بازوی غیر مذهبی» خلیفه عباسی بدست آورد. اگر تجاوزگر جدیدی موجبات سرنگونی وی را فراهم می آورد، این مشروعیت دیگر کارآیی چندانی برای او نداشت. تداوم قدرت سلجوقی پیش از هر چیز وابسته به حفظ برتری نظامی آنان نسبت به رقبای خود بود. آنها در نتیجه یک حمله نظامی به قدرت رسیده بودند و به همان ترتیب نیز امکان داشت تا قدرت را از دست بدهند. تنها سیار بودن دربار نبود که بر قدرت فرمانروایان محلی نظارت می کرد. درباریان مادام العمر را تنها امیران بزرگ سلجوقی تشکیل نمی دادند. بلکه اعضای خانواده های حاکمان نیمه خود مختار را نیز به عنوان گروگانهای برای رفتار پسندیده این حاکمان که کمتر زیر نظر مستقیم شاه و حکومتش بودند در دربار نگاه می داشتند.

درگاه نقش یک دادگاه قضائی را نیز بازی می‌کرد. سلطان پس از خدا والامقامترین داور محسوب می‌شد و درگاه نیز آخرین مرجع قضائی بود. عوامل شاه حق ملاقات و همراهی با او را داشتند اعم از اینکه بتوانند از این حق استفاده کنند یا خیر. نظام الملک این امر را با استناد به آداب اسلامی و پیش از اسلام به تصویر می‌کشید، هر چند که امکان دارد تا در آن چاشنی آداب و رسوم ترک نیز وجود داشته باشد. همانطور که دیدیم از یک خان قبیله انتظار می‌رفت تا بجز در شرایط جنگی، بیشتر با عامل مشورت به حکومت بپردازند. قانونی را که مطابق با آن سلطان به قضاوت می‌پرداخت، شریعت یا قانون اسلام نبود بلکه عرف یا قانون مرسوم بود. محاکم شاه، مظالم (محاکمی برای دادرسی شکایات) نامیده می‌شدند نه محاکم شریعت.

نیم دیگری از حکومت مرکزی را دیوان تشکیل می‌داد که اعضای دیوان سالاری ایران را در خدمت داشت. عده‌ای از آنها در پایتخت باقی می‌ماندند و به دنبال سلطان در امپراطوری روان نمی‌شدند. مهمترین وظیفه آن جمع آوری مالیاتها بود.

مصدر دیوان و نهایتاً مقام رسمی که مسئولیت جمع آوری درآمدهای دولت را داشت، شخص وزیر بود. به همین دلیل وی را با نام «نخست وزیر و خزانه دار کل» نیز می‌شناختند. التزام وی با شاه ضروری بود و معمولاً به همراه دربار به سفر می‌رفت. قدرت وزارت بنا به مقتضیات زمان متغیر و بشدت با شخصیت و نفوذ وزیر در ارتباط بود. نظام الملک که در سراسر دوران پادشاهی آلپ ارسلان و ملکشاه مقام وزارت را داشت از قدرت فوق العاده‌ای برخوردار بود و بخوبی از عهده اداره امپراطوری بر می‌آمد. وی حتی گارد شخصی خود را نیز ابقاء کرد.

نظام الملک یک مورد استثنائی بود. قدرت دولت مرکزی و وزیر به تدریج رو به ضعف نهاد. هیچ یک از وزرای پس از نظام الملک کارآئی او را نداشتند اگر چه عده‌ای از افراد خانواده او تا سالها پس از مرگش همچنان در مناصب بلند پایه ابقاء شدند. زمانی که ملکشاه و نظام الملک از صحنه خارج شدند، قدرت وزیر نیز متزلزل شد و در

مقابل قدرت امیران افزایش یافت.

دیوان سالاری دارای چهار بخش اصلی بود. دیوان الانشاء و الطغری اداره صدراعظمی بود که طغری در راس آن قرار داشت. دیوان الزمام و الاستیفاء اداره مالیه بود که مستوفی الممالک سرپرست آن بود بصورتی که یک مستوفی برای هر بخش مالیاتی زیر دست مستوفی الممالک و خدمه او به کار مشغول بود. دیوان اشراف الممالک کار حسابرسی را بر عهده داشت و یک مشرف الممالک در صدر آن بود. در هر بخشی مشرفهایی زیر دست او بودند. دیوان العرض به امور لشگری رسیدگی می کرد که در راس آن یک عارض قرار داشت. در دوران سلجوقی عارض معمولاً یک امیر ترک بود نه یک مأمور دولتی ایرانی که این خود حاکی از برتری روز افزون سپاه بر دولت بود. این اداره مسئولیت نگهداری سوابق موقوفات و سفارشات لشگر را داشت. اما این بدین معنا نبود که این اداره لشگر را رهبری و هدایت نماید.

اینها همه الگوی اصلی دولت مرکزی در دوران سلجوقی بود. سلجوقیان این الگو را به تقلید از حکومتهای پیش از خود در جهان اسلام شرق همانند عباسیان سامانیان و غزنویان بخصوص غزنویان ایجاد کرده بودند. این الگو در زمان سه پادشاه اول سلجوقی تثبیت شد. علی رغم جنگهای بی شمار، حمله ها، فتوحات و تغییر حکومتها، نظام حکومتی که در دوران نظام الملک پایه ریزی شد همانی بود که به مدد آن ایران تا قرن نوزدهم اداره شد هر چند که در جزئیات آن تغییراتی پدید آمد. جدای ساختار حکومت مرکزی، یگانه نظام دولت سلجوقی که تا مدت ها پس از این دوران موجودیت خود را حفظ کرد، اقطاع (Iqta) بود.

اقطاع:

پیدایش نظام اقطاع به اوایل تاریخ اسلام باز می گردد. این بدین معناست که آن را

سلجوقیان با خود از آسیای مرکزی به ایران نیاوردند. این نظام به عنوان ابزاری در دست دولت در زمان آل‌بویه و مهمتر از همه در دوران سلجوقی از اهمیت خاصی برخوردار شد و این زمانی بود که نظام فوق‌الذکر به صورت مهمترین ابزار حکومتی در دست دولت درآمد. اقطاع را می‌توان بطور کلی بصورت وقف یک سرزمین و درآمدهایش تعریف کرد. در دوران سلجوقی انواع و اقسام اقطاع وجود داشت و پس از سقوط آنها نیز همچنان به تکامل خود ادامه دادند.

از دیدگاه نظری و حتی در عمل، در نخستین دهه‌های حاکمیت سلجوقیان، تمامی اقطاعها بنا به میل سلطان حفظ و یا اعاده می‌شدند. باز هم از دیدگاه نظری، تحت هیچ شرایطی اقطاع یک عطیه موروثی محسوب نمی‌شد. اما زمانی که اقتدار دولت مرکزی رو به ضعف نهاد خلع ید از یک امیر ترک که یک اقطاع را در اختیار داشت جز با تهدید یا اعمال زور امکان پذیر نبود.

بعدها سلاطین سلجوقی به منظور نظارت بر سران قدرتمند اقطاعها دست به اعمال متهورانه‌ای زدند. آنها امیری را برای یک اقطاع منصوب می‌کردند که از پیش یک امیر دیگر داشت. در این حالت امیر جدید تنها در صورتی که با زور از امیر قدیم خلع ید می‌کرد می‌توانست زمام آن اقطاع را در دست گیرد. بدتر از همه آنکه ممکن بود به دو امیر، همزمان یک اقطاع واگذار شود. برنده اقطاع را اشغال می‌کرد و سلطان از شریکی از دو امیر بشدت پر قدرت خلاصی می‌یافت.

در این دوران جمع‌آوری عایدیه‌ها، پرداخت مواجب و اداره ایالات دور افتاده برای دولت مرکزی مشکل ساز بود. ذخائر و نیروی انسانی کار آزموده محدود و برقراری ارتباطات مشکل و نامطمئن بود. اقطاع نشان داد که بهترین وسیله، برای مقابله با این ناتوانیهای دولت است و استفاده از آن به هیچ عنوان به معنای کاهش اقتدار دولت نبود. تلفیق اقطاع در نظام این امکان را در برداشت که همزمان با ضعف دولت مرکزی، سوء استفاده از اقطاع می‌توانست منجر به فروپاشی امپراطوری شود.

به نظر می‌رسد که در دوران سلجوقی چهار گونه اصلی از اقطاعها وجود داشته‌است. نخستین آنها پاداش مالک یک ملک یعنی نوعی مقرری به یک فرد حقیقی بود. دوم، عطائی بود که به یکی از اعضای خاندان سلجوقی به عنوان مقرری داده می‌شد. سوم، اعطای یک دیار یا درآمد آن به یک امیر به عنوان موجب یا پاداش خدمت نظامی او. چهارم، پاداشی همانند انتصاب به عنوان یک فرماندار محلی (اقطاع حکومتی). دو اقطاع آخر بیشتر از بقیه حائز اهمیت بودند، خاصه اقطاع حکومتی که به مدد آن سلجوقیان هم نتوانستند مشکل حاکمیت مؤثر بر امپراطوری وسیع خود را حل کنند و هم آرزوهای امیران بر قدرت خود را برآورده سازند. چنین حاکمانی به اداره اقطاع خود دلخوش بودند و دولت مرکزی هم دیگر مجبور نبود از پایتخت، خود را درگیر نظارت مستقیم کند.

صاحبان اقطاعها می‌توانستند از مقام خود بهره برداری شخصی نیز بکنند بدین صورت که آنها قسمت اعظم مالیاتهای دریافتی را یا صرف مخارج محلی می‌کردند یا برای استفاده شخصی خود بکار می‌بستند. حداقل در پنجاه سال اول حاکمیت سلجوقیان، در صورتی که آنها نشانه‌ای از خود مختاری از خود بروز می‌دادند، از کار برکنار می‌شدند. همانطور که دیدیم در قرن دوازدهم، یک اقطاع حکومتی می‌توانست بصورت یک شاهزاده نشین نیمه مستقل درآید. اقطاع خوارزم که بعدها مرکز امپراطوری خوارزمشاهیان شد نمونه بارزی از این مورد است.

وجوه مشترکی را می‌توان بین اقطاع و فنودالیسم اروپای غربی یافت. این دو نظام در آن زمان در اوج خود بودند و در نگاه اول به نظر می‌رسد که شباهتهای زیادی بین آنها وجود دارد. اقطاع نظامی بیشترین شباهت را با فنودالیسم داشت. این نوع اقطاع همانند یک ملک اروپایی در ازای خدمات لشگری به پادشاه اعطا می‌شد و خودابزاری بود که به مدد آن فرد حاکم بدون صرف مخارج غیرقابل قبول برای حفظ و نگهداری یک سپاه دائمی بزرگ می‌توانست یک نیروی نظامی با ابعاد فوق‌العاده بوجود آورد.

تا اینجا شباهت‌های وظایف این دو نظام به حد کافی واقعی بوده‌اند. اما تفاوت‌های میان اقطاع و ملک شاید شگفت‌انگیزتر باشد و باید به خاطر داشت که اقطاع اساساً ابزاری در دست دیوان سالاری بود بدین صورت که به هیچ عنوان اساس ساختار کلی جامعه را تشکیل نمی‌داد. دنیای اسلام شرقی جامعه‌ای بود که از اقطاع به عنوان دریچه اطمینان بهره می‌جست اما در دوران ضعف دولت آنرا مشکل‌آفرین می‌دانستند. فنودالیسم زمانی که دولت مرکزی رو به ضعف نهاد در اروپای غربی بوجود آمد و به نظر می‌رسد که بدون هیچگونه حمایتی به بسط و توسعه خود ادامه داده است. بین ارباب و رعیت رابطه‌ای متقابل در انجام امور وجود داشت. رعیت زمین‌هایی را دریافت می‌کرد و از قیمومیت ارباب خود برخوردار بود. در مقابل او نیز نیازهای لشگری ارباب را برآورده می‌ساخت. وی به ارباب خود سوگند وفاداراری یاد می‌کرد و می‌توانست انتظار داشته باشد که فرزند او در زمان خود به عنوان صاحب ملک جانشین او شود.

مطالبی که در بالا به آنها اشاره شد در مورد اقطاع چندان مصداق نداشت. اقطاع در بدو امر مورد استفاده یک دولت قدرتمند قرار می‌گرفت و اگر چنین دولتی شکل نمی‌گرفت، اقطاع نیز بوجود نمی‌آمد. در آن هیچگونه عامل وابستگی دیده نمی‌شد. همانطور که دیدیم، اقطاع حالتی موروثی نیز نداشت. میان سلطان و صاحبان اقطاع هیچگونه التزام متقابل دیده نمی‌شد. اقطاع تنها یک عطیه بود که شاه می‌توانست آنرا به دلخواه خود اعطا نماید و یا پس بگیرد. این را فنودالیسم نمی‌توان دانست بلکه تنها ابزاری مؤثر در ارتباط با مسائل حکومتی و مالی دولت سلجوقی بود. اقطاع نیز همانند فنودالیسم می‌توانست تحت شرایط خاصی بخش‌های یک حکومت را به بخش‌های کوچکتر تقسیم کند. اما نباید سر منشاء، اهداف و وظایف کاملاً متفاوت آنرا نادیده گرفت.

مشخصه بارز اقطاع در سده‌های بعدی کاملاً دگرگون شد بطوری که نام آن نیز تغییر کرد. گاهی گونه‌هایی از اقطاع را سویورغال می‌نامیدند. اصل این واژه مغولی است به

معنای «لطف» یا «پاداش». واژه دیگری که تا دوران قاجاریه نیز از آن استفاده می‌شد، «تیول» بود. غازان ایلخان مغول برای شیوه پرداخت پول به سربازانش از واژه «اقطاع» استفاده می‌کرد اما منظور او چیزی متفاوت از آنچه که در دوران سلجوقی رایج بود، بود. در هر صورت، هر تغییری که در واژه‌ها و وظایف مربوط به اقطاع بوجود آمده باشد، اقطاع همانند ساختار حکومت مرکزی میراثی بود که از دوران سلجوقی تا قرن‌ها پس از سلجوقیان در دولتها و جامعه ایران اعمال می‌شد.

گفتار ۵

اواخر دوران سلجوقی و پس از آن: قراختاها و

خوارزمشاهیان (۱۲۲۰-۱۰۹۲/۶۱۷-۴۸۵)

زوال سلطنت سلجوقیان:

وحدت امپراطوری بزرگ سلجوقی حداقل بصورت بالقوه امری مخاطره آمیز بود چرا که فرمانبرداری از یک سلطان تحت تاثیر طرز تفکر ترک چیز ساده ای نبود. پایداری و ثبات به مدت نیم قرن در طول سلطنت سه سلطان قدرتمند سلجوقی یعنی طغرل بیک، آلپ ارسلان و ملکشاه تداوم یافته بود. اما این ثبات نیز بدور از جنگ و ستیز نبود و هم آلپ ارسلان و هم ملکشاه می بایست بر سر تاج و تخت با سایر اعضای خاندان سلجوقی به مبارزه می پرداختند.

ثبات با مرگ ملکشاه و وزیرش نظام الملک از میان رفت. حکومت سلجوقیان به هر صورت یک قرن دیگر به بقای خود ادامه داد اما روزهای مجد و عظمت آن به پایان رسیده بود. پس از مرگ ملکشاه در سال ۱۰۹۲/۴۵۸ کشمکش بر سر جانشینی آغاز شد که این خود انگویی برای آیندگان شد. در طول سلطنت برکیاروق (۱۱۰۵-۱۰۹۴/۹۸-۴۸۷) و محمود (۱۱۱۸-۱۱۰۵/۵۱۱-۴۹۸) قدرت دولت مرکزی احیا شد اما این نیز از موارد استثنائی محسوب می شد.

این وضعیت برای نیمه غربی امپراطوری نیز مصداق داشت. سالها نیمه شرقی و بخصوص ایران از اقبال بیشتری بهره مند بودند. در سال ۴۹۰/۱۰۹۷ شاهزاده جوان سلجوقی موسوم به سنجر به عنوان فرماندار خراسان برگزیده شد و تا زمان مرگش به مدت شصت سال در همانجا باقی ماند. پس از سال ۵۱۱/۱۱۱۸ وی سلطان معظم سلجوقی نامیده شد و خود را حاکم کل سرزمینهایی که تحت حاکمیت بلامنازعش بود دانست به همین علت، ایالات شرقی از چندین دهه ثبات برخوردار شدند که خود می بایستی احتمالاً مورد رشک و حسد نواحی آشوب زده غربی قرار گرفته باشد.

در طول پادشاهی سنجر، پایتخت امپراطوری سلجوقی در شهر مرو قرار داشت و مقبره وی نیز در این شهر همچنان پابرجاست. این انتخاب وی حاکی از اولویتهای سیاسی سلجوقیان در نیمه نخست قرن دوازدهم بود. پایه گذاری حکومتهای صلیبیون در شام و فلسطین و دوران شکوفائی آنها با حاکمیت سنجر به عنوان فرماندار خراسان و سپس بعنوان سلطان سلجوقی همزمان بود. اروپائیان گاه می پندارند که صلیبیون تهدیدی جدی در برابر جهان اسلام بودند. اما تا آنجا که به سنجر مربوط می شد، خطر واقعی در شرق بود.

مرو شهری است که در محدوده مرزهای کنونی ایران قرار ندارد بلکه در مرکز آسیا در محدوده شوروی سابق قرار گرفته است. اگر جهان اسلام با تاسیس چند دولت کوچک در نوار ساحلی شام به خطر نیفتاد اما مرزهای شرقی با آسیای مرکزی دچار مشکل شدند. سلجوقیان به رهبری افراد قبیله ترک غوز به قدرت رسیده بودند. همان طور که در گفتار ۳ دیدیم زمانی که سلجوقیان به قدرت دست یافتند قبیله غوز اسباب نگرانی شد. در سراسر دوران سلجوقی آنها به حرکت خود از آسیای میانه ادامه دادند و می بایستی با خطر آنها مقابله می شد بطوری که سنجر بیشتر توان خود را سالها صرف آنها کرد.

عقب راندن غوزها امکان پذیر نبود. می بایست همواره مراقب آنها می بودند و اگر

امکان داشت آنها را راضی و خوشنود نگاه می‌داشتند. سنجر با استفاده از فردی که از جانب خود وی منصوب می‌شد بر آنها حکومت می‌کرد. سنجر تقریباً تا پایان عمر در صحنه حضور داشت. اما در سال ۵۴۸/۱۱۵۳ بدست غوزها اسیر و سالها در اسارت نگاه داشته شد. وی سرانجام آزاد شد و دیری نپایید که در سال ۵۵۲/۱۱۵۷ درگذشت. وی در مشرق جانشین کارآمدی نداشت تا اینکه سرانجام قدرت سلجوقی از هم فرو پاشید.

حاکمیت سلجوقیان در غرب این امپراطوری تا مدتها پس از مرگ سنجر تداوم یافت. بین سالهای ۵۱۱/۱۱۱۸ و ۵۹۰/۱۱۹۴ نه پادشاه سلجوقی به سلطنت رسیدند. آخرین آنها بنام طغرل سوم در جنگ با خوارزمشاهیان کشته شد. در دوران حکومت این نه پادشاه، دولت مرکزی غالباً از کفایت و کارآیی برخوردار نبود.

این امر دو پیامد مهم در برداشت. اولین آنها اهمیت فزاینده مقام اتابکی بود. یک اتابک (واژه‌ای ترکی به معنای «پدرشاهزاده») یک فرمانده ترک بود که به عنوان قیم یک شاهزاده جوان سلجوقی منصوب می‌شد. این شاهزاده می‌بایست کار حکومت بر یک شهر یا ایالت را برعهده می‌گرفت. اتابک می‌توانست تا رسیدن شاهزاده به سن قانونی به نیابت از او به اعمال قدرت سیاسی بپردازد. این رابطه غالباً با ازدواج اتابک با مادر شاهزاده مستحکم می‌شد. زمانی که سلجوقیان در اوج قدرت بودند اتابکی تدبیری اندیشمندانه بود اما امکان سوءاستفاده از آن نیز وجود داشت. برای تمامی شاهزادگان سلجوقی که تحت قیمومیت اتابکان بودند این خطر وجود داشت که نتوانند به میراث خود (مقام شاهی) دست یابند. در همان حال سلسله‌هایی از اتابکان بوجود آمدند. از این میان بارزترین آنها، سلسله‌ای بود که بدست زنگی اتابک موصل تأسیس شد (حکومت وی بین سالهای ۴۶ - ۱۱۲۷ / ۴۱ - ۵۲۱ بوده است). از وی بخصوص بدلیل فتح و رها سازی اورفا از چنگ صلیبیون در سال ۵۳۹/۱۱۴۴ یاد می‌شود. این واقعه سرانجام ضد حمله مسلمانان بر علیه متجاوزان غربی بود.

پیامد دیگر زوال سلجوقیان پیدایش مجدد خلافت عباسی به عنوان یک قدرت سیاسی بود. هر چند که خلافت در بغداد حتی در دوران آل بویه شیعه مذهب بعنوان نهادی لازم برای سازماندهی جامعه اسلامی حفظ شده بود اما خلفا خود به مدت چندین قرن قدرت سیاسی عمده ای را حتی در بغداد اعمال نکرده بودند. اینک تحولی بوجود آمده بود. در سال ۵۴۷/۱۱۵۲ خلیفه وقت موسوم به مقتفی مقامات سلجوقی را از بغداد اخراج کرد که خود حاکی از این امر بود که خلیفه خودخواهان حکومت با نام خود است. الناصر خلیفه دیگر عباسی (که در سالهای ۱۲۲۵ - ۱۱۸۰/۶۲۲ - ۵۷۵ به خلافت پرداخت) ضمن خلافت طولانی خود مبدل به حاکم «غیر مذهبی» محلی در عراق و همچنین یک شخصیت سیاسی مطرح در جهان اسلام شد. خلافت عباسیان در زمان خلافت او از آخرین دوران اقتدار و نفوذ خود برخوردار بود چرا که کمی بیش از سی سال پس از مرگ وی مغولها خلافت عباسیان را از میان برداشتند.

اسماعیلیان:

از دیدگاه خلفای عباسی بزرگترین مزیت سلجوقیان به هنگام ورودشان به بغداد در سال ۴۴۷/۱۰۵۵ این بود که آنها هم مسلمان و هم سنی مذهب بودند. پیش از ظهور آنها در صحنه ظاهر امر این بود که شیعه در بیشتر جهان اسلام از اقتدار برخوردار است. خلافت فاطمیه که جزئی از شیعه بود از سال ۳۶۸/۹۶۹ در مصر بوجود آمده بود و حتی عراق در زمان آل بویه تحت حاکمیت نوعی دولت شیعی قرار داشت. درست است که محمود غزنوی یک سنی مذهب با شور بود اما فعالیتهای وی غالباً در سرحدات شرقی دارالاسلام و ماورای آن متمرکز بود.

در حقیقت اعتبار سلجوقیان با نام «احیاگران تسنن» همراه است. اینکه این تجدید حیات در قرن یازدهم صورت پذیرفته است کاملاً روشن و مبرهن است اما نباید گفت

که سلجوقیان مستقیماً و آگاهانه در آن دست داشته‌اند چرا که ظاهراً روند این احیا در حقیقت پیش از ورود آنها به بغداد آغاز شده بود. اما شکی نبود که پایه گذاری یک دولت سنی مذهب و اعتباری را که این دولت برای خلافت عباسی به ارمغان می‌آورد موجب ادامه حیات مذهب تسنن می‌شد. برخی از برجسته‌ترین اندیشمندان سنی مذهب همانند غزالی در زمان سلجوقیان به شکوفایی رسیدند. هم‌زمان با تداوم تجدید حیات تسنن، احداث مدرسه‌ها (مدارس مذهبی) بدست نظام الملک نیز از اهمیت برخوردار شد. اگرچه هم‌زمان با توفیق سلجوقیان با تشیع نیز مقابله می‌شد اما تشیع به هیچ عنوان از میان نرفت. خلافت فاطمیه هنوز هم در قاهره موجودیت داشت. این خلافت تا زمان الغای آن بدست صلاح‌الدین سنی مذهب در سال ۵۶۷/۱۱۷۱ تداوم یافت. در سال ۴۸۷/۱۰۹۴ جدال بر سر جانشینی در خلافت فاطمیه بالا گرفت. از دو نامزد خاندان اسماعیلیه، المستعلی سرافراز بیرون آمد و برادرش نزار مغلوب شد. بسیاری از هواخواهان نزار تسلیم عمل انجام شده نشدند و حاصل آن هم تفرقه‌ای دائمی بود. حسن صباح که نماینده اعظم فاطمیان و مبلغ اسماعیلیان در ایران بود از جمله ناراضیان محسوب می‌شد.

در سال ۴۸۳/۱۰۹۰ وی با حيله و نیرنگ قلعه الموت را واقع در کوه‌های البرز که فاصله چندانی هم با قزوین نداشت به تصرف درآورد. این قلعه بصورت مقر فاطمیه در ایران درآمد و پس از سال ۴۸۷/۱۰۹۴ مرکز شاخه‌ای از اسماعیلیان بنام نزاریان شد. نزار خود به سال ۴۸۷/۱۰۹۴ درگذشت. حسن صباح خود را جانشین وی خواند. بعدها سران الموت خود را نوادگان نزار و امامان برحق اسماعیلیه خواندند.

فتح الموت گسترش نزاریان را در آینده بشارت می‌داد. حسن صباح و پیروانش هم و غم خود را معطوف تصرف قلعه‌ها در مناطق کوهستانی دورافتاده کردند تا بتوانند از حملات اهل تسنن تاحدی ایمن باشند. به همین دلیل سوای الموت و سایر قلعه‌های البرز، مرکز عمده دیگر آنها کوهستانهای شرق کشور بود. آنان بعدها شاخه‌ای را درشام

تأسیس کردند که مقرهای آنها نیز قلعه های کوهستانی بود. نام آورترین رهبر این شاخه رشیدالدین سینان (متوفی به سال ۵۸۹/۱۱۹۳) بود که صلیبیون وی را با نام «پیرمردکوهستان» می شناختند (این عنوان احتمالاً مشتق از شیخ الجبل عربی بود). اسماعیلیان نزاری قدرت عمده ای محسوب نمی شدند. اما مبارزه ای را که آنان بر علیه تسنن در جامعه آغاز کردند با تعداد آنها و منطقه ای که تحت حاکمیت مستقیم آنها بود تناسبی نداشت. این امر غالباً ناشی از شیوه جنگ آوری خاص خود آنها بود. آنان در پی این نبودند که دشمن را در میادین نبرد ملاقات کنند بلکه یک گروه مخفی کوچک را در پی دشمن می فرستادند تا دشمن را نابود سازند و غالباً این کار را با استفاده از یک خنجر انجام می دادند.

دفاع در برابر حریفی که هیچ تمایلی به کشتن نفرات نداشت بلکه هدفش تنها کشتن فرماندهان و رهبران بود و انتظار فرار هم نداشت مشکل بود. در واقع اسماعیلیان ندرتاً اقدام به فرار می کردند چرا که اعتقاد آنها چنین بود که اگر اعدام شوند، مستقیماً به بهشت خواهند رفت. چنین اعتقادی موجب پیدایش داستانهای بخصوصی در اروپا شده است مبنی بر اینکه اسماعیلیان تحت تأثیر ماده مخدر حشیش دست به اعمال کورکورانه خود می زدند، به همین دلیل آنان را با نام حشیشیون نیز می شناسند، نامی که بعنوان میراث اسماعیلیان در بسیاری از زبانهای اروپایی از آنان باقی مانده است هرچند که بسیاری از صاحب نظران به صحت این مدعا که آنان مواد مخدر مصرف می کردند شک دارند.

در دوره ای که خیلی چیزها در صحنه سیاست وابسته به فردی بود که اداره کشور و حکومت را بر عهده داشت، شیوه ای که اسماعیلیان با یک خنجر مستقیماً به سر وقت فرد مورد نظر می رفتند می توانست روشی کاملاً کارآمد باشد. حتی زمانی که آنها به کاری گماشته نشده بودند، خطر آنها ذهن حاکمان اهل تسنن را به خود مشغول می کرد. تلاشهایی برای تسخیر قلعه الموت و نابودی اسماعیلیان بعمل آمد. اما همه این تلاشها

عقیم ماند تا اینکه نزاریها خود را بر علیه دشمنی که امیدی به مقابله با آنها نداشتند بسیج کردند. این دشمن مغولها بودند.

اعتقادات اسماعیلیان از پیچیدگی خاصی برخوردار بود. ظاهر قضیه این بود که معنای باطن را که یک تعبیر درونی است عده قلیلی از پیروان آنها می‌دانستند. از آنجا که بسیاری از مأخذ ما در مورد نزاریها آثار نویسندگان اهل تسنن است، به آسانی نمی‌توان گفت باطن به چه معنا بوده است می‌دانیم که اسماعیلیان به دورانهای تاریخی که بسیار متفاوت از مشخصه‌های اسلام اهل تسنن بوده‌است علاقه نشان می‌دادند. آنها بر این باور بودند که تاریخ را دور متواتری از امامان فرستاده شده از جانب خداوند شکل می‌دهند که اولین آنها حضرت آدم (ع) بوده‌است. طرز تفکر اسماعیلیان در الموت دچار دگرگونیهای غریبی شد. در سال ۵۵۹/۱۱۶۴ امام وقت نزاری ادعا کرد که روز قیامت فرا رسیده‌است. این در عمل برای آنها به این معنا بود که مسلمانان راستین - یعنی نزاریها - دیگر الزامی به رعایت قوانین اسلامی ندارند. به عنوان مثال آنان اعمالی همانند نماز، غذاهای حلال و حرام و روزه ماه رمضان را نادیده گرفتند.

در سال ۶۰۷/۱۲۱۰ در یک چرخش صد و هشتاد درجه که انتظار آن می‌رفت رئیس وقت فرقه نزاریان اعلام کرد که از این پس آنها به تسنن روی خواهند آورد. شگفت آور نبود که این ادعا با شک و بدبینی روبرو شود. بسیاری از اهل تسنن از تقیه که نزد شیعیان بسیار عزیز و محترم بود و به هنگامی که احساس می‌کردند که ابراز آشکار عقاید مذهبی‌شان خطر آفرین می‌شود از آن سود می‌جستند، آگاه بودند. شک از اینکه نزاریان به تسنن گرائیده‌اند دیگر تقیه آنها را توجیه نمی‌کرد.

همانگونه که در گفتار بعدی خواهیم دید، سرکوب اسماعیلیان زمانی که هلاکوخان مغول در دهه ۱۲۵۰ به ایران حمله کرد نخستین اقدام او بود. اگرچه مغولها ضربه‌ای سهمگین بر پیکر نزاریان که قدرتی در ایران و تهدیدی برای جامعه بودند، وارد آوردند اما کاملاً ریشه کن نشدند؛ باید توجه داشت که مورخین مسلمانی که هیچ دلیل دیگری

برای تمجید از هلاکوند داشتند به خاطر این موفقیت، از او ستایش به عمل می‌آوردند. نزاریان تا قرن نوزدهم به موجودیت خود به عنوان یک فرقه ادامه دادند و رهبر آنها که نواده رهبران الموت بود و به هندوستان گریخته بود با حاکمان قاجار درگیر شد. جانشین امروزی وی بنام آقاخان هنوز هم رهبر این فرقه است. شاخه‌ای از این فرقه در سوریه تا چند سال به حیات خود ادامه داد و سرانجام در دهه ۱۲۷۰ قربانی سلطان بایرس شد. وی نیز همانند هلاکو قدرت نزاریان را از میان برداشت اما تعدادی از آنها را برای مقاصد شخصی در خدمت خود نگاه داشت.

قراختاها و خوارزمشاهیان:

به منظور درک تاریخ جهان اسلام مشرق زمین در دهه‌های پس از مرگ سنجر باید نظری به مناطق شرقی تر افکنیم و چند سال به عقب برگردیم. در سال ۱۱۲۵، سلسله لیائو، خاندان سلطنتی مردم ختا که از سال ۹۰۷ بر مغولستان و چین حکمرانی کرده بود بدست جورجین منچوری که سلسله جدیدی را در شمال چین پایه ریزی کرده بود سرنگون شد. یکی از شاهزادگان ختا بنام یه‌لوتاشیش سر تسلیم در برابر حاکمان جدید فرود نیارود و با هوادارانش رو به جانب آسیای مرکزی گذاشت. وی در آنجا با نام گورکان امپراطوری را تأسیس کرد که امروزه سرزمینهای جمهوری‌های سابق آسیای مرکزی شوروی و نوا - خود مختار آسیای مرکزی چین را در برمی‌گیرد. تاریخ، آن را بعنوان قراختا می‌شناسد که آنرا می‌توان به «ختای سیاه» ترجمه کرد. چینیه‌ها سلسله یه‌لوتاشیش را هنوز چینی محسوب می‌کردند و به آن لقب هسی لیائو یا «لیائوی غربی» می‌دادند.

تأسیس این حکومت جدید قدرتمند بر مشکلات سنجر افزود و حتی برای افراد قبیله غوز نیز ناخوشایند بود. ورود قراختاها به صحنه موجبات ترغیب بیشتر غوزها را

فراهم آورد تا رو به جانب غرب بسپارند و برای سنجر مشکل آفرین شوند. تأثیرات قدرت قراختاها بر سنجر بیش از اینها بود. ماوراءالنهر که مدتها جزء لاینفک دارالاسلام بود تسلیم حکومت قراختا شد و درگیری با سلطان بزرگ سلجوقی بصورت امری اجتناب ناپذیر درآمد. این رویا رویی در سال ۵۳۶/۱۱۴۱ در استپ قتلوان در نزدیکی سمرقند محقق شد.

سنجر شکست خورد و غالباً گفته می‌شود که در این نبرد، داستان Prester John کشیش بزرگ مسیحی دورافتاده ترین نقطه آسیا که به نجات صلیبیون بیت المقدس شتافت، شکل گرفت. سنجر بزرگترین پادشاه مسلمان زمان خود بود و فرمانروای قراختا دشمن او. عالم مسیحیت قرن دوازدهم نمی‌توانست تصور کند که یک فرمانروای مقتدر بزرگ بتواند چیزی غیر از یک مسیحی باشد. از دیدگاه نظری می‌توان گفت که این رویا رویی در نزدیکی مکان داستان Prester John رخ داده است.

سنجر شانزده سال پس از نبرد قتلوان همچنان به پادشاهی خود ادامه داد. ماوراءالنهر به دست قراختاها افتاد. آنها اداره ماوراءالنهر را تا اوایل قرن سیزدهم یعنی زمانی که بدست خوارزمشاهیان از آنجا رانده شدند، در دست داشتند. تحت حاکمیت قراختاها بودن برای ماوراءالنهر طاقت فرسا نبود. حاکمان قراختا در زمینه موضوعات دینی و مذهبی از خود خویشتن داری نشان می‌دادند. طرز حکومت آنها، یک حکومت غیر متمرکز بود بصورتی که نواحی وسیعی منجمله ماوراءالنهر تحت حاکمیت فرمانداران محلی از خود مختاری قابل توجهی برخوردار بودند.

امپراطوری قراختاها از نظر حکومتی آمیزه‌ای از عناصر چینی و آسیای مرکزی بود. زبان چینی در آنجا به عنوان یک منطقه تحت سلطه چین موقعیت رسمی خود را حفظ کرد و تمامی سکه‌ها نیز به زبان چینی ضرب می‌شد. با این وجود زبانهای فارسی و اویغوری آسیای شرقی که گونه‌ای از زبان ترکی بود نیز کاربرد داشتند. در آرایش لشکریان قراختا نیز آمیزه‌ای از طرز تفکر لشگری چینی (پیاده نظام و ایجاد حصر) و

روشهای سنتی جنگ آوری ویژه مناطق استپی وجود داشت (چرا که ختاها اصلاً سواره بودند درست همانند جانشینان پر قدرتشان یعنی مغولها). لشگر به تدریج مبدل به سواران کمانداری شد که در گروههای ده نفری به روش سنتی چادر نشینان سازمان می‌گرفتند طوری که بعدها چنگیز خان هم همین شیوه را در پیش گرفت.

از جمله گروههایی که ناچار به تسلیم در برابر گورکان قراختا شدند، خوارزمشاهیان بودند. خوارزم منطقه‌ای بسیار حاصلخیز است که رود جیحون در آن جریان دارد و به دریاچه آرال می‌ریزد. به این ترتیب همسایه نزدیک امپراطوری قراختا بود. سرانجام حاکمان خوارزم که لقب خوارزمشاهیان را برای خود برگزیدند جانشینان اصلی سلجوقیان در ایران شدند و در پایان نیز توانستند از دست قراختاها جان بدر برند.

خوارزمشاهیان به هیچ عنوان یک خاندان سلطنتی دیرین نبودند. آنها تنها نوادگان امیران ترکی بودند که ملکشاه آنها را در اواخر قرن یازدهم به حاکمیت خوارزم گماشته بود. زمانی که قدرت دولت مرکزی رو به ضعف نهاد، بخت با آنها یاری کرد.

قیام آنها به عنوان چیزی بیش از یک قدرت محلی و ولایتی در زمان اتساز آغاز شد که معاصر با سنجر بود و به سال ۵۵۱/۱۱۵۶ درگذشت. این قیام در زمان ارسلان دوم (متوفی به سال ۵۶۸/۱۱۷۲) و بصورتی آشکارتر در زمان تکش (متوفی به سال ۵۹۶/۱۲۰۰) تداوم یافت. در زمان جانشین تکش بنام علاءالدین محمد دوم وسعت سرزمینهای خوارزمشاهیان به سشترین حد خود رسید. وی در پایان حکومت خود اداره قسمت اعظم مرکز و شرق ایران را در دست داشت. او ماوراءالنهر را در سال ۶۰۶/۱۲۱۰ به تصرف درآورد و در سال ۶۱۲/۱۲۱۵ بیشتر نواحی افغانستان را از دست سلاطین غوری که از کوههای مرکزی افغانستان به حکمرانی مشغول بودند خارج ساخت. قوای غوریها مجبور به عقب نشینی به شمال هند شدند و در آنجا حکومت جدیدی بنام سلطان نشین دهلی را بوجود آوردند.

نگاهی گذرا به نقشه قلمرو خوارزمشاه وقت تصویری کاملاً گمراه کننده و غیر واقعی را از قدرت او بدست می‌دهد. امپراطوری پهناور وی بدلیل ضعف شخصیتی او و نحوه ساختار امپراطوری از هم فرو پاشید. با حمله چنگیز خان به سال ۲۳-۱۲۱۹ / ۲۰-۶۱۶، به نظر می‌رسید که امپراطوری خوارزمشاهیان مستحق آن بود.

شکی نبود که بخشی از مسئله به وسعت امپراطوری بازمی‌گشت. بیشتر متصرفات این امپراطوری در طول چند سال آخر پادشاهی علاءالدین محمد به آن الحاق شدند. پیش از اینکه حاکم این امپراطوری بتواند به مقابله با مغولها برخیزد فرصت چندانی برای انسجام این امپراطوری به وجود نیامد. اگر به خوارزمشاه وقت چند سالی مجال داده شده بود، شاید می‌توانست همه چیز را سامان بخشد. از آنجا که متصرفات جدید از انسجام برخوردار نبودند، خوارزمشاه با مشکل روبرو شد.

حتی اقتدار علاءالدین محمد به عنوان رئیس حکومت کمرنگ می‌نمود. وی تحت نظارت مادرش ترکان خاتون بود که پس از مرگ تکش خواهان به تخت نشستن یکی دیگر از پسرانش شده بود. در خوارزم کاملاً آشکار بود که وی بیش از پسرش اعمال قدرت می‌کند. شاید موضوع جدی تر از این، شک و تردیدی بود که در مورد وفاداری لشکر خوارزمشاه وجود داشت. ترکان خاتون اصلاً شاهزاده ای از ترکان قبیچاق یا قانگلی بود که به شمال خوارزم تعلق داشتند. قسمت اعظم لشکریان را سربازان قبیچاق یا قانگلی تشکیل می‌دادند و به هیچ عنوان معلوم نبود اگر یک درگیری مسلحانه بین مادر و فرزند روی می‌داد، فرزند بتواند اطمینان داشته باشد که لشکر برای او خواهد جنگید یا برای مادرش.

از جمله مشکلات دیگر می‌توان به وجود عامل ایرانیگری در میان لشکریان خوارزمشاه و تنشهای جدی میان آنها و ترکها اشاره کرد. در چنین شرایطی چنانچه خوارزمشاه ناچار به مقابله با یک بحران لشگری می‌شد با یک مشکل غیر قابل حل

برخورد می‌کرد. اگر خوارزمشاه قوای خود را به منظور دفاع از امپراطوری در برابر یک متجاوز بسیج می‌کرد، یک خطر جدی مبنی بر اینکه نخستین اقدام لشکر رهایی خود خواهد بود وجود داشت.

علاءالدین محمد روابط چندان خوبی با گروههای مذهبی نداشت. گسترش امپراطوری وی همزمان بود با نیمه دوم خلافت الناصر خلیفه پر قدرت و جاه طلب عباسی. زمانی که کشمکش بین نیروهای خوارزم و بغداد آغاز شد اوضاع روبه وخامت بیشتر گرائید و هنگامی که خوارزمشاه سعی کرد تا با برقراری تسنن در داخل امپراطوریش به خوبی کنار آید توفیق چندانی کسب نکرد و با به قتل رساندن یک شیخ مطرح و محبوب به وخیم تر شدن اوضاع کمک کرد. این یک موضوع جدی بود چرا که یک حاکم سنی که خواهان بدست آوردن مشروعیت بود بدون کمترین پذیرش خلیفه و همقطاران مذهبی اش نمی‌توانست کار چندانی انجام دهد. علاءالدین محمد تلاش کرد تا با اتکا به تشیع با این موضوع برخورد کند که البته توفیق چندانی را برایش به همراه نداشت. وی امیدوار بود تا با این کار از حمایت مذهبی شیعیان نیز برخوردار شود و یا دست کم تسنن را وادار سازد تا با او از در دوستی وارد شوند.

به این ترتیب خوارزمشاه نمی‌توانست به وفاداری خانواده‌اش، سپاهش و مقامات مذهبی امپراطوریش دلخوش باشد. نگرش توده مردم که از آنها هیچ گونه مشورتی نمی‌شد درباره وی چه بود؟ از دیدگاه عام، حکومت بدون شک یغماگر و ستم پیشه بود. اینکه مابقی مردم چه احساسی داشتند اهمیتی ندارد چرا که آنها نیز هیچ احساسی در مورد خوارزمشاه نداشتند. تعداد بسیار قلیلی از مردم افسوس پایان کار این امپراطوری را می‌خوردند. از سوی دیگر زمانی که مغولها به قصد نابودی امپراطوری خوارزمشاهیان و پیوند دادن ایران به حکومت خود پای به صحنه گذارند، شاید مردم می‌دانستند که حاکمانی بی‌نهایت بدتر جایگزین حاکم بدشان خواهد شد.

گفتار ۶

مغولها و ورودشان به ایران



در قرن سیزدهم ایران به مدت بیش از یکصد سال بخشی از پهناورترین امپراطوری شد که تا آن زمان بوجود آمده بود. این امپراطوری متعلق به مغولها بود. تخریب و کشتار در این امپراطوری به حدی بود که در تاریخ پیش از این دوران در آسیا سابقه نداشت؛ ایران شاهد بسیاری از تاخت و تازهای مغولها بخصوص دو حمله بزرگ آنها بود: یکی حمله چنگیزخان در سالهای پس از ۱۲۱۹ و دیگری حمله هلاکو نوه چنگیزخان در دهه ۱۲۵۰. از زمان هلاکو تا دهه ۱۳۳۰ ایران بخش عمده امپراطوری مغول را تشکیل می داد که ایلخانی نامیده می شد. حاکمان آن برای مدت چهل سال اول حتی مسلمان هم نبودند. حاکمیت مغول تجربه شومی بود هر چند که شاید از برخی جهات تجربه ای منفی محسوب نمی شد دست کم برای آن دسته از ایرانیانی که جان سالم بدر برده بودند.

رشیدالدین بزرگترین مورخ ایرانی دوران مغول می پرسد: «چه رویدادی شایان توجه تر از تأسیس دولت چنگیز خان وجود داشته است؟»^(۱). پس از حمله اعراب در قرن هفتم، این بزرگترین تحول در ایران بود. دوران حاکمیت چادرنشینان آسیای

1 - Rashid al .Din, Histoire des Mongols de la Perse , and trans .E.Quatreniere, Paris

مرکزی که بصورت سلجوقیان تجلی یافت، ایران را برای تحمل حمله مغول آماده نکرده بود. همانگونه که دیدیم سلجوقیان به تعدادی نسبتاً کم پا به صحنه گذاشتند، دست به تخریبهای گستاخانه زدند و از سویی مسلمان هم بودند. اما هیچ یک از این موارد درباره مغولها صادق نبود.

به نظر می‌رسد که رابطه‌ای میان مغولها و سلسله ختاها‌ی لیائو در شمال چین وجود داشته است و زبان ختایی نیز ظاهراً صورتی از زبانی است که بعدها مغولی نامیده شد. ختاها واحه‌های موجود در طول رود اورخان واقع در مغولستان مرکزی را به تصرف خود در آوردند و نیز ملتی با هویت مغولی در شرق مغولستان در پشت دیوار دفاعی ختاها پدید آمد. با از میان رفتن قدرت ختاها پیش از حمله خاندان چن از جانب منچوری در اوایل قرن دوازدهم تسلط مستقیم چینیه‌ها بر مغولستان نیز دچار ضعف شد. از جمله کسانی که در پی پرکردن این خلاء بودند می‌توان از مغولها و رهبران‌شان از جمله اجداد چنگیز خان نام برد.

شیوه زندگی مغولها تفاوت چندانی با قبایل ساکن در نواحی استپی مرکز و شرق آسیا نداشت و در واقع وجوه اشتراک زیادی با ترکان غوز پیش از ورودشان به دارالاسلام داشت. مغولها چادرنشینی بودند که در منتهی‌الیه شرقی سرزمینهایی زندگی می‌کردند که اینک جمهوری خلق مغولستان را تشکیل می‌دهد. گله‌های آنها عمدتاً گله‌های گوسفند و اسب بودند هر چند که از شتر و گاو نیز استفاده می‌کردند. آنها بطور فصلی به چراگاههایی که از مغولستان تا مجارستان امتداد یافته بود کوچ می‌کردند.

آنها به دور از تمدن جنوب بخصوص چین زندگی نمی‌کردند. این قبایل در واقع به چینیه‌ها بخاطر برخی ضروریات زندگی همچون فلزات برای سلاحهایشان و کالاهای تجملی وابسته بودند. چینیه‌ها نیز در مقابل، برخی کالاهای آنها را دریافت می‌کردند تا به این وسیله بتوانند این قبایل را ساکت و خوشنود نگاه دارند. این کار همیشه آسان نبود

چراکه قبایل چادرنشین، چینیه‌ها را غارتگر و یغماگر می‌دانستند و تمامی خانهای قبایل آرزوی فتح شمال چین را که سرزمین گنجهای افسانه‌ای بود داشتند. به این ترتیب اداره قبایل برای حاکمان چین از اولویت خاصی برخوردار بود. روش سنتی را که سلسله چن در پیش گرفته بود اداره مستقیم مناطق استپی نبود. چینیه‌ها مراقب تمرکزهای مخاطره آمیز قدرت بودند و با اعطای کمک و مقام به پشتیبانی از روسای قبایلی می‌پرداختند که هدفشان محدود کردن خانهای پر قدرت بود. در صورتی که در این کار توفیقی حاصل می‌شد باز هم آنرا تکرار می‌کردند. میزان موفقیت در این امر زیاد بود اما نتوانست از قیام چنگیزخان جلوگیری به عمل آورد.

مغولها به هیچ عنوان بزرگترین و مطرح‌ترین قبایل مناطق استپی اواخر قرن دوازدهم محسوب نمی‌شدند. بین قبایلی که گروهی از آنها به زبان ترکی و گروهی دیگر که به زبان مغولی تکلم می‌کردند وحدت و یکپارچگی وجود داشت. این قبایل ادعا می‌کردند که افراد آنها دارای پیوستگی خونی و اجداد مشترک هستند. قبایل در واقع می‌توانستند به یکدیگر پیوندند. آنها دو تشکیلات جداگانه بودند که ضرورتاً هیچ رابطه خونی با هم نداشتند. یک مرد برادر قسم خورده دیگری می‌شد (رابطه برابری) و یا اینکه همان شخص رفیق و مرید دیگری می‌شد طوری که وفاداری خود را به قبیله‌اش ترک می‌کرد. به این ترتیب یک رهبر جوان قبیله که از جذابیت شخصیتی یا توانایی جنگی بیشتری برخوردار بود تا ثروت و موقعیت اجتماعی، می‌توانست پیروانی را دور خود جمع کند و به قدرت خویش بیفزاید.

مغولها در زمان ورودشان به ایران و سالها پیش از آن پیرو آئین کهن کاهنی بودند. در میان این همه عقاید و اعتقادات یک خدا با نام تنگری وجود داشت که سبیل آسمان آبی جاوید بود. به همین علت مناطق مرتفع همانند نوک قله‌ها که از آن نواحی تقرب لاینقطعی به تنگری احساس می‌شد مقدس محسوب می‌شدند اما دنیای ارواح نیز از اهمیت برخوردار بود. کاهنان واسطه میان انسان و عالم اسرارآمیز بودند که با حالت

خلصه با آن ارتباط برقرار می‌کردند. آنها آینده را با معاینه شانه نیم سوخته گوسفند پیشگویی می‌کردند.

اما آئین کاهنان سازمان و فراگیری چندانی نداشت و تقریباً تنها مغولها را شامل می‌شد. شاید شگفت‌آور نباشد اگر بگوئیم مغولهایی که در همان حال در مناطق دیگر آسیا سکنی گزیده بودند یکی از ادیان غالب محلی همانند اسلام و دین بودا را پذیرفتند. حتی مسیحیت نیز پیروانی را در میان مردم نواحی استپی پیدا کرد. اما با این حال پذیرش یکی از ادیان بزرگ جهان به این معنا نبود که تمامی آثار آئین کاهنان از میان رفته‌است.

زمانی که مغولها نخستین بار بخشهایی از دارالاسلام را به تصرف خویش درآوردند مبدل به پدیده‌ای جدید شدند. سلجوقیان با بربرهای ژرمنی که در قرن پنجم میلادی غرب امپراطوری روم را مورد حمله قرار دادند وجه اشتراک دارند. سلجوقیان همانند ژرمنها به یک دین محلی گرویده بودند. آنها به جامعه اسلامی ارج نهادند و بسیاری از اصول آن را پذیرفتند. آنها برای تخریب نیامده بودند. اما مغولها این چنین نبودند. مغولها خود را و شیوه زندگانی خود را برتر از شهرنشینان و کشاورزان ایرانی می‌دانستند. به مدت چندین دهه، زیردستان جدید مغولها عواملی استثمار شده بودند. اینها مشخصه‌های حمله و حاکمیت مغول بود. تا پیش از حاکمیت غازان در ایران (۱۰۳۴-۱۲۹۵/۷۰۳-۶۹۴) و قویلای در چین هیچ نشانه روشن و امیدوارکننده‌ای دیده نشد.

شرح حال چنگیزخان:

گفته می‌شود که بنیانگذار امپراطوری مغول در سال ۱۱۶۷ و سال خوک متولد شد. او از طبقه اشراف محسوب می‌شد و پدرش رئیس یک قبیله نه چندان حائز اهمیت بود.

زمانی که چنگیز کودکی بیش نبود پدرش بدست تاتارها که دشمنان دیرین مغولها بودند کشته شد. طبق مأخذ مغولی دوران جوانی چنگیز دوران سختی بود اما او پیش از بنا نهادن قدرتش توانست بر بسیاری از مصائب فائق آید. شکی نبود که او از توانایی جنگی و قدرت رهبری قابل توجهی برخوردار بود. در همان حال جوانان دیگری به او پیوستند و نوکران او شدند. او حمایت یکی از خانهای عمده را بدست آورد.

طبق یکی از مأخذی که در مورد زندگی چنگیز موجود است بنام اسرار تاریخ مغولها قیام چنگیز برای تصاحب قدرت علی‌رغم خصومت گروهی از خانها و خیانت گروهی دیگر سرانجام به بار نشست. بر واضح است که چنگیز از وجود متحدانی برای مقاصد خود سود می‌جست. وی زمانی که دیگر نیازی به آنها نداشت، برای کنار گذاردن آنها هیچ دچار شرم نمی‌شد. وی در سالهای پیش از ۱۲۰۶ تدریجاً به روشهای جنگی و غیر جنگی اداره تمامی قبایل ترک و مغول منطقه استپی مغولستان را بدست آورد. برخی قبایل منجمله تاتارها قلع و قمع شدند، بسیاری از آنها رهبران خود را از دست دادند و افرادشان که سوارهایی قابل بودند به سپاه مغول پیوستند.

مغولها به مدد همین سپاه پر قدرت توانستند فتوحات بسیاری را بدست آورند. این سپاه به روش سنتی مناطق استپی بصورت ده‌تایی آرایش می‌گرفت. واحدهای اصلی متشکل از هزار نفر و دست کم از دیدگاه نظری ۱۰۰۰۰ نفر بودند. برخی قبایل که از ابتدای قیام چنگیز نسبت به وی وفادار بودند با جنگجویان خودشان در واحدهای لشکر ادغام شدند اما قبایل مغلوب که بیشترین نیروی انسانی را در اختیار داشتند بین گروههای ده هزار نفری لشکر تقسیم شدند. به این ترتیب چنگیزخان تا حدودی خطر شورش قبایل دیگر را از میان برد و در واقع می‌توان سپاه مغول را نوعی ساختار قبیله‌ای مصنوعی و ساختگی دانست طوری که جنگجویان نسبت به فرمانده خود و از طریق او به چنگیزخان وفادار بودند نه به قبیله‌ای که در آن متولد شده بودند.

سپاه مغول حداقل در بادی امر منحصراً سوارانی بودند که سلاح آنها کمانهایی بود که

از لایه‌هایی از جنس شاخ ساخته شده بود و زه آنها نیز بر روی قاعده‌های چوبی قرار داشت. اگر چه این سپاه، سپاهی شکست ناپذیر در میدان نبرد بود اما به هنگام جنگ در مناطق شهری نواقصی داشت چرا که شهرها را نمی‌توانستند به آسانی با اتکا به قوای سوار فتح کنند. در همان حال طراحانی که کارشان طراحی عملیات حصر بود از چین و سرزمینهای اسلامی به کار گماشته شدند. در صورتی که مأخذ ایرانی را مقبول بدانیم، سپاه مغولها سپاهی دهشتناک و عظیم بود. این موضوع به نظر اغراق آمیز می‌آید و قدرت مانور غیر قابل وصف قوای مغولها به ناظران این احساس را می‌داد که تعداد آنها باید بیش از تعداد واقعیشان در میدان نبرد بوده باشد. ملاحظات منطقی را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت. تمامی سربازان مغول با چندین اسب - ۵ اسب یا بیشتر - حرکت می‌کردند. اگر ادعای جوزجانی مورخ ایرانی را مبنی بر اینکه شمار سپاه مغولی را که در سال ۱۲۱۹/۶۱۶ بر خوارزمشاه حمله برد بالغ بر ۸۰۰۰۰۰ نفر بدانیم، جا دارد از خود پرسیم که چطور چهار میلیون اسب یا بیشتر را در سر راه خود به خراسان تغذیه می‌کردند.

از سوی دیگر بر واضح است که مغولها می‌توانستند در مناطق شهری تعداد بسیار زیادی از سربازان خود را به حرکت در آورند. از دیدگاه نظری و گاه در عمل تمامی افراد ذکور بالغ می‌توانستند در سپاه به خدمت مشغول شوند. مغولها پیش از آنکه بتوانند راه بروند سوارکاری را می‌آموختند و جنگ چیزی جز نوعی تفنن در زندگی روزمره آنها نبود. شکار سالانه که برای ذخیره گوشت در زمستان صورت می‌گرفت در مقیاس وسیع سازماندهی می‌شد و در آن از فنونی استفاده می‌کردند که با کم و بیش تغییر در جنگ و جنگاوری نیز از آنها مدد می‌جستند.

در سال ۱۲۰۶ مراحل یکی سازی و وحدت قبایل به پایان رسید. چنگیز به عنوان حاکم والامقام «انتخاب شد». در این نوع گزینش که خاص قرن دوازدهم بود تنها یک نامزد وجود داشت و کلمه احسنت شاید بهترین کلمه برای تأیید فرد مورد نظر بود. در

وحدت قبیله‌ای اساس کار، حکومت بر این جامعه جدید بود و وفادارترین پیروان چنگیز نیز مزد خود را دریافت می‌کردند. یک مثال بارز برادر خوانده چنگیز بنام تاتارشیگی قوتوقو بود که به سمت قاضی کل امپراطوری گماشته شد. این امر همزمان با تفهیم مجموعه قوانین چنگیزخان صورت گرفت. اگرچه قانون نانوشته بدون شک از اهمیت برخوردار بود اما ظاهراً دلیلی نیز وجود نداشت که یک قانون مدون مغولی در سال ۱۲۰۶ یا پس از آن تدوین شود.

گفته می‌شود که در سال ۱۲۰۶ گارد سلطنتی چنگیز متشکل از ۱۰۰۰۰ نفر بوده است. از سلسله مراتب این گارد چنین برمی‌آید که افراد طراز اول مجریان حکومتی در آن به خدمت گرفته شده بودند. اما چنگیزخان با گذشت زمان بطور فزاینده‌ای متوسل به مجریان غیر مغول بویژه ترکان یوغور و ختاها شد تا افراد و تجهیزات مورد لزوم را برای اداره امپراطوری فراهم آورند. دولت مغول بعدها در نواحی به تصرف آمده بخصوص در چین و ایران پیروالگوهای گذشته موجود در این سرزمینها شد.

برخلاف وحدت اعراب در زیر پرچم اسلام، در صورتی که تجانس و یکرنگی در لشکر دیده نمی‌شد امید چندانی به وحدت قبیله‌ای بوجود نمی‌آمد. حکومت مغول شروع به گسترش کرد. حملات اولیه آنها متوجه چین بود. ابتدا پادشاهی هسی هسیا واقع در شمال غربی چین که تحت نفوذ چین بود و بر سر راه تجاری شرق و غرب قرار داشت تسلیم شد. سپس امپراطوری چن ضمن یک سری حملات غارتگرانه فتح شد. پایتخت شمالی چن در نزدیکی پکن امروزی در سال ۱۲۱۵ به تصرف درآمد و شکست نهایی خاندان چن در سال ۱۲۳۴ چند سال پس از مرگ چنگیز محقق شد. امپراطوری سانگ که وسیعتر و ثروتمندتر اما از نظر نظامی ضعیف تر بود و در جنوب قرار داشت تا سال ۱۲۷۹ دوام آورد و این زمانی بود که قوییلای نوه چنگیز آنرا به انقیاد خود درآورد.

بدون شک فتح چین مهمترین هدف سیاسی مغولها بود. اما زمانی که چنگیز هنوز

درگیر خاندان چن بود توجه وی معطوف غرب شد. یک دشمن قدیمی بنام کوچلوق از قبیله نایمن پس از شکست در برابر مغولها به قراختاها پناهنده شد. در آنجا از او با احترام پذیرایی شد و این هم نتوانست وی را از رسیدن به تاج و تخت بازدارد. در واقع او پا را از گلیم خود فراتر نهاد. وی بعنوان یک مسیحی نسطوری کانون توجه بود اما اینک خود را یکی بودایی می‌دانست و تا آنجا پیش رفت که به سرکوب افرادی که به آئین جدید او ایمان نمی‌آوردند پرداخت. بسیاری از این افراد مسلمان بودند و به دستور دولت مساجد آنها را بستند. در سال ۱۲۱۸ چنگیزخان سپاه نسبتاً کوچکی را به سرکردگی (Jebei Noyon) راهی سرزمینهای قراختاها کرد. مغولها از شرایط موجود در آنجا به خوبی آگاه بودند چرا که حاکم اویغوری که دست نشاندۀ قراختاها بود قبلاً تسلیم شده بود. Jebei اعلام کرد که سرکوب مذهبی به پایان رسیده است و مردم هم در شورش بر علیه کوچلوق درنگ نکردند. به این ترتیب منطقه وسیع آسیای مرکزی به امپراطوری مغول ملحق شد و به نظر می‌رسید که این امر مطابق با خواسته ساکنان آن منطقه صورت گرفته: چیزی که در تاریخ مغول منحصر به فرد بود.

نخستین حمله مغول به ایران:

با تصرف امپراطوری قراختاها چنگیز به مرزهای خوارزمشاه علاءالدین محمد رسید. معلوم نیست که در این هنگام آیا مغولها قصد حمله داشتند یا خیر اما شکی نبود که کشمکش بزودی آغاز می‌شد. چنگیز اعلام کرده بود که خواهان در صلح زیستن با خوارزمشاه است اما در همان بیانیه، وی علاءالدین محمد را پسر خود خوانده بود که این خود نشانه برتری بود که تحریک کننده می‌نمود. خوارزمشاه خود جنگ را اجتناب ناپذیر ساخت. فرماندار وی در شهر مرزی اطرار (Utrar) کاروانی از بازرگانان مغولی را توقیف کرد و تقریباً تمامی آنها را به اتهام جاسوسی به قتل رساند. یکی از

فرستادگان مغول که برای بررسی این واقعه اعزام شده بود نیز اعدام شد. در نظر مغولها، فرستادگان، مقدس محسوب می‌شدند و این عمل خوارزمشاه یک وضعیت جنگی را بوجود آورد.

در گفتار ۵ دیدیم که خوارزمشاه در برابر حریفی با این اقتدار بسیار ناتوان بود و مشخص نیست که هدف وی از یک چنین اعمالی چه بوده است. وی در واقع هیچ اقدامی برای اینکه مغولها را در جبهه جنگ ملاقات کند به عمل نیاورد. در مقابل بدلیل ترس از اینکه شاید سپاهیان خودش برایش همانند مغولها مخاطره‌آمیز باشند، آنها را در شهرهای بزرگ امپراطوریش پخش کرد. مغولها در سال ۶۱۶/۱۲۱۹ از سه جانب و بصورتی حساب شده به ماوراءالنهر حمله بردند. خوارزمشاه گریخت تا اینکه سرانجام به جزیره‌ای (جزیره آبسکون) واقع در دریای خزر پناهنده شد و در همانجا نیز درگذشت.

قتل عام و ویرانگری در ماوراءالنهر بالا گرفت اما این در مقایسه با قتل عامها و تخریبهایی که در سالهای بعد در خراسان به وقوع پیوستند ناچیز بود. چنگیزخان تولی (Tolui) کوچکترین پسرش را به فرماندهی عملیاتی که هدف آن تسلیم خراسان بود گماشت. این اقدام عمداً و با کمال شقاوت و بیرحمی صورت گرفت. به اهالی هر شهری که تسلیم می‌شد اخطار می‌کردند که هرگونه مقاومتی با قتل عام جمعیت آن شهر پاسخ داده خواهد شد. این ادعا در بسیاری از مواقع محقق می‌شد و تنها صنعتگرانی که ممکن بود مفید واقع شوند عفو شده و به مغولستان فرستاده می‌شدند. گفته می‌شود که شهرهای بزرگ خراسان همچون بلخ، هرات و نیشابور با خاک یکسان شدند. به گفته مورخین گذشته و معاصر میلیونها نفر کشته شدند. دیری نپایید که این خبر در همه جا انتشار یافت که مغولها به آنچه که می‌گویند عمل می‌کنند. آنها معمولاً از قتل عام مردم شهرهایی که بنا به درخواست آنها تسلیم می‌شدند خودداری می‌کردند.

حکومت وحشت تولى تا سال ۶۲۰/۱۲۲۳ تداوم يافت. جاي سؤال دارد که چرا مغولها تا اين حد وحشيانه رفتار مى کردند. شکی نبود که آنان گناهان و شرارتهای خوارزمشاه را تلافی مى کردند. شايد مهمتر از آن اين باشد که آنها در حال از ميان بردن هر گونه کانون قدرتی در ايران بودند که مى توانست با چنگيزخان رقابت کند. و بالاخره آنکه در نظر مغولها شايد تخریب شهرها و کشاورزی هنوز هم یک پيامد منطقی بود.

چنگيزخان در سال ۶۲۰/۱۲۲۳ دارالاسلام را به قصد مغولستان ترک کرد. آخرين مبارزه نظامی وی بر ضد هسی هسيا صورت گرفت که حاکم آن از در اختيار قرار دادن سربازانش برای اردوکشی به سوی غرب سرباز زده بود. در سال ۱۲۲۷ وی در سن احتمالاً شصت سالگی پس از یک دوره فتوحات که نظير آنرا کمتر در تاريخ مى توان يافت، درگذشت. اما چنگيز تنها یک فاتح نبود. وی در فکر سازماندهی و ساختار امپراطوری نیز بود. وی انبوهی از چپاولها و کشته ها را برای جانشينانش به يادگار گذاشت. چنگيز برای امپراطوری خود سازمانهایی را به ارث گذاشت که پس از مرگ بانی آنها مى توانستند به حیات خود ادامه دهند و در واقع گسترش يابند. ايران در اين مرحله در صدر دارائيهای مغولها قرار نداشت. پسر و جانشين علاءالدین محمد بنام جلال الدین خوارزمشاه رهبری مقاومت در مقابل مغولها را برعهده گرفت و در بادی امر توانست در غياب ارتش اصلی مغولها تا حدی رو سفید درآید. متأسفانه وی توان خود را صرف جنگ با ساير دنان کرد و نهايتاً تلاشهای او در مقابل برتری مغولها بی اثر شد. به مدت سه دهه پس از عقب نشینی چنگيزخان، بخشهایی از ايران بخصوص سرزمينهای شبه استپی شمال کشور تحت حاکميت فرمانداران مغول بود. چند جنگ عمده به وقوع پيوست بخصوص حمله به آنا تولى توسط Bajū Noyon که به نبرد کوزه داغ در سال ۶۴۱/۱۲۴۳ پايان داد و همچنين تسليم سلطان نشين سلجوق روم در مقابل مغولها. اما هيچ اقدامی برای ادغام کامل ايران در امپراطوری مغول به عمل نيامد.

با حمله هلاکو در دهه ۱۲۵۰ وضعیت جدیدی بوجود آمد.

هلاکو و پایه گذاری ایلخانی:

این مفهوم که حاکمیت سیاسی باید به تمام اعضای یک خاندان تعلق داشته باشد نه به یک فرد خاص از آن در میان مغولها نیز همانند ترکها وجود داشت. به همین دلیل با مرگ چنگیزخان، تمامی فرزندان او به سهم خویش دست یافتند. پسر سوم وی بنام اوکتای (Ogedei) همانطور که چنگیز خواسته بود به عنوان خان بزرگ شناخته شد. به کوچکترین پسر، سرزمین اصلی مغولستان رسید و به Yochi بزرگترین فرزند چنگیز دورافتاده‌ترین مراتع که بعدها قسمتهایی از روسیه و اروپای شرقی را تشکیل دادند رسید. از آنجا که Yochi کوتاه زمانی پیش از پدرش درگذشت، سهم وی به پسرش باتو (Batu) رسید. دو پسر میانی چنگیزخان یعنی چغاتای و اوکتای آسیای میانه را بین خود تقسیم کردند.

این آرایش تنها خاص سرزمینهای استپی بود. به نظر می‌رسد که چنگیزخان هیچ تعلق خاطری به مناطقی که در ایران و چین به تصرف درآورده بود نداشت. در هر صورت تقسیم بندی امپراطوریش مدت زمانی دوام نیاورد. اوکتای در سال ۱۲۴۱ درگذشت. مرگ وی بحران سیاسی را که موجب پایان بخشیدن به حمله باتو به اروپا شد تشدید کرد. در سال ۱۲۴۶ پسر اوکتای موسوم به Guyuk به عنوان خان بزرگ شناخته شد. این موضوع مورد پذیرش باتو قرار نگرفت و تنها مرگ Guyuk در سال ۱۲۴۸ از آغاز کشمکش میان آنها جلوگیری به عمل آورد. به این ترتیب اتحادی میان باتو و پسران تولی متوفی بوجود آمد. در سال ۱۲۵۱ کودتایی بر ضد خانواده‌های اوکتای و چغاتای به وقوع پیوست. با حمایت باتو (که استقلال در سرزمینهایش مزد کمکهایش بود) فرزند ارشد تولی موسوم به منکوقاآن (Mongke) خان بزرگ شد.

منکوقاآن سه برادر داشت به نامهای قوبیلای، آریغ بکا (Arigh - boke) و هلاگو. به قوبیلای کار تسخیر امپراطوری سونگ در جنوب چین واگذار شد اما آریغ بکا در مغولستان باقی ماند. هلاگو به غرب فرستاده شد تا عمدتاً به جنگ دو دشمن برود یکی اسماعیلیان و دیگری خلفای عباسی.

با اطمینان می توان مطالب زیادی را بیان کرد. غیر محتمل به نظر میرسد که مغولها در ابتدای روند فتوحات خود، خود را مأمور فتح جهان دانسته باشند. اما زمانی که دریافتند در حال پایه گذاری یک امپراطوری جهانی هستند مسلماً به این نتیجه دست یافتند. در چنین شرایطی الموت و بغداد مراکز دیگر قدرت بودند که نمی بایستی جان سالم بدر می بردند. آنچه که مشخص نیست ماهیت دقیق رسالت هلاگو در مقابله با این دو دشمن است. بخصوص این سوال پیش می آید که آیا هدف منکوقاآن این بود که هلاگو می بایستی یک پادشاهی را برای خود و نوادگانش در ایران پایه ریزی کند یا خیر.

دلایلی وجود دارد که پایه گذاری ایلخانی در حقیقت با نابسامانیهایی در ارتباط بوده و هدف واقعی منکوقاآن این بوده است که هلاگو پس از اتمام مأموریتش در خاورمیانه به مغولستان بازگردد. اما با گذشت زمان، چنین ملاحظاتی جنبه ای نظری پیدا کردند. در سال ۱۲۵۹ زمانی که هلاگو سرگرم جنگ در سوریه بود، منکوقاآن درگذشت و جنگ داخلی بر سر جانشینی میان قوبیلای و آریغ بکا آغاز شد که در سال ۱۲۶۴ قوبیلای از این جنگ سه بلند بیرون آمد. در چنین شرایطی هیچ یک از آنان اعتقاد نداشتند که هلاگو باید دست از فتوحات خود بردارد.

هلاگو با لشکرش حرکت خود را از آسیای مرکزی در سال ۱۲۵۳/۶۵۱ آغاز کرد و به آهستگی به سوی ایران پیش رفت. وی ابتدا در ایران در سال ۱۲۵۶/۶۵۴ به قلعه های اسماعیلیان در کوهستان و کوههای البرز حمله کرد. در مواردی مقاومت طولانی می شد هر چند که سردسته آنها به سرعت تسلیم شده بود. کار اسماعیلیان به

سرعت خاتمه یافت.

بغداد در سال ۶۵۶/۱۲۵۸ به محاصره در آمده و خلیفه تحت نفوذ یک وزیر خائن از تسلیم شدن شانه خالی کرد. بغداد فتح و غارت شد و اکثریت جمعیت آن قتل عام شدند. بنا به گفته مورخ ایرانی موسوم به حمدالله مستوفی قزوینی تعداد مقتولین ۸۰۰۰۰۰ تن بوده است. هلاگو در سال ۱۲۶۲ با ارسال نامه‌ای به لوئی چهارم پادشاه فرانسه از ۲۰۰۰۰۰ کشته ذکر می‌کند. خلیفه اعدام شد و خلافت عباسی به پایان راه خود رسید هر چند که اعضای این خاندان توسط حاکمان مملوک قاهره حداقل به عنوان خلفای صوری به مدت دو و نیم قرن دیگر در سمت خود ابقاء شدند. سوریه مورد حمله قرار گرفت و نواده ایوبی صلاح الدین موسوم به الناصر یوسف سرنگون شد.

شهرهای حلب و دمشق به تصرف درآمدند و مغولها تا عمق فلسطین نفوذ کردند. در این مرحله بود که هلاگو خبر مرگ منکوقاآن را در چین شنید. یا به همین دلیل یا به دلیل کمبود علوفه در سوریه، هلاگو با انبوهی از سپاهیاناش به سمت شمال غرب ایران عقب نشینی کرد.

در سال ۶۴۸/۱۲۵۰ حکومتی ایوبی در مصر به دست سربازان خود سرنگون شد. در سال ۶۵۸/۱۲۶۰ سلطان حاکم موسوم به غوتوز به مقابله با پیشروی مغولها پرداخت. وی با اطمینان از بی طرفی صلیبیون با کیت بوقا به جنگ پرداخت و وی را شکست داد. جنگ دیگری در همان سال نشان داد که حکومت مملوکها هنوز زنده است، سوریه هم بخشی از امپراطوریش است و نمی تواند یک ایالت مغول باشد. یکی از دلایلی که موجب شد تا هلاگو از سوریه عقب نشینی کند بیم از حمله Berke برادر باتو بود. Berke قبلاً مسلمان شده بود و می خواست بداند که سرنوشت آخرین خلیفه عباسی چه بود. اما علت اصلی عداوت میان خانها ناشی از مناقشه آنها بر سر این بوده است که آیا سرزمینهای حاصلخیز خزری و آذربایجان باید بدست

مغولهای مستقر در روسیه اداره شوند یا ایلخانان. جنگ در این منطقه در سال ۶۵۹/۱۲۶۱ یا ۶۶۰/۱۲۶۲ آغاز شد و پس از آن بصورت پراکنده ادامه یافت. Berke با حکومت مملوک بر علیه ایلخانان متحد شد. این اتحاد بدلیل اینکه سرزمینهای مغولهای مستقر در روسیه مناطق اصلی سربازگیری مملوک بودند مستحکم تر شد. اینک مغولها با غیر مغولها بر علیه مغولهای دیگر متحد شده بودند و حاصل آن این شد که گسترش امپراطوری مغول در غرب آسیا پس از سال ۶۵۸/۱۲۶۰ متوقف شود. با این حال موفقیت هلاکو نادیده گرفته نمی شد. ایران، عراق و آناتولی تحت حاکمیت قطعی مغولها قرار گرفتند. هلاکو پایتخت خود را مراغه در آذربایجان قرار داد و حکومت ایلخانان نیز بوجود آمد تا به دست هلاکو و نوادگانش به مدت هفتاد سال اداره شود.

گفتار ۷

نخستین حکمرانان مغول: ایران تحت حاکمیت

دولتی بیگانه (۱۲۹۵-۱۲۶۵/۶۹۴-۶۶۳)

هلاکو فاتح ایران و بنیانگذار ایلخانی در سال ۶۶۳/۱۲۶۵ یعنی پنج سال پس از آنکه حکمرانان مملوک مغولها را از سوریه بیرون راندند و در توسعه طلبی امپراطوری مغول در خاورمیانه ایجاد اختلال کردند، درگذشت. هلاکو اولین و آخرین ایلخانی بود که به روش کاملاً سنتی مغولی با قربانی کردن نفوس انسانی به خاک سپرده شد. جسد وی در جزیره‌ای واقع در دریاچه ارومیه که فاصله چندانی با مراغه پایتخت وی نداشت مدفون شد.

روابط خارجی ایلخانان:

فرزند هلاکو موسوم به ابقاخان (Abaqa) بدون هیچ مشکلی جانشین وی شد و خواستار به رسمیت شناخته شدنش از طرف قوییلای، خان بزرگ مستقر در چین شد. در طول سی سال حاکمیت ایلخانان کافر، رابطه‌ای با قوییلای برقرار نشد. علی‌رغم اینکه خان بزرگ نامزدی را بعنوان ایلخان جدید معرفی نمی‌کرد اما موافقت وی برای

تدابیری که به منظور جانشینی ایلخانان اندیشیده می‌شد ضروری می‌نمود که البته بیشتر جنبه تشریفاتی داشت. ایلخانان تا زمان تصویب قوییلای بر تخت نشستن خود را به تعویق می‌انداختند.

نحوه گزینش در بین خود ایلخانان همواره مسالمت آمیز نبود. به نظر می‌رسید اگر نگوئیم سه اصل، در واقع دو اصل جانشینی با یکدیگر در تضاد بودند. اصل اول این بود که تاج و تخت باید به فرد ارشد خانواده سلطنتی می‌رسید که این شخص می‌توانست برادر حاکم متوفی باشد. اصل دیگر که بیشتر با جامعه اسلامی ایران سازگاری داشت این بود که تاج و تخت بایستی به پسر حاکم می‌رسید. مسئله این بود که ایلخان اعمالش متناسب با مقامش باشد طوری که بی‌لیاقتی همانطور که در جامعه چادر نشینان رسم بود می‌توانست منجر به عدم صلاحیت و عزل از مقام بصورت غیر رسمی شود. حقیقت امر این است که در سراسر دوران ایلخانی باستثنای چند ماه حاکمیت بایدو خان (Baidu) در سال ۱۲۹۵ جانشینی طبق الگوی پسر - برادر - پسر - برادر صورت می‌گرفت.

قوییلای یک سفیر مغول دائمی به ایران فرستاد. اعتبار قوییلای به عنوان خان بزرگ که سرانجام چین را فتح کرد و نیز بعنوان برادر هلاکو اعتباری فوق‌العاده بود و رابطه میان چین و ایران تا مرگ وی در سال ۱۲۹۴ مستحکم باقی ماند. دلایل قانع کننده‌ای برای این ارتباط وجود دارد چرا که پس از بحران ۱۲۶۰ وحدت مغول دیگر هرگز احیا نشد. ایلخانان نیازمند متحدی پر قدرت در میان مغولها بودند.

عداوت و دشمنی با مملوکهای مصر و سوریه همچنان مشخصه اصلی سیاست خارجی ایلخانان بود که البته در اقدامی محدود و ناموفق در دهه ۱۲۸۰ سعی در عادی سازی روابط با آنها شد. این خصومت موجب یک رشته حملات مغولها به سوریه شد. پس از ناکامی سال ۶۵۸/۱۲۶۰ شاید عجیب به نظر برسد که ایلخانان هنوز امید به پیوستن سوریه به امپراطوری مغول را داشتند و در واقع اگر چه برخی از حملات آنها با

موفقیت همراه بود اما در سایر موارد بخت با مملوکها بود. همانطور که هلاکو در سال ۱۲۶۰ پی برده بود، چراگاههای موجود در سوریه کفاف نیازهای دائمی سپاه اشغالگر مغول را نمی‌داد. اما حمله به سوریه مملوکها را به خود مشغول کرد و این لشکرکشی‌ها زنگ خطر را برای ایلخانان به صدا درآورد. اگر ایلخانان قرار بود از خطر جنگ داخلی در زمانی که توسعه طلبی مغولها متوقف شده بود بر حذر می‌بودند پس می‌بایستی قوای خود را وادار به انجام کاری مفید می‌کردند.

در صورتی که تنها دشمن خارجی ایران مصر می‌بود، ایلخانان به نحو مؤثرتری می‌توانستند در برابر تهدید مملوکها به مقابله برخیزند. اما دشمنی پر قدرت تر و نزدیکتر وجود داشت و آن خانهای مغول مستقر در روسیه بودند. همچنین اتحاد این خانها و سران مملوک بر علیه ایلخانان که در دهه ۱۲۶۰ بدست Berke و سلطان مملوک بنام Baybars محقق شد تداوم یافت. اما این هم تمام ماجرا نبود. ایلخانان در مرزهای شرقی خود ناچار به مقابله با حملات خانهای چغتای و خشم و غضب Qaidu شدند. وی یکی از اعضای خاندان سرنگون شده اوکتای بود که خود را به عنوان پر قدرت ترین حاکم آسیای مرکزی قلمداد کرده بود و تا زمان مرگش در سال ۱۳۰۳ به عنوان تهدیدی جدی هم برای ایلخانان و هم برای خانهای چین و مغول بشمار می‌آمد. ایلخانان در چنین شرایط نگران کننده‌ای احتمال اتحادی ضد مملوک را با قدرتهای اروپایی که زمانی آنها را خوار می‌شمردند از نظر گذراندند. از دهه ۱۲۶۰ فرستادگانی رد و بدل شدند. در زمان حمله هلاکو به سوریه در سال ۶۵۸/۱۲۶۰، حاکمان مناطق تحت نفوذ صلیبیون به استثنای شاهزاده Antioch و حاکم تریپولی به این نتیجه رسیده بودند که خطر مغولها برای آنها بیش از خطر مملوکها است. به دلیل اعمال و رفتار مغولها این نتیجه‌گیری منطقی می‌نمود اما اینک اوضاع دگرگون شده بود. بخت با سران مملوک یاری کرده بود و فتح مجدد ایالات مسیحی نشین از جمله اهداف آنها شد. مغولهای مستقر در ایران که اینک دیگر از آن اقتدار برخوردار نبودند آشکارا متحدان بالقوه‌ای

بودند.

هر دو طرف با حسن نیت با هم متحد شدند تا ترتیب حمله‌ای را به سوریه بدهند. این طور توافق شده بود که مغولها در مقابل دریافت کمک و مساعدت از سوی مسیحیان، اورشلیم را به آنها بازگردانند. اما در واقع هیچیک از این نقشه‌ها عملی نشد. مشکلات ناشی از بعد مسافت و عدم هماهنگی در شرایط حاکم بر قرن سیزدهم غیر قابل اجتناب بودند. پایتخت صلیبیون در سال ۱۲۹۱/۶۹۰ به دست مملوکها افتاد و به جز مدت زمانی بسیار کوتاه در سال ۱۳۰۰/۶۹۹ سوریه در اختیار مملوکها باقی ماند و جزئی از قلمرو مغولها نشد.

خط مشی مذهبی ایلخانان:

علی‌رغم گرویدن ایلخانان مغول به اسلام در سال ۱۲۹۵/۶۹۴ تلاش در جهت اتحاد با مسیحیان بطور لاینقطع ادامه یافت که این خود حاکی از این حقیقت بود که ایلخانان همچنان خواهان جلب توجه مسیحیان هستند. بخصوص پاپها همواره امیدوار بودند که مغولها به طور اخص به مسیحیت بگروند. این طور تصور می‌شد که مغولها در خلال حمله خود به سوریه به مسیحیان گرایش نشان داده‌اند اما آنها در واقع به همت روش معمول خود که به جوانب می‌پرداختند رفتار می‌کردند. مسیحیان نسطوری بر ایلخانان اعمال نفوذ می‌کردند و گاه از آنان به عنوان سفرای مغول در اروپا استفاده می‌شد.

مثال بارز آن Rabban Sauma بود که بعنوان فرستاده ارغون ایلخان مغول در دهه ۱۲۸۰ به اروپا سفر کرد. در صورتی که سفرنامه او را معتبر بدانیم و به آن تکیه کنیم، وی به اعمال نظر فوق‌العاده‌ای دست زد و به کاردینالهای رم اطمینان داد که بسیاری از مغولها به مسیحیت گرویده‌اند.

او به اتفاق مقلدی بنام مارک سفری را از خاور دور آغاز کرد. مارک بعدها با نام یابالاهای سوم به مذهب کاتولیک روی آورد و رئیس ارشد تمامی کلیساهای نسطوری آسیا شد و پایگاه وی نیز در قلمرو ایلخانان قرار گرفت. یابالاهای در پیشگاه ارغون به اعمال نفوذ پرداخت. پس از آنکه Rabban Sauma با پاپ به مذاکره پرداخت، ارغون پسرش را با نام نیکلاس غسل تعمید داد.

اما ارغون و دیگر ایلخانان مغول مسیحی نشدند. سرانجام اسلام پیروز شد که خود چندین دهه بطول انجامید و این همزمان با دوران موفقیت دین بودا بود. گفته می‌شود که هلاکو گرایشاتی به دین بودا پیدا کرد اما اوضاع و احوال تشییع جنازه او گویای این حقیقت بود که این گرایش چندان ریشه‌دار نبود. در زمان جانشینان هلاکو بخصوص ارغون، دین بودا جدی‌تر گرفته شد. آنها صورتی از این آئین را که گونه‌ای از لامائیسم تبت بود ترجیح دادند که در آن جادو و جمل که نزد مغولها عزیز بود نقش عمده‌ای را بازی می‌کرد. این صورتی از آئین بودا بود که به آسانی با آئین سنتی کاهنی مغولها مطابقت داشت. آثار آئین بودایی مغولی را به ندرت می‌توان در ایران یافت چرا که پس از سال ۶۹۴/۱۲۹۵ بناهای بودایی یا بکلی تخریب و یا مبدل به بناهای اسلامی شدند. آنچه هم که باقی مانده است، تخریب آنها با اشکال روپرو بود. به دستور هلاکو در خارج از مراغه رصدخانه‌ای برای علامه نصیرالدین طوسی که بدلیل نصایحش از مقام والایی برخوردار بود احداث شد. این رصدخانه در قله تپه‌ای قرار داشت. در دامنه آن مجموعه‌ای از غارها وجود دارد که به احتمال قریب به یقین مکانهایی برای اجتماعات مذهبی بودایی بوده‌اند. سایر خرابه‌های بودایی را می‌توان در نزدیکی مراغه یافت چرا که این شهر اولین پایتخت ایلخانان بود.

علی‌رغم وجود آئین کاهنان، به نسطوریان و دیگر صور مسیحیت و بودائیسم سرسری ایلخانان نیز توجه می‌شد اما ایلخانان مغول سرانجام اسلام را پذیرفتند. سومین ایلخان موسوم به تکودار اوغلی (Teguder) نام احمد را برای خود برگزید و

گرویدن خود به اسلام را نیز اعلام کرد. اما پس از خلع و مرگ او در سال ۶۸۳/۱۲۸۴ چیز دیگری در این مورد شنیده نشد. یازده سال بعد غازان گام نهایی را برداشت.

حکومت ایلخانان:

این حقیقت که ایلخانان اولیه استقبال چندانی از آئین و دین ایرانیان به عمل نیاوردند مغولها را از بکارگیری کارشناسان ایرانی در زمینه امور دولتی، حکومتی و مالی بازداشت. این دوران شاهد پایه گذاری مجدد دیوان سالاری بود که می بایست بر کار اداره کشور سوای امور لشگری نظارت می کرد. تنها مورد استثنائی در اوان حکومت ارغون به وقوع پیوست و آن زمانی بود که یک امیر مغولی بنام امیر بوقا (Buqa) نقش عمده ای را در جانشینی تکودار اوغلی بدست ارغون بازی کرد. این مورد استثنائی که در بالا به آن اشاره شد همان وزارت امیر بوقا به مدت چندین سال بود.

این امری بسیار غیر عادی بود. به نظر می رسد که تار بود حکومت در دست افرادی بود که به درک صحیحی از نظام نایل آمده بودند. مغولها این نظام را از حکومت های پیش از خود به ارث برده بودند. جانشین امیر بوقا بعنوان وزیر، یک یهودی بنام سعدالدوله بود.

تا اواسط دهه ۱۲۸۰ شخصیت های اصلی، برادران جوینی بودند. عطاءالملک تاریخ نویس خود را در زمان حمله هلاکو به ایران به وی نزدیک کرده بود که سرانجام در سال ۶۸۲/۱۲۸۳ در حالی که فرماندار بغداد و عراق بود درگذشت. مرگ وی، او را از خطر اعدام شدن رهایی بخشید. برادر او موسوم به شمش الدین مسئولیت وزارت اعظم را برعهده گرفت و آن را تا زمان سقوط و اعدامش در سال ۶۸۳/۱۲۸۴ حفظ کرد. تا آن زمان خانواده جوینی تقریباً بصورتی لاینقطع مناصب دولتی بلند پایه را مدت هشتاد سال از خوارزمشاهیان تا مغولها در اختیار داشتند.

مقام وزارت همواره مخاطره آمیز بود و صاحب آن کاملاً به لطف و مرحمت فرد

حاکم نیازمند بود. وزیر گاهی می‌توانست از توطئه‌های رقبای خود جان سالم بدر برد اما باز هم می‌بایست از مشکل تغییر حاکم نیز سربلند بیرون آید؛ واقعه‌ای که کرارا به وقوع می‌پیوست. وزیرها در مقامی بودند که می‌توانستند ثروت شخصی بزرگی را جمع‌آوری کنند که این خود می‌توانست بر آسیب‌پذیری آنها بیفزاید. خلع یک وزیر و سلب مالکیت از وی می‌توانست بطور موقت بحرانهای پولی دولت را حل کند. در سراسر دوران ایلخانی، تنها یک وزیر به مرگ طبیعی جان سپرد و این حقیقت از متقاضیان این مقام کم نکرد. وظیفه اصلی وزیران ایرانی مغولها بسیار ساده و بی‌پرده بود و آن اخذ مالیات تا سرحد امکان از مالیات‌دهندگان ایرانی به نفع قشر حاکم مغول بود. حمله هلاکو به جز در مورد بغداد به اندازه حمله چنگیز مخرب نبود. شاید هلاکو می‌دانست که او و پیروانش می‌آمدند که بمانند پس‌دلیلی برای از میان بردن دارائی بالقوه خودشان وجود نداشت. اما این بدین معنا نبود که آنها این کار را برای خیرخواهی ایلخانان ایران که بعدها به قدرت رسیدند انجام دادند. سه دهه پس از مرگ هلاکو در دوران استعمار سرکوب‌گرانه لقب می‌دادند. میزان مقبولیت یک وزیر نزد مغولان را پیش از هر چیز مالیاتهای دریافتی تعیین می‌کرد.

رشیدالدین وزیر اعظم غازان در سال ۶۹۴/۱۲۹۵ به اصلاحاتی دست زد که سوءاستفاده‌های حاکمان گذشته را برای آیندگان از میان برد. رشیدالدین را نمی‌توان نسبت به این حاکمان بی‌غرض قلمداد کرد. اما نظرات وی اساساً صحیح می‌باشد. دهقانان ایرانی در دوران ایلخانان دوران سختی را پشت سر گذاشتند.

ابزار اصلی این ظلم و ستم، اگر بتوان آنرا نظام نامید نظام مالیاتی بود. مالیاتهای پیش از دوران مغول مانند خراجها همچنان جمع‌آوری می‌شد اما مالیات بر غیر مسلمانها موسوم به جزیه به حالت تعلیق در آمد. مغولها نیز مجموعه‌ای از مالیاتها را تعیین کردند. این مالیاتها از تعدد برخوردار بودند اما سه تا از آنها از بقیه مهمتر بودند. آزار دهنده‌ترین آنها عبارت بودند از قوبچور و قلان. قوبچور اساساً مالیاتی یک

درصدی بود که بر گله‌های چادر نشین مغول و ترک بسته می‌شد اما از دهه ۱۲۵۰ مالیاتی به همین نام بر جوامع شهری نیز تحمیل شد. این مالیات که شاید در میان قبایل اویغوری آسیای مرکزی نیز مرسوم بوده است صورتی از مالیات سرانه را به خود گرفت که تعلق آنرا میزان تعیین می‌کردند. ماهیت قلان هنوز هم در پرده‌ای از ابهام باقی مانده است. قلان احتمالاً مالیاتی بوده که مشخصه‌ای صرفاً «مغولی» داشت. سومین نوع مالیات تمغا بود که بر معاملات تجاری وضع می‌شد. از آنجا که مغولها در زمینه کشاورزی با مشکل روبرو شدند همواره به اهمیت تجارت واقف بودند.

بنابر قول رشیدالدین قوبچور سی بار یا بیشتر در سال اخذ می‌شد. نتیجه این شد که دهقانان از زمینها و احشام خود دست کشیدند. این امر تأثیری اجتناب ناپذیر بر مالیات‌گیری از بخش کشاورزی داشت که نهایتاً منجر به ورشکستگی دولت شد. غازان به کمک رشیدالدین سعی کرد تا همه چیز را از نابودی و ورشکستگی برهاند.

حکمرانان ایلخان:

در مورد ویژگی کلی دوران پس از مرگ هلاکو تا جلوس غازان سخن فراوان است. اینک به جزئیات بیشتری درباره حوادث دوران حکمرانی هر یک از ایلخانان خواهیم پرداخت. Abaqa (که در سالهای مابین ۸۲-۱۲۶۵/۸۰-۶۶۳ حکمرانی کرد) پس از پدرش جدی‌ترین حمله را به مواضع مملوک در سوریه وارد آورد. اما این حمله موفقیت‌آمیز نبود و سپاهیان ایلخانی در سال ۱۲۸۱/۶۸۰ مغلوب شدند. بنابر قول رشیدالدین، Abaqa سال بعد به سبب بیماری سرسام درگذشت.

وی پایتخت ایلخانان را از مراغه به تبریز انتقال داد تا اینکه اولجایتو (که در سالهای مابین ۱۶-۱۳۰۴/۱۶-۷۰۳ حکمرانی کرد) پایتخت را به سلطانیه واقع در جنوب شرق آذربایجان منتقل کرد. تبریز که یکی از مبادی عمده تجاری بین شرق و غرب بود

به سرعت به یک شهر بزرگ مبدل شد.

ایلخانان تبریز را از نظر حکومتی و تجاری با اهمیت می‌دانستند ولی دست از سنن خود برنداشتند. بر خلاف سلجوقیان که به زیستن در شهرها خو گرفته بودند، ایلخانان در خارج از شهر سکنی می‌گزیدند. آنها زندگی در چادرها را به هیچ چیز دیگر ترجیح ندادند هر چند که بدون شک چادرنشینی نیز از همه گونه تجمل‌گرایی برخوردار بود. از دیدگاه چادرنشینان، آذربایجان به دلیل برخورداری از بهترین مراتع موجود در کشور بهترین ولایت ایرانی محسوب می‌شد اگر چه بسیار نزدیک به قلمرو مغولهای مستقر در روسیه بود.

پس از مرگ Abaqa مناقشه بر سر جانشینی در گرفت. اکثریت امیران صاحب نفوذ معتقد بودند که برادر وی موسوم به تکودار اوغلی (که در سالهای مابین ۴-۱۲۸۲/۳-۶۸۱ حکمرانی کرد) باید بعنوان ایلخان انتخاب شود نه پسر Abaqa بنام ارغون. دیری نپائید که آنها از این تصمیم خود پشیمان شدند. گرویدن تکودار اوغلی به اسلام و انتخاب نام احمد برای خود موجب سرنگونی‌اش شد. اعتقادات مذهبی برای مغولها چندان اهمیتی نداشت و اگر تکودار اوغلی تنها برای خودش مسلمان می‌بود شاید کسی با وی به مخالفت بر نمی‌خواست. Berke با اتخاذ همین تدبیر موقعیت خویش را به خطر نینداخت و جانشینان بلافصل او هم الزامی برای خود ندیدند که از او پیروی کنند و اسلام را پذیرا باشند.

گرویدن تکودار اوغلی به اسلام عواقبی داشت که چندان مقبولیت نداشتند. او خواهان صلح با مملوکهای مصر شد و دو سفیر نیز برای فراهم آوردن مقدمات آن به قاهره اعزام داشت اما توفیقی حاصل نشد. سلطان Qalawun با این تغییر موضع مغولها با سردی برخورد کرد و حتی به آنها مشکوک شد. مغولهای ایلخانی نیز از پایان دادن به جنگ طولانی با مصر شگفت زده شده بودند. ایلخانان هنوز جایی در میان مسلمانان خاورمیانه نداشتند.

علاوه بر این تکودار اوغلی فرمانروایی قادر نبود و پس از مرگ Abaqa زمانی که گروه رقیب را مغلوب کرد، رحم و شفقتی غیر معقول به دشمنانش نشان داد. گروه مخالف و رهبر آنها ارغون هنوز هم وجود داشتند. آنها بر ضد ایلخان قیام کردند. ایلخان مغلوب شد و به اسارت درآمد، ارغون اشتباه عمویش را تکرار نکرد: تکودار اوغلی بلافاصله اعدام شد.

ارغون از سال ۱۲۸۴/۶۸۳ تا ۱۲۹۱/۶۹۰ حکمرانی کرد. این دوران مصادف بود با بازگشت به خط مشی ضد مملوک و حتی می توان گفت که ارغون که یک بودایی طرفدار مسیحیان بود بیش از سایر ایلخانان به ضدیت با اسلام پرداخت.

در طول نخستین سالهای حکمرانی ارغون، دولت به شدت تحت نظارت وزیری مغول بنام امیربوقا بود. شاید شگفت آور نباشد اگر بگوئیم نصب یک مغول به عنوان رئیس آئین دیوان سالاری ایران توفیق چندانی را بدست نیاورد. امیربوقا حمایت ایلخان را از دست داد و به توطئه بر علیه او پرداخت. او در اواخر سال ۶۸۷ و اوایل سال ۱۲۸۹ سرنگون و اعدام شد و منصب خود را برای فردی مقتدر خالی گذاشت. این فرد سعدالدوله یهودی بود که بلافاصله به اصلاح نظام حکومتی دولت پرداخت. وی پیشتر با افزایش میزان مالیات دریافتی از بغداد رضایت ایلخان را جلب کرده بود و بنابر قول رشیدالدین روش او در این کار اعمال زور و شکنجه بود. شکی وجود ندارد که سعدالدوله یک وزیر کارآمد بود. اگر چه همه مأخذ بر ضد او هستند اما همین مأخذ اذعان می دارند که او با موفقیت نظام حکومتی را اصلاح کرد.

این برای درباریان نیز برکتی مساعد بود. اصلاحات وی موجب کاهش درآمد مغولهای صاحب نفوذ شد اما مسلمانان و مسیحیان که ناچار به اجرای اوامر یک یهودی بودند از در خصومت با وی درآمدند. او به صورتی نامعقول با شقاوت و بیرحمی رفتار می کرد و شاید فراموش کرده بود که مقام وی وابسته به لطف و کرم و بقای ایلخان است. او دشمنان زیادی را برای خود درست کرده بود. در زمان بیماری ارغون در سال

۱۲۹۱/۶۹۰ این وزیر سرانجام دستگیر و اعدام شد. وی پس از شمس‌الدین جوینی کارآمدترین وزیر اعظم بود. مرگ وی در تبریز و بغداد منجر به اجرای طرح‌های ضد یهودی شد.

ارغون را الکل به کشتن نداد بلکه علم کاذب و دروغین او موجب مرگش شد. او در محضر یک مرتاض هندی که مدعی کشف اکسیر حیات بود به تحصیل پزشکی پرداخت. متأسفانه این اکسیر مسموم از آب درآمد. گیخاتو (Geikhatu) برادر ارغون که فردی دوست داشتنی اما فاسد بود جانشین وی شد. گیخاتو که در سال‌های مابین ۱۲۹۱-۴/۶۹۰ حکمرانی کرد همانند تکوداراوغلی تنها به دلیل اینکه حمایت مغول‌های صاحب نفوذ را از دست داد تاج و تخت و زندگی خود را نیز از کف داد.

در دوران حکمرانی گیخاتو وضعیت مالی ایلخانی به وخیم‌ترین حد خود رسید. در سال ۱۲۹۴/۶۹۳ ولخرجی‌های دربار، بی‌کفایتی دولت، فساد و آثار مخرب طاعون کشور را به ورشکستگی سوق داد. وزیر گیخاتو موسوم به صدرالدین زنجانی به راه حلی جالب دست یافت. راه حل وی این بود که پول کاغذی باید در ایران ترویج شود. هدف این بود که در تمام معاملات از پول کاغذی استفاده شود و استفاده از پول فلزی مجازات‌های سنگین در برداشته باشد. این اقدام در ارتباط با تعویض مسکوکات صورت گرفت. به این ترتیب تمامی سکه‌ها به دست دولت می‌افتاد و دولت هم می‌توانست با استفاده از این سیاست پولی خشن مشکلات اقتصادی خود را حل کند. این سیستم در چین کاملاً متمرکز واقع شده بود اما حتی در آنجا نیز مشکلات اقتصادی اواخر حاکمیت مغول‌ها در دهه ۱۳۶۰ موجب اتکای بیش از حد به پول کاغذی و تورم فوق‌العاده شد. پول‌های کاغذی که در ایران باب شدند بسیار به معیارهای چینی شباهت داشت و به آن نام چائو که یک واژه چینی است داده شد. تذکاریه چائو مستطیلی بود که در نزدیکی لبه آن واژه‌هایی به زبان چینی درج شده بود اما برای حفظ ظاهر در طرفین آن اقرار به اسلام نیز دیده می‌شد.

این وضعیت برای مردم ایران بسیار غریب بود و زیر بار آن نمی‌رفتند. تجارت فلج شد و چائو می‌بایست جمع‌آوری می‌شد. پسر ارغون موسوم به غازان که بعنوان فرماندار خراسان انجام وظیفه می‌کرد از هر گونه اقدامی در رابطه با پول کاغذی سرباز زد.

شاید شگفت‌آور نباشد که صدرالدین در زمان حیات خود شاهد ناکامی طرح خویش بود. صدرالدین پیش از سال ۶۹۷/۱۲۹۸ به اتهام اختلاس بدست غازان اعدام شد. گیخاتو خود نیز قدرت را از دست داد. او بی‌پروا به خوار شمردن پسر عمیش بایدوخان (Baidu) پرداخت و همانند تکوداراوغلی با دشمنانش با رأفتی غیر معقول رفتار می‌کرد. در سال ۶۹۴/۱۲۹۵ گروهی به سرکردگی بایدووی را از قدرت خلع و اعدام کردند.

بایدوخان خود شخصیتی مرموز بود. به نظر می‌رسد که رشیدالدین حکمرانی کوتاه او را فترتی میان حاکمیت گیخاتو و غازان می‌داند چرا که در جوامع التواریخ خود ذکری از آن به میان نیاورده است. غازان مدتی بعد در سال ۶۹۴/۱۲۹۵ توانست بایدوخان را شکست دهد و از میان بردارد. خطر ناشی از رأفت بیش از حد به دشمنان به خوبی در یادها مانده بود. غازان در نخستین سالهای حکمرانی خود بسیاری از افراد خاندان هلاگو را اعدام کرد. حداقل برای مدت زمانی حاصل این اقدام ثبات بود. غازان و دو تن از جانشینانش تا سال ۷۳۶/۱۳۳۵ بدون زحمت به حکمرانی پرداختند. اینک شاید زمان آن فرارسیده بود که اساس دولت ایلخانی بر پایه‌ای مستحکمتر، کارآمدتر و منصفتر نهاده شود.

گفتار ۸

آیا بربرها متمدن می شوند؟ غازان و جانشینانش

(۱۳۳۵-۱۲۹۵/۷۳۶-۶۹۴)

گروش به اسلام:

مادامی که شاهزاده غازان در دوران حکمرانی گیخاتو و بایدوخان در خراسان به سر می برد تحت نفوذ امیری مغول قرار داشت که خانواده اش در خراسان از نفوذی فوق العاده برخوردار بود. او فرزند ارغون آقا، یکی از مهمترین صاحب منصبان مغول در ایران بود. این امیر دیر زمانی بود که به اسلام گرویده بود و نهایت تلاش خود را کرد تا غازان را نیز به این کار وادارد.

بخت با او یار شد. غازان در ابتدای مبارزه اش با بایدوخان گروش خود را به اسلام اعلام کرد. وی در سال ۱۲۹۵/۶۹۴ بعنوان یک ایلخان مسلمان کار خود را آغاز کرد. امیران او و همچنین مغولهای ایران به نام او از وی پیروی کردند. غازان فرمان داد اگر بودائیان نمی خواهند مسلمان شوند باید سرزمین ایلخانان را ترک کنند هر چند که بعدها این سیاست خود را قدری تعدیل کرد. مسیحیان و یهودیان مساواتی را که در دوران ایلخانان کافر یا بودائی از آن برخوردار بودند از دست دادند. آنها به همان وضعیت پیشین خود بازگشتند و آن اینکه با آنان همانند شهروندان درجه دو رفتار

می‌شد. در همان حال جزیه نیز بار دیگر شامل حال آنها شد.

در مورد اهداف غازان برای مسلمان شدن بحثهای زیادی صورت گرفته‌است. آن طور که رشیدالدین می‌گوید: آیا او یک مسلمان واقعی بود؟ به اصل موضوع نمی‌توان هرگز پی برد اما آنچه که در مورد آن اطمینان داریم این است که بسیاری از اعمال دیگر غازان به منظور از میان برداشتن جدایی و بیگانگی بود که میان مغولها و ایرانیان وجود داشت. گرویدن مغولها به آئین اکثریت ایرانیان تنها می‌توانسته به این فرایند کمک کند. این واقعیت که مغولها بیگانگانی بیش نبودند به هیچ عنوان تنها مورد اختلاف میان آنها و ایرانیان نبود اما آنرا می‌توان بارزترین اختلاف تلقی کرد.

شکی نبود که گرویدن مغولهای ایلخانی به اسلام حداقل دربادی امر کاری سطحی بود. درست همانند گرویدن انگلوساکسونها به مسیحیت که این خود تنها تصمیم پادشاه بود که به آن عمل شد. اگر پادشاه با قدرت، پادشاهی خود را حفظ می‌کرد، پیروانش نیز پیرو آئین او می‌شدند. با گذشت زمان آئین جدید خود را بصورت واقعی تثبیت کرد. اما این کار یک شبه صورت نپذیرفت. در زمان حکمرانی اولجایتو و بنا به گفته تاریخ نویس او، قوتلوق شاه فرمانده کل سپاه مغول که از مناقشات میان دو فرقه مذهب تسنن یعنی حنفیان و شافعیان به ستوه آمده بود چنین ابراز عقیده کرد که باید دست از اسلام کشید و مغولها راه چنگیزخان را ادامه دهند. از اظهارات قوتلوق شاه چنین برمی‌آید که وی به درک صحیح اصول اسلام نایل آمده بود و این پس از چند سال رسمیت یافتن اسلام میسر شد. قوتلوق شاه یکی از برجسته‌ترین مغولهای ایلخانی بود. ما نمی‌دانیم که آیا وی فردی شاخص بوده‌است یا خیر اما جای تأمل دارد.

مغولهای مسلمان به صوفیگری علاقه نشان می‌دادند. ایلخانان به بزرگان صوفی از قبیل شیخ صفی الدین اردبیلی بنیانگذار نظام صفوی و جد صفویان (متوفی به سال ۷۳۵/۱۳۳۴) احترام می‌گذاشتند. توجیه معقول این قضیه که حقیقتی در آن نهفته بود این است که یک شخصیت جذاب مذهبی به چادرنشینی متوسل شد که قبلاً عمدتاً با

کاهنان در ارتباط بودند.

گرویدن غازان به اسلام به هیچ عنوان بدین معنا نبود که وی در تلاش است تا با مملوکها روابط دوستانه‌ای را برقرار کند. از سوی دیگر وی به تلاش خود برای ایجاد اتحادی ضد مملوک با قدرتهای مسیحی اروپا ادامه داد. عداوت و دشمنی با سوریه تداوم یافت. غازان یک بار به پیروزی قابل توجه اما زودگذری دست یافت. وی در سال ۶۹۹/۱۳۰۰ به سوریه حمله ور شد و تمامی قوای مملوک را تا مصر به عقب راند. این بار بخشهای بیشتری از سوریه در زمان حمله هلاکو در چهل سال قبل از آن بدست مغولها افتاد.

اخبار یا گزارشات تحریف شده در این خصوص شور و احساسی را در اروپا ایجاد کرد. پاپ بونیفیس هشتم سال ۱۳۰۰ را سال پیروزی اعلام کرد و انتظار وقوع حوادث اعجاب انگیز فزونی گرفت. قضیه تا به آنجا پیش رفت که مغولها نه تنها اورشلیم را فتح کرده بودند بلکه آنرا به مسیحیان هم بازگرداندند.

شادمانی دیری نپائید. قوای ایلخانی به سبب مشکل نبود چراگاه و در نتیجه تلفات زیاد اسبها پس از مدت زمانی کوتاه از سوریه عقب نشینی کردند. غازان در هر صورت می‌بایست به منظور مقابله با چغاتای که به قلمرو وی حمله ور شده بود به کاشانه خود باز می‌گشت. اما خصومت ایلخان با مسلمانان مصر در سراسر دوران حکمرانی‌اش تداوم یافت. وی بدلائل تعیین سیاست داخلی، اسلام نیاورده بود و می‌دانیم که او هرگز اجازه نداد تا گرویدنش به اسلام تعیین کننده سیاست خارجی‌اش باشد.

اصلاحات غازان:

غازان علی‌رغم پیروزی کوتاه مدت خود در سوریه، در سیاست خارجی موفق‌تر از ایلخانان پیش از خود نبود. وی توجه خود را معطوف امور داخلی کرده بود و در این

زمینه به توفیقاتی نیز دست یافته بود. وی تصمیم به ایجاد اصلاحات جامعی در امور حکومت گرفت و چنین عزم کرد تا به جبران خرابیهای ناشی از هفتاد سال بی‌کفایتی مغولها در ایران پردازد. اهداف او دو جنبه داشت.

غازان پیش از هر چیز به کوتاه نظری مغولها در مورد مناطق شهری و روستائی فتح شده پرداخت. استعمار و استثمار به قدری بیرحمانه و افسار گسیخته اعمال می‌شد که مبدل به خود مغلوبی شده بود. اگر از دهقانان با نام و عنوان دیگری مالیات گرفته می‌شد، چیزی برایشان باقی نمی‌ماند. این در واقع توسل به حسن نیت مردم بود که برخی از مغولهای خبره تر قدردان آن بودند.

دوم آنکه غازان تا به آنجا پیش رفت که اذعان داشت ایرانیان نیز انسان هستند. زمانی که مغولها به آزار و اذیت زنان و کودکان می‌پرداختند می‌بایستی به این مطلب توجه می‌کردند. در اینجا نیز تأثیر اصول انساندوستی اسلام بر غازان تازه مسلمان شده مشهود است. اما معلوم نیست که آیا این منطق امیران مغول را نیز تحت تأثیر قرار داده بود یا خیر. از سوی دیگر اطمینان چندانی هم نداریم مبنی بر اینکه غازان چنین سخنانی را بر لب جاری کرده باشد. شاید رشیدالدین این فکر را در او القاء کرده بود.

رشیدالدین در جامع التواریخ خود به ذکر بسیار از فرامین رسمی غازان برای اصلاحات (یارلیق) پرداخته است. تاریخ او در این خصوص تقریباً این مطلب را القاء می‌کند که هیچ سندی برای این دوره از تاریخ ایران باقی نمانده است. مورخین مسلمان بیشتر به اسناد تاریخی متکی هستند و این از جمله مواردی بود که یکی از مورخین بالاخره می‌بایست به بازگویی آن می‌پرداخت.

موارد اصلی اصلاحات به شرح زیر هستند: نرخها، روشها و تکرر پرداخت مالیاتها تحت نظم و قانون در آمدند. تمامی اموال روستایی به منظور تعیین و تعلق مالیات می‌بایستی دقیقاً ثبت می‌شدند. نظام پستی موسوم به یام سازماندهی مجدد شد و تدابیری اتخاذ شد تا از رفتار ناصحیح ایلچی‌ها جلوگیری به عمل آید؛ ایلچی‌ها

فرستادگان سیاری بودند که از امکانات یام استفاده‌های صحیح و ناصحیح می‌کردند. تلاشهایی صورت گرفت تا امنیت در خارج از شهرها و جاده‌ها برقرار شود. صدور برات بر عایدات حاصل از زمین ممنوع شد. مسائل مورد اختلاف در مورد مالکیت زمین تفهیم و حل شدند و دیگر به هیچ ادعایی که قدمت آنها بیش از سی سال بود تریب اثر داده نمی‌شد. به هر فردی که به زراعت زمینهایی مشغول می‌شد که قبلاً از آنها استفاده مزروعی نمی‌شد، تشویقهای مالیاتی تعلق می‌گرفت. فعالیتها و نحوه پرداخت به قضات تحت نظم و قانون در آمد. طریقه ضرب سکه اصلاح شد و اوزان و مقیاسهای استاندارد به خدمت گرفته شدند. مشکل پرداخت حقوق لشکریان نیز حل شد.

این مورد آخر، موردی دشوار بود. اینک که ایلخانان کشورگشایی را کنار نهاده بودند و به غنائم نیز اعتباری نبود، اگر سربازان می‌بایستی وفادرای خود را حفظ می‌کردند بایستی درآمدی مطمئن می‌داشتند. راههای گوناگونی البته بدون موفقیت به بوته آزمایش گذاشته شد. غازان متوسل به شیوه‌ای شد که در دوران سلجوقی از اهمیت فراوانی برخوردار بود و آن هم اقطاع بود. او به واحدهای جداگانه لشکر خود زمینهای مزروعی را اختصاص داد که به چراگاههای زمستانی و تابستانی آنها نزدیک بود. سربازان می‌بایستی در این اراضی مسکن می‌گزیدند و محصول این زمینها را به ازای حقوق دریافت می‌کردند. رشیدالدین اذعان می‌دارد که این تدبیر در میان مغولها از محبوبیت برخوردار شد چراکه اغلب آنها اینک خواهان کشاورزی بودند. این که تا چه حد این ادعا را جدی قلمداد کنیم کار دشواری است. از سوی دیگر نمی‌توان اطمینان داشت که پراکندگی اقطاعها تا به چه حد بوده است چراکه این فرمان کمی پیش از مرگ غازان در سال ۷۰۳/۱۳۰۴ صادر شده بود.

مطمئناً سوء استفاده‌ها و بی‌قانونی‌های موجود را به غازان و دولتش نسبت می‌دادند اما از سوی دیگر می‌بینیم که غازان به اصلاح امور پرداخت. آنچه که به آن اطمینان نداریم این است که آیا این اصلاحات به مرحله عمل در آمدند یا خیر. با عنایت به

کارآیی دولت در قرن سیزدهم شاید این نتیجه‌گیری بسیار عجولانه باشد اگر بگوئیم که تنها به صرف اعلام یک قانون، تنها توجه افراد به آن جلب می‌شد. در بسیاری از موارد غازان نخستین فرد مغول نبود که به اصلاحات دست میزد. این حقیقت که چنین اصلاحاتی پیوسته تکرار می‌شد می‌تواند شاهی بر عدم موفقیت کامل آنها باشد.

اگر وصیت نامه رشیدالدین را سندی قابل قبول بدانیم، می‌توانیم چنین نتیجه‌گیری کنیم که غازان تمامی مشکلات کشور را با اصلاحات خود حل و برطرف کرد. اما نباید فراموش کرد که رشیدالدین وزیر ایلخان و ناچار مسئول برنامه‌ریزی و اجرای برنامه اصلاحات بود و اگر چه این خود به منزله آن است که منبعی موثق محسوب می‌شود اما از سوی دیگر می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که او شاهی بی‌طرف نبوده‌است.

سایر مورخین آن دوره همانند و صاف و حمدالله مستوفی قزوینی به بحث پیرامون اصلاحات می‌پردازند اما نه به میزانی که رشیدالدین بحث می‌کند. به زعم آنها نیز این اصلاحات از اهمیت برخوردار بودند اما اطمینان ندارند که آیا برنامه اصلاحات توفیق بی‌حد و حصری را در برداشته است یا خیر. حمدالله که بعنوان یک مستوفی یا بازرس امور مالی ایلخانی انجام وظیفه می‌کرد احتمالاً به منابع موثقی دسترسی داشت و چنین اذعان می‌دارد که در نتیجه اصلاحات، درآمدهای کشور از رقم ۱۷ میلیون دینار در زمان جلوس غازان به ۲۱ میلیون در زمان مرگش افزایش یافت. این افزایش بیست تا بیست و پنج درصدی ادعایی معقول است اما به هیچ عنوان ناممکن نیز نبود.

کارهای غازان و دخالت او در دولت حداقل تا مدت زمانی به بهبود شرایط و اوضاع کمک کرد. این وضع تا دوران حکمرانی برادر و برادرزاده‌اش استمرار یافت. رشیدالدین در سمت خود باقی ماند تا کار خود و کار مصدر خود را ادامه دهد. او مقام وزارت را در سراسر دوران حکمرانی اولجایتو حفظ کرد هر چند که همانند دوران غازان از نفوذ برخوردار نبود. رشیدالدین ناچار شد تا قدرت را با سایر مقامات قسمت کند منجمله با تاج‌الدین علی شاه. وی سرانجام موجبات سقوط و مرگ

رقیب خود را فراهم آورد.

می‌توان گفت که در نتیجه تلاشهای غازان حکومت ایلخانی از کفایت و رأفت بیشتری برخوردار شد. اما شاهی وجود ندارد تا به ما بقبولاند که این اصلاحات موجب تغییر کلی روش حاکمیت مغولها شده باشد. شاید به واسطه این اصلاحات بود که غازان نه سال دیگر حکمرانی کرد. او بود که به اصلاح بی‌قانونی‌هایی پرداخت که عامل آنها اشغال ایران بدست مغولها بود.

آخرین ایلخانان:

غازان پسری نداشت و برادرش اولجایتو (که در سالهای بین ۱۶-۱۳۰۴/۱۶-۷۰۳ حکمرانی کرد) جانشین او شد. سی سال آخر تاریخ ایلخانان را مشکل‌تر از پنجاه سال اول می‌توان مستند ساخت چرا که برای این دوران مأخذ عمده چندانی باقی نمانده است. کاشانی تاریخچه نسبتاً مشروحی را از زمان اولجایتو بدست می‌دهد اما در مورد ابوسعید باید به تاریخهایی که بعدها در زمان تیموریان به رشته تحریر در آمده متوسل شویم. زمانی که به شرح زوال و سقوط حکومت مغولها در ایران می‌پردازیم با اشکال مواجه می‌شویم.

اولجایتو دست کم به دو موفقیت دست یافت. وی پیش از هر چیز مسئولیت جدیدترین سرزمینی را که به قلمرو مغولها الحاق شده بود به عهده گرفت. این سرزمین، گیلان بود که در سواحل دریای خزر قرار داشت. ایالات خزری بدلیل آنکه در سرزمینهای جنگلی انبوه قرار داشتند و به دلیل آنکه در پس کوههای البرز واقع بودند غالباً می‌توانستند در برابر دولت مرکزی مقاومت کنند. در اوضاع و احوال حاکم بر اوایل قرن دوازدهم یعنی در اوایل دوران اسلامی، این وضعیت بیشتر مصداق داشت و البته شایان توجه است که حتی مغولها هم که قدرتمندترین فاتحان بودند زمانی طولانی

سعی در چیره شدن بر گیلان را داشتند. دومین موفقیت اولجایتو این بود که وی به آیندگان ثابت کرد که مغولها هم می‌توانند سازنده باشند و هم ویرانگر و آن احداث مقبره‌اش در سلطانیه بود. آئینهای زیارتی اولجایتو حتی طبق معیارهای زمان خود بسیار پیچیده بود و از مراحل آئینی مسیحیت و بودایی نیز فراتر رفته بود البته در اینجا از آئین کاهنی که احتمالاً به آن نیز معتقد بوده ذکر به میان نمی‌آوریم. همه اینها پیش از این بوده‌است که سالها بین گزینش تشیع و تسنن سرگردان باشد. گفته می‌شود که در زمان شیعی‌گری او، وی سعی کرد تا پیکرهای دو تن از ائمه شیعه یعنی علی (ع) و حسین (ع) را از عراق به سلطانیه انتقال دهد و سلطانیه را مبدل به یک مرکز زیارتی کند. این نیت بنا به دلایلی هرگز صورت واقعیت به خود نگرفت. این مقبره به خود او تعلق گرفت و مبدل به مرکز پایتخت جدید او شد و هنوز هم تنها بنای باقی مانده از آن روزگار در این شهر است. به گفته کارشناسان گنبد پهن و دو جداره آن می‌توانسته الهامی بوده باشد برای Brunelleschi معمار فلورانس برای طرح کلیسای جامع فلورانس در یکصد سال پس از دوران اولجایتو. این بنا یکی از عالیتین بناهای ایرانی است.

در زمان مرگ اولجایتو، ابوسعید جانشین او تنها یازده سال داشت. در ابتدای امر، هر دو وزیر پدرش بنامهای رشیدالدین و تاج‌الدین علیشاه در سمتهای خود ابقاء شدند اما دیری نپائید که رشیدالدین در سن هفتاد سالگی اعدام شد. بارزترین شخصیت در نخستین دهه فرمانروایی او امیری مغول موسوم به چوپان Chohan بود. این دوران در غیاب ایلخانی کارآمد و قدرتمند شاهد نشأت گرفتن کشمکشهای گروهی بود که پس از مرگ ابوسعید منجر به نابودی کامل ایلخانی شد. دو گروه عمده مغول، یکی گروه متعلق به Chohan بود و دیگری پیروان حسن جلایر موسوم به جلایری‌ها بودند. ایلخان تا سال ۷۲۷/۱۳۲۷ تحت قیومیت بود اما در همین سال Chohan را به قتل رسانید و خود زمام امور را در دست گرفت.

به نظر می‌رسد که ابوسعید تا سال ۷۳۶/۱۳۳۵ با اقتدار کامل به حکمرانی پرداخته باشد. غیاث الدین فرزند رشیدالدین که بعنوان وزیر برگزیده شده بود به یاری ابوسعید پرداخت. نویسندگان قرن چهاردهم سعی در به تصویر کشیدن دوران ابوسعید به صورت یک عصر طلایی کردند هر چند که این خود می‌تواند بیانگر مشکلات ناشی از هرج و مرج دوران پس از ایلخانی باشد بصورتی که این یک نظریه معقول در مورد صفات آخرین ایلخان نیز بوده است. حتی پیش از آنکه ابوسعید خود قدرت را در دست گیرد، دولت او تحولی عمده در سیاست خارجی به عمل آورد و آن اینک در سال ۷۲۲/۱۳۲۲ با مملوکها پیمان بسته شد. این صلح، صلحی پایدار بود و ظاهراً به جنگهای بی‌پایان در سوریه خاتمه داد.

اما زمانی که ابوسعید درگذشت، اقتدارش نتوانست حکومت او را نجات بخشد. کشمکهای گروهی در نخستین سالها نشانه شومی بود از آنچه که در صورت کاهش قدرت دولت مرکزی می‌توانست به وقوع بپیوندد هر چند که در سراسر دوران زمانداری ابوسعید هیچ نشانه‌ای از زوال ایلخانی دیده نمی‌شد. نمی‌توان ادعا کرد که ایلخانی پس از ابوسعید نیز به حیات خود ادامه داده باشد. منطقاً می‌توان گفت که ایلخانی بدون آنکه قبلاً دچار زوال شده باشد سقوط کرد. علت چه بود؟

دلیل عمده آن این بود که ابوسعید وارثی نداشت. این بدین معنا نبود که خاندان سلطنتی مغول منقرض شده است اما خط مشی هلاگو در اینجا ناکام ماند. غیاث الدین تلاش کرد تا با به تخت نشاندن ارپاکئون که نواده چنگیز بود این خلاء را پرکند. این اقدام حمایت کافی بدست نیاورد و ایلخان و وزیرش تنها پس از چند ماه هر دو سرنگون شدند. پس از آن عده‌ای از مدعیان تاج و تخت چنگیزخان که بسیاری از آنها از اعضای خاندان هلاگو بودند خود را مطرح ساختند و از طرف گروههای رقیب به عنوان دست نشانده نیز دست یافتند. هیچیک از آنها نتوانستند اداره امور میراث ایلخانان را بدست آورند. از میان این گروهها، جلایریها موضع پر قدرتی را در عراق و

آذربایجان بنا نهادند که تا قرن پانزدهم نیز پایدار بود.

به نظر می‌رسد دلیلی وجود نداشته باشد که اگر ابوسعید از خود پسری هم برجای گذاشته بود که مورد قبول امیران مغول نیز می‌بود، ایلخانی الزاماً در دهه ۱۳۳۰ یکپارچگی خود را از دست بدهد. در غیاب یک ایلخان مشخص و معلوم، قدرت در ایران می‌توانست از آن کسی باشد که توانایی قبضه آنرا نیز می‌داشت. وضعیت به گونه‌ای بود که به نفع گروه‌های از پیش متشکل تمام شد و سرانجام ایلخانی هم محکوم به فنا شد.

تأثیر حکومت مغول بر ایران:

سخن گفتن به طرفداری از مغولها بعنوان حاکمان ایران یک ناظر تاریخی قاطع را طلب می‌کند. شکی نیست که معاصران آن دوران به قضاوتی می‌پرداختند که می‌بایست. جوینی مورخی که خادم مادام العمر مغولها بود غالباً متهم به چاپلوسی از آنها شده است. اما با این حال وی می‌نویسد: «تمامی شهرها و روستاها بارها و بارها مورد قتل عام و غارت قرار گرفته‌اند تا جایی که حتی اگر نسلی باقی بماند و تا روز قیامت هم به ازدیاد نسل بپردازد، جمعیت حاصل به یک دهم آنچه که قبلاً بود نخواهد رسید».^(۱) در اوایل دوران ایلخانی وضع اینگونه بود. در اواخر این دوران، حمدالله مستوفی قزوینی که یک مقام دولتی مغول بود چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «شکی وجود ندارد که تخریب و ویرانی و قتل عام‌هایی که در اوایل حکومت مغول حادث شد تا

1 - Juwayni, *Tarikh-i Johan Gusha*, ed. M.M. Qazwini, vol. 1, Leiden and London

1912, 75: Trans J. A. Boyle, *The History of the world Conqueror*, vol. 1, Manchester

1958, 96-7.

یکهزار سال بعد هم قابل جبران نیست و این در صورتی است که فاجعه دیگری بوجود نیاید و جهان نیز به وضعیتی که پیش از آن واقعه داشت باز نگردد.^(۱)

بدون شک ابعاد تخریب و ویرانی وسیع بود اما نباید باور کنیم که میلیون‌ها نفر در هر یک از شهرهای بزرگ خراسان بدست مغول‌ها قتل عام شدند. در واقع، هر کس که نظری به وسعت این مناطق همانند منطقه محصور هرات بیفکند، نمی‌تواند حرف‌های آنها را باور کند. اما با این حال این ارقام را باید جدی گرفت البته نه به عنوان آمار بلکه بعنوان شاهی از ذهن مورخین. پرواضح است که این قتل عام‌ها بر مقیاسی کاملاً بدور از تجربیات پیشین آنها قرار داشت. در میان این صاحب‌نظران، تشتت وجود ندارد خواه این اطلاعات را در داخل امپراطوری مغول یا در ولایات همسایه که با مغول‌ها دشمنی داشتند گردآوری کرده باشند و یا خواه خود آنها معاصر با این رویدادها بوده باشند.

نباید این اتفاق آراء را نادیده گرفت. آنچه که می‌توان گفت این است که ویرانگری‌ها بصورت پراکنده صورت گرفته‌است. مناطقی که مورد حمله چنگیزخان و تولى قرارگرفتند بخصوص خراسان بیشترین صدمه را دیدند اما مناطق دیگر همچون بیشتر نواحی جنوب ایران مورد تجاوز کامل مغول‌ها قرارنگرفتند. به همین ترتیب همانطور که دیدیم حمله هلاکو به چند دلیل به هیچ عنوان همانند اردوکشی جدش برعلیه خوارزمشاه ویرانگر نبود.

پیامد این حملات محدود به قتل عام و ویرانگری شهرها نبود. شاید مهمترین تأثیر آن صدمه رسیدن به کشاورزی بوده باشد. برخی ویرانگری‌ها عمدی بودند اما شاید مهمتر از آن این بوده باشد که دهقانان زمینهای خود را ترک کردند. نتیجه این شد که زمینهای وسیعی زیر کشت نروند در حالیکه غازان سعی در احیای کشاورزی کرد. مشکل ایران اینست که زمینی که مدتی به حال خود رها شود به آسانی نمی‌تواند مجدداً

1 - Hamd Allah Mustawfi Qazwini, *Nuzhat, Nuzhat al - qulub*, ed. G. Le Strange, Leiden

and London 1915, 27.

به زیرکشت رود. کشاورزی به علت عدم وجود رودهای بزرگ و بارش کافی بشدت به قناتها متکی بود. همانطور که در گفتار ۱ گفته شد، از آنجا که قناتها نیازمند حفظ و نگهداری ماهرانه‌ای بودند تا بتوانند کارآیی داشته باشند بسیاری از آنها تخریب می‌شوند و از میان می‌روند البته نه الزاماً بدلیل تخریب عمدی بلکه بدلیل آنکه مدتی طولانی به حال خود رها می‌شوند. سیاست مغولها این نبود که دهقانان به زمینهای خود بازگردند. زمینی که به مدتی طولانی غیرمزروعی باقی می‌ماند مبدل به کویر می‌شد.

در مورد عراق هم گفته می‌شود که مغولها عامل تخریب سیستم آبیاری سنتی آن بودند. این نوع آبیاری متکی به قنات نبود بلکه آب از رودهای دجله و فرات تأمین می‌شد. غیر محتمل به نظر می‌رسد که هلاکو عمداً کشاورزی عراق را نابود ساخته باشد چرا که بیشتر این نابودی تنها ناشی از عدم حفظ و نگهداری صحیح کانالهای آبیاری بوده است. اما باید گفت که حاصلخیزی عراق در زمان حمله مغول در هر صورت رو به وخامت گذاشت و با روزهای مجد و عظمت اولین خلفای عباسی قابل قیاس نبود. حاصل حمله هلاکو هر چه که بوده باشد، عراق در دوران ایلخانی هرگز به شکوفایی دست نیافت و مبدل به ایالتی مرزی که به حال خود رها شده بود شد.

زمانی که حملات مغول به پایان رسید، تجربه تلخ ایران به پایان نرسید. هدف دولت ایلخانی پیش از جلوس غازان به یغما بردن ثروتهای ایران به نفع فاتحان مغول بود. حاکمیت مغول منجر به افزایش فوق‌العاده جمعیت چادرنشین شد. زمینهای کشاورزی روزگاری بسیار پیشتر مبدل^{۱۰} چراگاه شده بودند. می‌توان گفت که هجوم چادرنشینان به ایران در دوران سلجوقی در مجموع به نفع اقتصاد ایران تمام شد. اما در مورد مهاجرت چادرنشینان به ایران در زمان مغولها که در مقیاسی وسیعتر صورت گرفت نمی‌توان چنین ادعایی را مطرح ساخت.

سرانجام روند بازسازی آغاز شد و آن همزمان با حکومت غازان بود. توجیه ما از اصلاحات غازان هرچه که باشد، دست کم اوسعی در جبران خرابیهایی به عمل آورد که

اجدادش به ایران تحمیل کرده بودند. به همین ترتیب نگرش آنها نیز دستخوش تحول شد. به نظر می‌رسد که در اواخر دوران ایلخانی همگونی بیشتری میان مغولها و ایرانیان پدید آمده بود. طبق نظر رشیدالدین، زمانی که غازان اقطاع را به لشگر خود تخصیص داد و همین امر موجب تمایل مغولها به کشاورزی شد، نشانه بارزی از تغییر نگرش در آنها پدیدار شد. همچنین شواهدی در دست است که برخی مغولها با ایرانیان ازدواج کردند که مثال آنرا می‌توان در فارس یافت. گرویدن مغولها به اسلام بارزترین تفاوت میان آنها و ایرانیان را از میان برد که مسلماً کمک شایانی به همگونی مغولها و ایرانیان کرد. جالب توجه آنست که اگر چه ایلخانی سقوط کرد اما مغولها هرگز از ایران رانده نشدند. آنها تنها از دیده‌ها ناپدید شدند. شکی نبود که اکثریت افراد سپاه مغول را ترکهای تشکیل می‌دادند. به نظر می‌رسد که آنها نهایتاً بدون دردسر جذب جمعیت ترکهای مسلمان ایران شده باشند.

تمام جوانب برنامه اصلاحات غازان توفیق چندانی به حال ایرانیان نداشت. یکی از آثار آن پایبندی دهقانان به زمینهایشان بود هرچند که این هم چیزی جز نوعی سامان بخشی رسمی نبود که قبلاً نیز اعمال می‌شد. حتی پس از آنکه مغولها اسلام آوردند دارائیهای فزاینده‌ای به موقوفات اختصاص یافت. مسلماً یک دولت قسم خورده مسلمان نیز کمتر احتمال داشت تا یک دارایی وقف شده را از تملک خارج سازد اما گفته شده است که این امر می‌تواند حاکی از آن باشد که امنیت چندانی برای مالکیت وجود نداشت و هنوز هم اعتباری به عدالت دولت ایلخانی نبود حتی پس از آنکه به اسلام گرویدند.

می‌توان موارد مثبتی را نیز به مغولها نسبت داد. این واقعیت که ایران برای مدتی جزئی از یک امپراطوری وسیع بود به این معنا بود که افقهای روشنفکری گسترش یافته بود. دیدگاههای برخی از مورخین ایلخانی همانند جوینی، و صاف و بالاتر از همه رشیدالدین بسیار گسترده تر از پیشینیان آنها و حتی آیندگان آنها در دوران پس از

مغول بود. موانع سیاسی، مذهبی و فرهنگی موقتاً از میان برداشته شد. ایران رابط میان اروپا و چین شد و تأثیر نقاشی چین بر هنر ایرانی قرن چهاردهم که در آن نقاشی مینیاتور به اوج خود رسید بسیار شایان توجه است.

بالاخره آن که کاملاً اطمینان نداریم که دهقانان ایرانی که نهایت سعی خود را می‌کردند تا با مالیات بگيران مغول برخورد نداشته باشند با پیشرفتهایی که در زمینه نقاشی مینیاتور پدید آمد تا چه حد تأثیر پذیرفتند. دوران مغول برای ایرانیان در مقیاسی بی‌همتا فاجعه انگیز بود اما برای مورخان هفت قرن پس از آن فاجعه‌ای بسیار جالب توجه بوده است.

گفتار ۹

امپراطوری تیمور

خلاء پس از دوران مغول:

سقوط ایلخانی پس از مرگ ابوسعید به سال ۷۳۶/۱۳۳۵ منجر به یک رشته کشمکشهای گروهی برای اداره دولت مرکزی ایران شد؛ کشمکشهایی که هیچ برنده‌ای نداشت. مشروعیت سیاسی چنین اقتضای کرد که تاج و تخت می‌بایست در دست خاندان چنگیزخان باقی بماند. گروهی از خاندان چنگیز در بخشهایی از ایران قیام کردند که اکثریت آنها به استثنای تغاتیمور که تا سال ۷۵۴/۱۳۵۳ بر خراسان غربی حکومت کرد، دست نشانندگان یا شبه دست نشانندگان گروههای رقیب بودند.

در چنین شرایطی سلسله‌های محلی در مناطق مختلف کشور می‌توانستند ادعای استقلال کنند. گروه جلایری در از میان برداشتن رقیب عمده خود یعنی گروه Chohan به موفقیت دست یافت اما نتوانست جلوی خاندانهای صاحب نفوذ مناطق دوردست را بگیرد.

شاید مظفریان مهمترین حکومتهای محلی جانشین ایلخانی بوده باشند. رئیس این خاندان موسوم به مبارزالدین تسلط شهر یزد در مرکز ایران را در زمان ابوسعید بدست آورده بود و در دهه ۱۳۵۰ توانست خاندان اینجو را که از سالهای اولیه همان قرن بر استان فارس حکمرانی کرده بودند سرنگون کند. مبارزالدین پایتخت خود را شهر شیراز قرارداد. وی پیشتر دامنه قدرت خود را تا کرمان گسترش داده بود. اصفهان نیز تحت

نظارت او درآمد و زمانی که سپاهیان او دو مرتبه در فتح تبریز مختصر موفقیتی کسب کردند، بنظر می‌رسید که یک دولت مرکزی واقعی تحت حاکمیت مظفریان در حال تأسیس بود. اما آنها نتوانستند مناطق شمال غربی را برای همیشه از گزند جلایریها که در بغداد مستقر بودند حفظ کنند و تنها بصورت یک قدرت محلی باقی ماندند و پس از مرگ حاکم بزرگ آنها بنام شاه شجاع در سال ۷۸۶/۱۳۸۴ بدست تیموریان (تیمور) سرنگون شدند.

در خراسان واقع در شمال شرق خاندان محلی دیگری وجود داشت که هنوز از نفوذ قابل توجهی برخوردار بود. آنها بعنوان نمایندگان نیمه مختار مغولها از اواسط قرن سیزدهم بر هرات فرمانروایی کرده و نقش مهمی را در سیاست ایلخانان البته بصورتی نسبتاً مبهم بازی کرده بودند. آنها نیز در برابر حمله تیمور تاب نیاوردند و سرانجام بدست او در سال ۷۸۵/۱۳۸۳ سرکوب شدند.

سلسله‌ای که در سبزواری واقع بود بخت بیشتری داشت. البته اگر بتوان آنرا سلسله نامید. آنها سربداران بودند که از سال ۷۳۶/۱۳۳۶ تا ۷۸۳/۱۳۸۱ قدرتی مستقل بودند و پس از آن با محدود شدن اقتدارشان تحت تابعیت تیمور درآمدند. سربداران یک سازمان انقلابی شیعه بود که جانشینی سلسله‌ای در بین آنها اعمال نمی‌شد. یک تاریخدان مارکسیست بنام I.P.Petrashevski آنرا حاصل یک جنبش همگانی بویژه یک قیام دهقانی برضد ظلم و ستم فتودالها می‌داند. جی.ام. اسمیت بالعکس، سربداران را نشأت گرفته از قیام طبقات مرفه منطقه می‌داند که برضد مالیاتهای اعتراض برانگیز بپاخواسته بودند. حقیقت امر هرچه که باشد، شکی نبود که طبقات پائین جامعه و به عبارتی عوامل انقلابی در این جریان دخیل بودند.

رهبران سربداران را شاید نتوان پیشگامان لنین لقب داد حتی اگر پدیده‌ای خارق العاده بوده باشند. در هر صورت سربداران نمونه جالبی بودند که در زمان کاهش قدرت سیاسی دولت مرکزی بوجود آمده بودند. شایان ذکر است که دهه‌های پس از ایلخانان

شاهد طاعون در خاورمیانه و اروپا بود. شواهد چندانی درباره تأثیر آن بر ایران در دست نیست اما آنچه وجود دارد این تصور را به وجود می‌آورد که مرگ و میر ناشی از این بیماری به عدم ثبات سیاسی این دوران کمک می‌کرد.

قیام تیمور:

هیچیک از حکومت‌های محلی جانشین ایلخانان نتوانستند دولتی یکپارچه را در ایران بوجود آورند. یکپارچگی به صورتی حاصل شد اما از خارج از سرحدات امپراطوری هلاکو یعنی از جانب سرزمین‌های همسایه شرقی ایلخانان و دشمنان آنها این سرزمین متعلق بود به چغتای در آسیای مرکزی که بخشی از امپراطوری مغول را تشکیل می‌داد و از طریق چنگیزخان به پسر دوش چغتای و نوادگانش تعلق گرفته بود.

در اواسط قرن چهاردهم، سرزمین چغتای به دو بخش تقسیم شد که کاملاً بصورت دو بخش مجزا از هم درآمدند. گروه‌های مختلفی از خاندان سلطنتی در هر دو نیمه فرمانروایی می‌کردند. بخش شرقی یعنی مغولستان کاملاً آگاهانه به حفظ آداب و رسوم مغولی پرداخت. جامعه آن هنوز هم غالباً چادرنشین بود و اکثریت مردم آن علی‌رغم پیشرفت اسلام هنوز بت پرست بودند. نیمه غربی یعنی ماوراءالنهر وضعیتی کاملاً متفاوت داشت. این بخش برخلاف مغولستان از دیرباز کانون تمدن اسلامی بود. اگرچه طبقات حاکم، خاندان چغتای و افراد قبایل چادرنشین ترک و مغول بودند اما اکثریت جمعیت را دهقانان و شهرنشینان تشکیل می‌دادند. ماوراءالنهر بدلیل تملک سمرقند و بخارا این دو شهر بزرگ اسلامی که مردم آن اعم از شهری و چادرنشین مسلمان بودند می‌توانست به خود ببالد.

در مغولستان خانهای چغتای هنوز هم حاکم بودند اما در ماوراءالنهر قدرت را از

دست داده بودند. قدرت اصلی در دست گروهی از امیران یعنی نجیب زادگان قبیله‌ای صاحب نفوذ چغتای بود. گاهی یک امیر می‌توانست غالب باشد همانند قزغان (Qazaghan) که از نفوذ سیاسی عمده‌ای در ماوراءالنهر به مدت بیش از یک دهه تا پیش از مرگش در سال ۷۵۹/۱۳۵۸ برخوردار بود. اما حتی چنین امیری هم نمی‌توانست حاکم ماوراءالنهر باشد ولی همین امیر در میان همتایانش مقام نخست را داشت. درست همانند ایلخانان پس از ۷۳۶/۱۳۳۵، مشروعیت سیاسی و نه قدرت واقعی در اختیار خاندان چنگیز بود و امیرانی نظیر قزغان عضوی از خاندان چغتای را بعنوان یک خان صوری نگاه می‌داشتند.

تیمور یا به قول ادبیات غرب تیمورلنگ در نزدیکی شهر سبز در ماوراءالنهر و در همان سالی که آخرین ایلخان «واقعی» درگذشت، متولد شد. او عضو خاندان Barlas بود. آنها یک قبیله مغول بودند که به زبان ترکی تکلم می‌کردند و به دین اسلام نیز مشرف شده بودند. علی‌رغم آنچه که در مقبره او در سمرقند نوشته شده است، او نواده چنگیز نبود. وی بعدها با دو شاهزاده از خاندان چنگیز ازدواج کرد و عنوان گورکان (داماد) را بدست آورد. این عدم وجود اعتبار سلطنتی، او را وادار ساخت تا یک شاهزاده چغتایی را به عنوان یک حاکم صوری بپذیرد هرچند که در سال ۸۰۵/۱۴۰۲ سه سال پیش از مرگش زمانی که این حاکم چغتایی درگذشت، زحمت انتصاب جانشینی را برای او به خود نداد. در همان حال خاندان تیمور به خود مشروعیت دادند و جانشینان او به قائله چغتای پایان بخشیدند.

نحوه دست‌یابی او به قدرت در ماوراءالنهر در اواسط قرن چهاردهم در مواردی شبیه به مغولستان در زمان چنگیزخان بود و شرح حالی که از جوانی تیمور در دست داریم کاملاً با جوانی چنگیز شباهت دارد البته در این زمینه بازهم جای تردید وجود دارد. قشری که از نظر سیاسی حائز اهمیت بود، چادر نشینان چغتای بودند. آنها برخلاف مغولهای قرن دوازدهم از زندگی شهری و مزیت‌های بالقوه مالی آن مطلع و باخبر

بودند بصورتی که فرماندارانی را در شهرها بکار گماشتند، نکاتی را برای تقویت جنگاوری خود بکار بستند و اقدام به جمع آوری مالیات از جمعیت شهرنشین کردند. اما مردم شهرنشین از نظر سیاسی فاقد اهمیت و ارزش بودند.

یک چادرنشین جاه طلب ماوراءالنهر پیش از هر چیز می‌بایستی اصول رهبری قبیله‌اش را فرامی‌گرفت. برای نائل شدن به این امر، او می‌بایست با نشان دادن لیاقت‌های فردی خود افرادی را که رهبری وی را پذیرفته بودند وادار به اطاعت می‌کرد درست همانند چنگیزخان. او با استفاده از مریدان خود و همچنین قبیله‌اش می‌توانست پیمان اتحاد با سایر قبایل ببندد. این شخص زمانی که به قدرت می‌رسید، قبایل کوچکتر و دسته‌جات نظامی را که از فتوحات و دولت مغول تغذیه می‌شدند و بسیاری از آنها به قبایلی مصنوعی مبدل شده بودند به زیر بیرق خود درمی‌آورد.

بخشی از موفقیت تیمور بعنوان فاتح و حاکم را می‌توان در چارچوب حمایتی که همواره از جانب مردم ماوراءالنهر از آن برخوردار بود توجیه کرد. مردم ماوراءالنهر تیمور را مدافعشان در برابر چادرنشینان بخصوص چادرنشینان مغولستان می‌دانستند. خانهای چغاتای مغولستان به هیچ عنوان تجزیه سرزمین چغاتای را قطعی نمی‌دانستند و مکرراً در امور ماوراءالنهر دخالت می‌کردند. تیمور به دست گرفتن رهبری خاندان Barlas را در سال ۷۶۲/۱۳۶۱ تا حد زیادی مدیون حمایت موقت مغولها بود. او افرادی را به تبعیت از خود واداشته بود و شاید این کار را به عنوان سردسته راهزنان آغاز کرده بود. او همچنین با سران دیگر نیز پیمان اتحاد بست. اتحادی که غالباً با پیوند ازدواج مستحکمتر می‌شد.

متحد اصلی تیمور که بعدها مبدل به دشمن وی شد حسین نام داشت که نوه امیر قزغان بود. حسین نقشی را در زندگی تیمور بازی می‌کند که Yamuqa سردسته سپاه چنگیز. او نیز بعدها تبدیل به دشمن چنگیز شد. تمام اینها در کتاب تاریخ سری مغولها به تصویر کشیده شده است. همانند قیام چنگیز برای بدست آوردن

قدرت در مغولستان، قیام تیمور نیز موجب تحولات غیر قابل انتظاری شد. تیمور تا سال ۷۷۱/۱۳۷۰ حاکم مطلق العنان ماوراءالنهر بود.

فتوحات تیمور:

تیمور نیز همانند بسیاری دیگر از متحدکنندگان قبیله‌ای در برابر این سؤال قرار داشت که با قدرت نظامی و مریدان شرور خود چه باید بکند. وی بصورتی معقول آنها را سرگرم نگاه می‌داشت تا از هرگونه خطری که برتری او را در امور مورد تهدید قرار می‌داد پرهیز کند. روش او اینگونه بود که در خارج از سرحدات خود به یک رشته از جنگهای فاتحانه دست می‌زد. تیمور پس از سالهای ۷۷۱ - ۲/۱۳۷۰ تقریباً مابقی عمر خود یعنی حدود سی و پنج سال را خارج از ماوراءالنهر گذراند. چنگیزخان به هنگام سازماندهی قدرتمند خود، تا حد قابل ملاحظه‌ای ساختار قبیله‌ای کهن مغولستان را مجدداً طرح ریزی کرد و این کار را با تقسیم افراد بسیاری از قبایل در میان صفوف جدید سپاه خود به انجام رسانید. تیمور در شکل دهی سپاه فاتح خود از روشی مشابه اما ناقص تر سود جست. قبایل و گروههای قدیمی باقی ماندند اما رهبران اصلی آنها از میان برداشته شدند. در مقابل، رهبری نظامی به هواداران تیمور و افراد خانواده‌اش واگذار شد که این دو گروه در واقع دو گروه تقریباً قابل اطمینان بودند که می‌توانستند فرماندهان قابل اعتماد تیمور را تربیت کنند. شکی نبود که حتی این افراد نیز ممکن بود جاه طلبی خود را به ثبوت برسانند. اما در صورتی که آنها را همواره سرگرم جنگ در خارج از ماوراءالنهر نگاه می‌داشتند این خطر کاهش می‌یافت.

سپاهیان چادر نشین چغاتایی ماوراءالنهر بصورتی دائمی در ایالات تازه فتح شده مستقر می‌شدند. پسران و نوه‌های تیمور بعنوان فرماندهان ایالتی منصوب می‌شدند اما حتی آنها نیز مورد اعتماد و اطمینان نبودند و همواره امیرانی در محل حضور داشتند تا

بر کار آنان نظارت کنند. این فرمانداران مکرراً تعویض می‌شدند تا نتوانند پایگاه‌های قدرتی را در محل برای خود بوجود آورند. حال که سپاهیان چغاتای دیگر در ماوراءالنهر مستقر نبودند می‌بایستی تدابیر دیگری اتخاذ می‌شد تا مرکز نیز در امان ماند. راه حل تیمور برای این مشکل این بود که جمعیتی متشکل از رانده شدگان سرزمینهای فتح شده بخصوص آناتولی، آذربایجان و عراق را در آنجا بصورت چادرنشینی جدید مستقر سازد. به این ترتیب، او هم مرکز را ایمن ساخته بود و هم از تعداد نفرات متخاصمی که در برابر حاکمان مغلوب مناطق دیگر وجود داشتند کاست.

به نظر می‌رسد که سپاه تیمور در بسیاری از موارد از روشهای سنتی مناطق استپی پیروی کرده باشد. این سپاه عمدتاً سوار بود و عده‌ای پیاده را نیز دربرمی‌گرفت. به طراحان عملیات حصر نیز اهمیت زیادی داده می‌شد. سپاه تیمور همانند سپاه مغول متکی به قدرت فوق‌العاده تحرک خود و مهارت‌های کماندارانش بود که برای عملیاتی نظیر شبیخون آموزش دیده بودند. این سپاه بصورت دهمی با واحدهایی متشکل از هزار و ده هزار نفر آرایش می‌گرفت. سپاهیان تیمور همانند لشکریان چنگیز بدلیل سرعت در وادار کردن دشمن به تسلیم شدن پراوازه بودند. آنها نیز از این اصل مدد می‌جستند که مردم شهرهایی که تسلیم می‌شدند رها بودند اما مردم شهرهایی که به مقاومت دست می‌زدند می‌بایستی در انتظار قتل عامی خونین می‌بودند. تفاوت عمده میان این دو فاتح بزرگ این بود که تیمور در شقاوت افراط می‌کرد و این با نحوه کار چنگیز تاحدی بیگانه بود.

باز هم در چنین مواردی نمی‌توان ارزیابی دقیقی از بزرگی سپاه تیمور بدست داد. بطور نامشخص می‌توان گفت که این سپاه، سپاهی بزرگ بوده است. تیمور تمامی افراد ذکور بالغ چادرنشینان ماوراءالنهر به همراه سربازان وظیفه سرزمینهای فتح شده را به خدمت گرفته بود. تیمور خود برآوردی را از بزرگی سپاهش ارائه می‌دهد که می‌توان آنرا جدی گرفت. زمانی که او در سال ۷۳۹/۱۳۹۱ در حال جنگ با تاقتمش بود،

سپاهش گفته می‌شد چیزی حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر را در اختیار داشت. حرکت دادن این تعداد از افراد غیر متحمل نمی‌تواند باشد.

شرح جنگهای تیمور بصورت ترتیبی قدری گیج‌کننده است که البته از بحث ما در اینجا خارج است. همانطور که دیدیم تیمور بیشتر وقت خود را صرف جنگ کرد و برخلاف چنگیزخان تمایل چندانی نداشت تا سایر فرماندهان، جنگهای بزرگ او را فرماندهی کنند و به این ترتیب قدرت خویش را تحکیم بخشند. او خود همه جا حاضر بود. تیمور به عبارتی یک فاتح بی‌کفایت بود چرا که سرزمینهای خاصی را بارها و بارها به تصرف خود در می‌آورد. وی در سال ۷۸۳/۱۳۸۱ در ایران اقدام به نبرد کرد و این روند را تا پیش از آخرین جنگ ناکامش با چین ادامه داد. مسلماً این راهی برای پایه‌ریزی یک امپراطوری منسجم و شکوفا نبود اما شاید بتوان گفت اولویتهای تیمور متفاوت از تمام اینها بوده است.

همانطور که گفته شد اگر چه نگرانی اصلی او حفظ تسلط بر سپاهیانش بود اما می‌بایست دست به یک سلسله عملیات نظامی می‌زد تا غنائم قابل توجهی را برای سپاهش به ارمغان آورد تا آنها نیز بتوانند برایش بجنگند. به این ترتیب آنها همواره سرگرم و خوشنود باقی می‌ماندند. تخریب و ویرانگری بر ایالات فتح شده متمرکز شده بود و از دست رفتن درآمد مالیاتی ناشی از آن در درجه دوم اهمیت قرار گرفته بود. رفاه و آسایش مردم نواحی به تصرف درآمده به هیچ وجه مهم تلقی نمی‌شد.

به نظر می‌رسد که تیمور علاقه چندانی به تصرف موقت برخی مناطقی که پیوسته به غارت آنها می‌پرداخت نداشت. سرزمینهای ایلخانان کانون اصلی عملیات او بود و علی‌رغم ویرانیهایی که دائماً بر آن نواحی تحمیل می‌کرد، به نظر می‌رسد که قصد داشت تا ایران و عراق را بصورت بخشهای دائمی امپراطوری خود درآورد. پادگانها تأسیس شدند، فرمانداران منصوب شدند و حاکمان محلی خلع و یا ابقاء شدند. تیمور اگرچه خود از جمله نوادگان مغولهای چادرنشین بود اما هدف او پایه‌گذاری

امپراطوری بود که عمدتاً از شهرها و روستاها تشکیل می‌شد اگرچه در بسیاری از این مناطق چادرنشینی نیز رایج بود. تیمور قصدی را برای الحاق دائمی سرزمینهایی که در خارج از محدوده امپراطوری مغول قرار داشتند همانند هندوستان در سرزمی پروراند اما نظریاتی که بیانگر عملیات وی به منظور احیای امپراطوری مغول تحت حاکمیت او هستند نمی‌توانند عدم علاقه وی به اشغال استیهای مغولستان و روسیه را توجیه کند. او در این مناطق به جنگ پرداخت و دشمنانش را شکست داد. اما زمانی که این مناطق را ترک می‌کرد از اینکه چادرنشینان را متنبه ساخته بود اظهار رضایت می‌کرد.

این مسلماً روشی نبود که چنگیز برای پایه ریزی یک امپراطوری از آن استفاده می‌کرد. در واقع موردی وجود داشت که درست حالت عکس آن بود چرا که همانگونه که چنگیز از پایگاههای امنی در مناطق استپی به مناطق شهری و روستایی حمله می‌کرد، تیمور نیز به هنگام حمله به قبایل مراتع شمالی و شرقی کاملاً مستکی به پایگاههای خود در مناطق شهری و روستایی بود. تیمور هیچ ارزشی برای مردم شهری و روستایی قائل نبود و با نوعی وحشیگری که تا آن زمان بی‌سابقه بود با آنان رفتار می‌کرد اما او برخلاف چنگیز به عنوان یک اجنبی به شیبخون زدن از خارج به جهان اسلام نپرداخت. این خود تخفیفی در خشونت تیمور نبود بلکه شاید توجیهی بود از نوع خشونتی که در پیش گرفته بود.

جنگهای تیمور در اراضی ایلخانی سوای قتل عامها و ویرانگریهایی که با زمان حاکمیت چنگیزخان در خراسان در سالهای ۲۳-۱۲۱۹ / ۲۰-۶۱۶ برابری می‌کرد و شاید از آن هم فراتر رفته بود پیامدهای چندی را به همراه داشت. او به سرکوب برخی از پر قدرت ترین سلسله های محلی همانند مظفریان پرداخت. عملیات تیمور از نظر چادرنشینان قاطعانه بود. او بشدت جلایریها را تضعیف کرد اما آنها تا چند سال پس از مرگ او همچنان قدرتی محسوب می‌شدند. دو قبیله متحد ترکمن که در اواسط قرن چهاردهم در آناتولی شرقی به پاخواسته بودند یعنی قره‌قویونلو و آق‌قویونلو در روزگار

دیگری به جنگ با یکدیگر پرداختند (نگاه کنید به گفتار ۱۱). جانشینان تیمور دریافتند که پیروزیهای تیمور بر ترکمنها کاملاً موقتی و ناپایدار بود.

پر واضح است که یک دشمن غیر سیار هرچند که در میدان نبرد می تواند پر قدرت ظاهر شود می تواند پذیرای یک شکست کامل نیز باشد اما این وضعیت در مورد یک اتحادیه متشکل از قبایل چادرنشین صادق نیست. چنین اتحادیهایی سست بودند و بنا بر مقتضیات زمان می توانستند از میان بروند یا بصورتی دیگر درآیند. رئیس یک قبیله چادرنشین می توانست باتفاق مریدانش بگریزد در حالی که سرمایه آنها گله هایشان بود نه یک زمین زراعی غیرقابل حمل و تحرک. او می توانست پس از مدتی به همراه قوای جنگی بکر خود بازگردد در حالی که حاکم یک شهر با زمینهای مزروعی اش می بایستی در همانجا که قرارداد داشت می جنگید و میمرد. او در صورتی که می گریخت، تنها مبدل به یک تبعیدی ناتوان می شد. اگر تیمور در پی پایانی قطعی برای تهدید چادرنشینان در برابر تیموریان در غرب ایران می بود، می بایست افراد آنها را جذب لشکر خود می کرد و این همان کاری بود که چنگیز پس از تسخیر قبایل مناطق استپی به آن دست زد. اما تیمور و هوادارانش علاقه ای به داشتن شریک در فتوحاتشان نداشتند. تیمور ضمن تاخت و تازهای بیشمارش به سرزمینهای سابق ایلخانی و شرق، به منظور جلوگیری از یغماگری مغولها در ماوراءالنهر، اردوکشی هایش را تقریباً همواره بصورت از پیش تعیین شده صورت می داد. تیمور به منظور در امان نگاه داشتن ماوراءالنهر از خطر مغولهای مستقر در روسیه ارتباط نزدیکی با تگتمش که شاهزاده ای از تبار چنگیز بود داشت. تیمور از ترس اینکه مبادا سپاه یکپارچه آنها اعمال ددمنشانه خود را متوجه جنوب کنند، او را بعنوان وسیله ای برای ایجاد اغتشاش داخلی در آن مناطق مورد حمایت خویش قرارداد داده بود. وفاداری تگتمش به ولی نعمت خود بی ثمر ماند چراکه وی زمینه را برای اینکه خود را خان مغولهای مستقر در روسیه اعلام کند فراهم کرده بود اما جنگهای تیمور بر علیه او به منظور منحرف کردن

این خطر جدی مؤثر واقع شد.

شمال هندوستان بدلائل واهی در سال ۸۰۱/۱۳۹۸ مورد حمله قرار گرفت. حمله تیمور به سلطان نشین دهلی چیزی جز یک لشکرکشی غارتگرانه در مقیاسی وسیع نبود. دهلی مورد حمله و غارت قرار گرفت و ثروت افسانه‌ای آن به سمرقند انتقال یافت و این سلطان نشین اگرچه ویران نشد اما به شدت تضعیف شد بطوری که بیشتر بار مسئولیت اغتشاش در سرزمینهای آن در قرن پانزدهم را باید متوجه تیمور دانست.

سوریه که هنوز بخشی از سلطان نشین مملوک بود مورد تهاجم قرار گرفت و تاحدی تسخیر شد. هیچ تلاشی برای پیوند دادن این ایالت به امپراطوری تیمور صورت نگرفت و تیمور نیز حمله‌ای را به مرکز مملوکها در مصر سازمان نداد. اما از سویی این لشکرکشی یادگار شکفت آوری از خود برجای گذاشت. تیمور در دمشق با تاریخ دان، فیلسوف و جامعه شناس برجسته افریقای شمالی بنام ابن خلدون دیدار کرد. خوشبختانه بعدها ابن خلدون شرحی راجع به این ملاقات و گفتگوهایشان به رشته تحریر درآورد که این خود یکی از پرجاذبه‌ترین مأخذ در مورد تیمور است. شایان توجه است سوای آنکه ابن خلدون مسلمانی بسیار خردمند در دوران قرون وسطی بود توانست بدور از تعصبات درباری در مورد تیمور قلمفرسایی کند. تیمور نیز تأثیری عمیق در ابن خلدون بوجود آورد.

جنگ کوتاه مدتی که پیامدهای عمیقی را در برداشت، جنگ با امپراطوری عثمانی بود. این جنگ با نبرد آنکارا در سال ۸۰۴/۱۴۰۲ خاتمه پذیرفت که ضمن آن تیمور، سلطان بایزید را شکست داد و به اسارت خویش درآورد. طبق معمول اوبازهم آناتولی را ضمیمه امپراطوری خود نکرد. قدرت به برخی از حاکمان محلی منطقه رسید. حکومت عثمانی در بالکان بدور از تیمور باقی ماند و در یک دهه بعدی جانشینان بایزید توانستند تدریجاً به تجدید موقعیت خود پردازند. این خود مستلزم زمان بود و شکی وجود ندارد که دخالت تیمور تأثیری کاملاً ناخواسته برجای گذاشت. اگر با

یزید مجبور به مقابله با تیمور نمی‌شد آخرین بقایای سرزمینهای بیزانس و شهر قسطنطنیه بدست با یزید می‌افتاد. قسطنطنیه تا زمان تسخیر آن بدست سلطان محمد دوم در سال ۸۵۷/۱۴۵۳ در دست مسیحیان باقی ماند.

قدرت‌های آسیایی بزرگ دیگری وجود داشتند که تیمور تا نیمه دوم حکومت خود با آنها درگیر نشد. چین بزرگترین آنها بود که در آن زمان تحت حاکمیت سلسله چینی الاصل مینگ قرار داشت. سلسله مینگ مغولهای یوان را در سال ۱۳۶۸ بیرون رانده بود. او قاطعانه تصمیم گرفته بود تا چین را نیز کاملاً به زانو درآورد. تصمیم به فتح چین از پایگاهی واقعی در ماوراءالنهر بسیار خودپسندانه بود اما تیمور که راه چنگیزخان را در پیش گرفته بود بر این تصور بود که باید به سرزمینی حمله کند که همواره حد فاصل چادرنشینان استپ آسیایی شرقی بوده است. اینکه تیمور به فتوحاتی نایل آمد یا تنها به چپاولگری پرداخت بر ما معلوم نیست. لشگرکشی بزرگ از ماوراءالنهر آغاز شد اما زمانی که سپاهیان به اطرار (Utrar) رسیدند؛ تیمور در گذشت، حمله نیمه تمام ماند و امپراطوری او دچار سردرگمی و اغتشاش شد چرا که افراد خاندان تیمور مدعی در دست گرفتن قدرت بودند.

به این ترتیب دوره‌ای از فتوحات نظامی که شاید از لحاظ میزان موفقیت با هم برابر نبوده باشند به پایان رسید. تیمور به جنگ با تمامی متجاوزان پرداخت و کلیه آنها را بدون استثنا شکست داد. شکی وجود ندارد که او در ردیف بزرگترین فرماندهان در تاریخ جهان قرار دارد. همچنین هیچ شکی وجود ندارد که او با شقاوتی که تا قرن دوازدهم سابقه نداشت به جنگ می‌پرداخت. تیمور آخرین فاتح بزرگ چادرنشینان بود. سپاهیان آنها با استفاده از کمانداران سوار در میادین نبرد شکست ناپذیر بودند. در خلال دو قرن بعدی توازن قوا متوجه مناطق شهری و روستایی شد که این همزمان با پیدایش باروت و سلاحهای گرم بود. این امر در نهایت سبب به فراموشی سپرده شدن کمانداران سوار شد.

مشخصه‌های امپراطوری تیمور:

چنگیزخان همانند تیمور یک فاتح بزرگ بود که مستقیماً مسئول قتل عام و ویرانی در مقیاسی وسیع بود. اما او سازنده هم بود. چنگیزخان سازمانهایی را برای امپراطوریش بنا نهاد و اقداماتی را برای جانشینی پس از مرگش بعمل آورد. امپراطوری چنگیز پنجاه سال پس از آنکه او از صحنه خارج شد به گسترش خود ادامه داد. برعکس امپراطوری تیمور ساخته و پرداخته خودش بود و نتوانست پس از مرگش دوام آورد.

به نظر می‌رسد که هدف عمده تیمور برتری شخصی خود او بوده است. هستی امپراطوری او کاملاً متکی به در راس قرار داشتن خود او بود. او اجازه نداد تا هیچیک از پسران یا نوه‌هایش آنقدر قدرت پیدا کنند که بدون یک جنگ داخلی دراز مدت جانشین او شوند. تیمور اجازه نداد تا حتی امکان شکل‌گیری یک کانون قدرت دیگر بوجود آید. موفقیت‌های وی همه جنبه نظامی داشت و از لحاظ سازمانی سازنده نبودند. نظام دولتی او به منظور حفظ قدرت شخصی او بود و بدون وجود او کارایی نداشت.

تیمور همانند فاتحان سابق شرق ایران در اداره امور امپراطوریش از دیوان سالاری ایرانی سود جست. اما این دیوان سالاری تأثیری را که در دوران ایلخانی داشت دیگر دارا نبود. به عبارتی هیچ تیموری همانند رشیدالدین وجود نداشت. دیوان سالاران ایرانی مسئولیت امور دولتی و مالی را بر عهده گرفتند اما سر خود را فدا نمی‌کردند. امیران چفاتای به بسیاری از وظایفی که ایرانیان انتظار آنرا داشتند جامه عمل پوشاندند. تفاوتی میان قطب نظامی و غیر نظامی وجود نداشت و این در حکومتی که دائماً در حال جنگ بود طبیعی می‌نمود. مناصب نیز وظایف مشخصی را دارا نبودند. به عنوان مثال داروغه‌ها که به عنوان فرمانداران شهری انجام وظیفه می‌کردند می‌توانستند فرماندهی لشکر را نیز بر عهده داشته باشند. دارا بودن یک عنوان یا یک

لقب رسمی از جانب تیمور حتماً مستلزم آن نبود که فرد صاحب منصب از آن استفاده کند. این نظام، البته اگر بتوان نام آنرا نظام گذاشت، طوری طراحی شده بود که قدرت ناچیزی در دست هر فرد باشد. افرادی که دارای مسئولیتهای سنگین لشگری بودند در اداره امور ایالات فاقد قدرت عمده‌ای بودند و صاحب منصبان اداری نیز پیوسته در حال انتقال بودند تا نتوانند از قدرت محلی برخوردار شوند. تیمور خود اگر چه بی‌سواد بود اما به نظر می‌رسید که فردی آگاه و روشن بوده‌است. او نگارش تاریخ ایران را به زبان فارسی بخصوص به منظور بزرگداشت اعمال استثمارگرانه خود مورد تشویق قرار می‌داد. تیمور شیفته بازی شطرنج بود و خود را وقف احداث شاهکارهای معماری در سمرقند پایتخت خود کرد هر چند که خود بندرت در سمرقند حضور داشت. در واقع جهان به خاطر شکوه و عظمت سمرقند چپاول می‌شد و پس از آنکه شهرهای بزرگ اسلامی عمدتاً بدست تیمور غارت شدند دهکده‌هایی چادرنشین در اطراف سمرقند بوجود آمد. معماری از اهمیت زیادی برخوردار بود؛ مسجد بزرگ او موسوم به بی‌بی‌خاتون گنبد بسیار بزرگی داشت که به مرور زمان ترک‌هایی بواسطه زلزله در آن بوجود آمده بود. به این ترتیب حتی در زمان حکومت تیمور نیز نشانه‌هایی از شکوفایی فرهنگی به چشم می‌خورد که این خود به صورت بارزترین شاخص نوادگان او در آمد. این حقیقت که تیمور یک مسلمان بود او را در مقایسه با چنگیز کافر به خاطر اعمالش مقصر جلوه می‌داد. او حرمت شیخ‌های صوفی را نگاه می‌داشت چرا که آنها گاهی تنها افرادی بودند که به او نزدیک می‌شدند. یکی از آنان بنام سید بخارا بقدری به تیمور نزدیک بود که هردوی آنها در آرامگاه تیمور در سمرقند در کنار یکدیگر دفن شدند. عقاید مذهبی تیمور را نمی‌توان به آسانی تمیز داد. او گاهی به تکریم علی (ع) و ائمه شیعه (ع) می‌پرداخت و گاهی هم از مذهب تسنن انتقاد به عمل می‌آورد. از سوی دیگر تیمور گاهی نیز در مقام تسنن منتقد تشیع بود. در هر صورت تیمور یکی از متحیر کننده ترین و نفرت‌انگیزترین شخصیت‌های تاریخ ایران و آسیای مرکزی باقی ماند.

گفتار ۱۰

ایران در قرن پانزدهم: تیموریان

تیمور علاوه بر اینکه فاتحی ویرانگر بود، اگر فاتحی سازنده نیز می‌بود شاید امکان آن وجود می‌داشت تا تاریخ قرن پانزدهم ایران را بصورتی منسجم و یکپارچه به رشته تحریر درآورد. اما وضع بدینگونه نیست. جانشینان تیمور موسوم به تیموریان اداره بخشی از قلمرو خود، منجمله ایالات شرقی ایران را حفظ کردند. آنها هر چقدر کوشیدند نتوانستند در برابر فاتحان غربی مقاومت کنند. قرن پانزدهم برای نیمه غربی ایران دوران سلسله‌های ترکمن یعنی قره قویونلو و آق قویونلو بود. اگر با دیدی ساده به قضیه بنگریم ایران به دو بخش تقسم شد: یک بخش متعلق به تیموریان و یک بخش متعلق به ترکمنان. اگر تاریخدانان از برخی اغتشاشات حاصل از این امر صرف نظر کنند، این دو بخش را باید مجزا از هم در نظر گرفت.

شاهرخ: ثبات در شرق

همانگونه که دیدیم تیمور در مورد حوادثی که پس از مرگش احتمال وقوعشان می‌رفت، دوراندیشی نکرده بود و به هیچیک از نوادگانش نیز اعتبار لازم برای تصاحب تاج و تخت را اعطا نکرد. تنها جوانترین پسرش بنام شاهرخ پس از او باقی

ماند. علت نامگذاری شاهرخ این بود که تیمور در هنگام تولد شاهرخ مشغول بازی شطرنج بود و تازه با شاه و رخ قلعه رفته بود. شاید اوضاع و احوال زمان تولد شاهرخ دلپذیر بوده باشد اما او پسری خلف برای پدرش و جانشین منتخب او نبود. قرعه جانشینی در زمان مرگ تیمور بنام یکی از چندین نوه‌اش بنام پیرمحمد افتاد. سایر شاهزادگان تیموری این را موجه ندانستند و جنگ داخلی در گرفت.

دیری نپائید که خلیل سلطان پسر عموی پیرمحمد جای او را گرفت و در این هنگام کشمکش اصلی میان خلیل سلطان و شاهرخ بود که موضع خود را بعنوان فرماندار خراسان در سال ۸۰۷/۱۴۰۵ استحکام می‌بخشید. شاهرخ، خلیل سلطان را در عرض چند سال از میان برداشت اما پیش از ده سال طول کشید تا بصورت قدرتی مطلق‌العنان در آمد. شاهرخ از پایگاهش در هرات در سال ۷-۸۰۹/۱۴۰۶ مازندران را در سواحل دریای خزر، ماوراءالنهر و سمرقند پایتخت تیمور را در سال ۸۱۱/۱۴۰۹، فارس در جنوب ایران را در سال ۸۱۷/۱۴۱۴ و کرمان در شرق را در سال ۸۱۹/۱۴۱۶ به تصرف درآورد و برای مدت زمانی کوتاه از سال ۸۲۳/۱۴۲۰ توانست آذربایجان در شمال غربی را نیز در اختیار داشته باشد. او نشان داده بود که سیاستمداری زبده و سربازی لایق است اما نه او و نه هیچیک از تیمورها لیاقت بنیانگذار سلسله تیموری را نداشتند.

شاهرخ پایتخت امپراطوری تیموری را از سمرقند به هرات واقع در غرب افغانستان کنونی انتقال داد. او و همسر ارشدش بنام گوهرشاد به حمایت از هنر بخصوص هنر معماری پرداختند. آنها در هرات اقدام به احداث بناهای باشکوه نمودند که بسیاری از آنها دست کم تا پایان دهه ۱۹۷۰ مورد مرمت قرار نگرفتند. بهترین بنای باقی مانده مسجد گوهرشاد در بارگاه امام رضا (ع) واقع در مشهد است. دوران تیموری بویژه در خلق آثار کاشیکاری از برتری برخوردار است و هر کس که وارد این مسجد می‌شود شاهد بهترین نوع کاشیکاری است. فرزند شاهرخ بنام بایسنقر که در سال

۸۳۷/۱۴۳۳ پیش از پدر درگذشت یک حامی واقعی هنر و سرآمد هنر خوشنویسی بود.

شاهرخ در پی برابری کردن با پدرش از نظر عملیات نظامی نبود و بنظر می‌رسد که می‌خواسته است تا بهتر از دیگران به موفقیت‌های فرهنگی دست یابد و قسمتی از ویرانیهای دوران تیمور را بازسازی کند. او خود را یک پادشاه مسلمان می‌دانست و نه یک خان آسیای مرکزی به روش چنگیزخان. اعتبار او در روگردانی از آداب و رسوم مغولی منتسب به چنگیز خان است و خود را وفادار به شریعت یا قانون اسلام می‌دانست.

تا آنجا که اوضاع و احوال سیاسی زمان اجازه می‌داد، شاهرخ حکمرانی صلح دوست بود و سه دهه ثبات را برای قلمرو خود به ارمغان آورد. او در غرب ایران یعنی در جایی که بین سالهای ۸۲۳/۱۴۲۰ و ۸۳۸/۱۴۳۴ به سه جنگ پرداخت موفقیت چندانی بدست نیاورد. شاهرخ نتوانست قره‌قویونلو را از میان بردارد اما دست کم توانست جلوی آنها را بگیرد. حاکم قره‌قویونلوی تبریز پس از سال ۸۳۸/۱۴۳۴ وضعیتی بصورت یک فرماندار تیموری نسبتاً مستقل را پیدا کرد و با برقراری اتحاد دراز مدت میان شاهرخ و آق‌قویونلو که رقیب اصلی قره‌قویونلو بودند، ترکمنها تحت کنترل در آمدند. شاهرخ امپراطوری تیمور را بکر و دست نخورده باقی نگذاشت اما بیش از جانشینانش آن را حفظ کرد.

با انتقال پایتخت به هرات، سمرقند در دست وارث تاج و تخت یعنی الغ بیگ فرزند شاهرخ باقی ماند. ماوراءالنهر در این عهد قلمرو مستقل شاهزادگان تیموری بود که شاهرخ دخالت چندانی در آن نداشت. شاهرخ و پسرش طرز فکرهای بسیار متفاوتی داشتند چراکه الغ بیگ برخلاف پدرش طرفدار آداب و رسوم کهن مغولی بود. یک خان دست نشاندۀ چنگیزی در سمرقند الغ بیگ بر تخت نشاندۀ شد. چنین سنت‌گرایی‌هایی در زمینه حکومت در هرات قابل تحمل نبود. سمرقند تحت حاکمیت او کانون فعالیت‌های

فرهنگی شد. الغ بیک به علوم علاقه‌ای وافر داشت و با همکاری چهار تن از صاحب نظران به تهیه جداول نجومی همت گماشت که تا مدت‌ها مورد استفاده بودند. یک نسخه از آنها به زبان لاتین در قرن هفدهم در انگلستان انتشار یافت. او رصدخانه‌ای را در سمرقند بنیاد نهاد که آثار آنرا هنوز می‌توان یافت. او نیز همانند پدرش حامی هنر معماری بود و مدرسه‌های علوم مذهبی و دینی را هم در سمرقند و هم در بخارا بنا نهاد.

جانشینان شاهرخ:

امپراطوری تیموری در زمان مرگ شاهرخ به سال ۱۴۴۷/۸۵۰ همانند زمان مرگ تیمور دچار اغتشاشات سیاسی شد. الغ بیک که تنها پسر بجامانده از شاهرخ بود خود را جانشین پدر می‌دانست اما او مجبور شد تا در سراسر دوران کوتاه حکمرانی‌اش برای حفظ این میراث به مبارزه پردازد ولی تنها به بخشی از امپراطوری شاهرخ دست یافت. او زمام امور مرکز و جنوب ایران را در دست نداشت و حتی احاطه‌اش بر خراسان نیز متزلزل بود. در هر صورت فرزند خشمگین او بنام عبداللطیف که بر علیه او دست به شورش زد حکومت او را به سرعت سرنگون ساخت. الغ بیک ناچار به تسلیم شد و به تحریک پسرش اعدام شد. عبدالعزیز برادر عبداللطیف که مورد علاقه الغ بیک بود نیز سرنوشتی جز مرگ نداشت. حتی در امپراطوری تیموری قرن پانزدهم نیز پدرکشی و برادرکشی بسیار شایع بود و زمانی که عبداللطیف خود سال بعد کشته شد شگفتی و ناخشنودی چندانی برانگیخته نشد.

تاج و تخت کوتاه زمانی بدست یکی دیگر از نوه‌های شاهرخ رسید، در سال ۱۴۵۱/۸۵۵ ابوسعید نوه پسر تیمور بنام میرانشاه بر تخت نشست. این موفقیت برای او به کمک ازبکها به رهبری ابوالخیر به ارمغان آورده شد. همین ازبکها در پایان قرن پانزدهم تیموریان را از ماوراءالنهر راندند (نگاه کنید به گفتار ۱۲). این فتح دلیلی بر

تشکیل جمهوری ازبکستان در قرون بعدی شد.

ابوسعید سالها تلاش کرد تا هرات پایتخت کهن شاهرخ را به تصرف خویش درآورد اما تا سال ۸۶۳/۱۴۵۹ کاملاً به این هدف نائل نیامد هر چند که دو سال پیش از آن موجبات قتل پیوه سالخورده شاهرخ یعنی گوهرشاد را در این شهر فراهم آورده بود. در سال ۸۶۲/۱۴۵۸ پایتخت بدست جهانشاه بزرگترین حاکم قره‌قویونلو کوتاه زمانی فتح شد. امپراطوری تیمور، تحت حاکمیت ابوسعید نیز بخشهایی از قلمرو خود را از دست داد. او تنها ماوراءالنهر و خراسان را در اختیار داشت و در پایان اقتدارش مازندران در شمال و سیستان در جنوب را نیز تحت سلطه داشت که البته این هم دلیل شکست ناپذیری نبود. در ماوراءالنهر، قدرتمندترین صاحب نفوذ سیاسی یکی از شیوخ صوفی سمرقند بنام خواجه احرار نقشبندی بود.

در سال ۸۷۲/۱۴۶۷ زمانی که جهانشاه در جنگ با اوزون حسن حاکم آق‌قویونلو کشته شد، ابوسعید پیش از آنکه آق‌قویونلو بتواند کاملاً قدرت خویش را پایه‌گذاری کند، دیوانه وار سعی در احیای قدرت تیموری در آذربایجان نمود. این حمله که به تحریک خواجه احرار و به دست ابوسعید صورت گرفت یک شکست فاجعه بار در پیش داشت. ابوسعید در سال ۸۷۳/۱۴۶۹ شکست خورد و بدست اوزون حسن اسیر شد و او نیز ابوسعید را به یکی از نوه‌های گوهرشاد سپرد تا وی را به انتقام قتل گوهرشاد اعدام کند. ابوسعید به هر صورت مدت هجده سال از نوعی موقعیت برخوردار بود. او باعث شده بود تا ثباتی محدود در سرزمینهای تحت نظارتش بوجود آید. او نیز همانند شاهرخ حامی فعالیتهای فرهنگی بود. ابوسعید را نمی‌توان یک حاکم واقعی دانست اما مشکلات زمان او نمی‌تواند از وی شخصیتی بی‌اهمیت ساخته باشد.

تاج و تخت در زمان مرگ ابوسعید به شاخه دیگری از خاندان تیمور رسید. هر شاهزاده تیموری که علائمی از جاه طلبی و توان سیاسی و نظامی از خود نشان می‌داد می‌توانست به کسب عنوانی امیدوار باشد. شاید بتوان در اینجا این مثل کهن ترکهای

آسیای مرکزی را بکاربرد که حاکمیت سیاسی حق تمام خاندان حاکم است نه تنها یک فرد از آن خاندان.

این بار نوبت به حسین بایقرا نوه پسرک تیمور بنام عمر شیخ رسید. او را دست کم از دیدگاه فرهنگی شاید بتوان سرآمد تیموریان پیش از خود دانست. حسین بایقرا از سال ۸۷۵/۱۴۷۰ تا زمان مرگش در سال ۹۱۱/۱۵۰۶ بر هرات حاکم بود. او قدرتی را در غرب ایران یعنی جایی که آق قویونلو از اقتدار برخوردار بودند اعمال نکرد و مراقب بود تا محبوبیت خود را نزد اوزون حسن حفظ نماید. وی همچنین از اداره مرکز ماوراءالنهر یعنی جایی که گروهی از شاهزادگان جزء در آن به کشمکش مشغول بودند شانه خالی کرد. تاج و تخت در سمرقند در دست خاندان ابوسعید قرار داشت هرچند که قدرت واقعی در آنجا بوسیله خواجه احرار تا زمان مرگش در سال ۸۹۵/۱۴۹۰ اعمال می‌شد. در پایان همان قرن از بکها شروع به فتح ماوراءالنهر کردند.

حسین بایقرا در سالهای نخستین، سربازی مقتدر بود که این خود لازمه تصاحب تاج و تخت بود هرچند که او در بیست سال پایان عمرش بصورتی ناقص افلیج شد. او بعنوان حامی هنر دامنه فعالیت خود را گسترش داد. میرعلی شیرنوی در منصبی بلند پایه بکار گمارده شد. او فردی بود که تنها در عرصه سیاست حضور نداشت بلکه به سبب بوجود آوردن زبان ترکی چغتایی بعنوان یک زبان ادبی دارای اعتبار است. جامی آخرین شاعر کلاسیک بزرگ ایرانی در زمان حسین بایقرا به شکوفایی دست یافت و کمی خارج از هرات به خاک سپرده شد. حسین به تشویق تاریخدانان و نقاشان مینیاتور پرداخت. یکی از بزرگترین نقاشان مینیاتور بنام بهزاد پیش از آنکه در زمان سقوط تیموریان به تبریز پایتخت جدید صفویان نقل مکان کند در هرات بکار پرداخت. به این ترتیب رسوم هنری خراسان تیموری به دوران صفوی کشیده شد و بویژه در زمان نخستین شاهان صفوی به شکوفایی خود ادامه داد.

مرگ حسین بایقرا در سال ۹۱۱/۱۵۰۶ نشانه پایان حاکمیت تیموریان بر شرق

جهان اسلام بود. به مدت چند سال مشخص نبود که چه کسی می‌بایست جانشین آنها شود اما در سال ۹۱۶/۱۵۱۰ اسماعیل اول نخستین پادشاه سلسله صفوی از بکها را از خراسان بیرون راند و رود جیحون را مرز شرقی ایران قرارداد. قسمت اعظم سرزمینهای ایران و افغانستان که در دست خاندان تیموری بود در اختیار صفویان قرار گرفت.

توفیقات تیموریان:

در مجموع تیموریان بیش از هر گروه دیگری شایسته ایران بودند. این سلسله با اعمال وحشتناک تیمور به بدترین صورت ممکن کار خود را آغاز کرد اما بسیاری از آنان در پی جبران ویرانیهایی بودند که بوسیله جدشان حاصل شده بود. نویسندگان غربی گاهی بکاربردن اصطلاح «رنسانس تیموری» را موجه جلوه داده‌اند و شاید بی‌ربط نباشد اگر بگوئیم که این سیاست ظاهراً مانعی را بر سر راه پیشرفت فرهنگی ایجاد نکرده بود.

نقاشی، خوشنویسی، معماری، شعر و تاریخ نویسی همگی به شکوفایی رسیدند. درباریان تیموری همانند درباریان ایلخانی حامی تاریخ بودند اگر چه نتوانستند چیزی شبیه به جامع التواریخ رشیدالدین خلق کنند. تیمور به نظام الدین شامی مأموریت داده بود تا به نگارش تاریخ زندگی نظامی او با نام ظفرنامه همت گمارد. سایر تاریخدانان برجسته دربار جانشینان او به نگاشتن تاریخ پرداختند. فاضلترین آنها حافظ ابرو بود که در دربار شاهرخ بکار اشتغال داشت و کار ناتمام رشیدالدین را از یک قرن پیشتر ادامه داد. از دیگر تاریخدانان برجسته می‌توان از شرف‌الدین علی یزدی، عبدالرزاق سمرقندی و در دربار حسین بایقرا از میرخواند و نوه‌اش خواند امیر نام برد که همانند بهزاد تا پیش از حرکت به سمت هندوستان در زمان نخستین حاکمان صفوی بکار خود همچنان ادامه داد.

این رسم سیاسی ترک که به هر یک از اعضای خاندان حاکم سهمی اعطا می شد به این معنا بود که هر کس که می توانست در برقراری و بقای خویش بکوشد - در آن زمان تیموریان عالی مقام - سایر شاهزادگان می بایستی همچنان بعنوان فرمانداران شهرها و ایالات انجام وظیفه می کردند. به این ترتیب چندین دربار وجود داشت که می بایست حمایت و پشتیبانی فرهنگی در مورد آنها نیز اعمال شود. سازمان عمده ای که به مدد آن این تقسیم قدرت صورت می گرفت سوپورغال* نام داشت که گونه پیشرفته اقطاع بود.

این واژه همانگونه که دیدیم اصلاً مغولی است و در زمان چنگیزخان به معنای «کرم» و «پاداش» بود. اما این واژه در دوران تیموری به معنای تخصیص یک شهر، یک سرزمین و حتی یک ایالت به یک شاهزاده یا یک امیر قدرتمند یا یک فرد صاحب نفوذ بود. دست کم از دیدگاه نظری، این الزام برای صاحب آن وجود داشت که به هنگام نیاز سپاهی را فراهم آورد. اختیاراتی که به صاحب سوپورغال داده می شد بسیار گسترده بود؛ شاید گسترده تر از زمان اقطاعهای سلجوقی. این چنین عطیه هایی کم کم حالت موروثی به خود گرفت. به این ترتیب چندین شاهزاده می توانستند در خلال یک دوران فترت ادعای تاج و تخت کنند. اما به همین ترتیب در چنین دوره ای که اقتدار سیاسی دچار پراکندگی و اغتشاش بود حفظ یک دولت مرکزی نیرومند مشکل می نمود.

تیموریان در چنین شرایطی شاید شگفت آور باشد که توانستند قسمت اعظم میراث تیمور را به مدت یک قرن حفظ کنند. می توان این موضوع را تا حدی به این حقیقت نسبت داد که بسیاری از تیموریان رهبران نظامی قدرتمند و قادری بودند اگر چه به عنوان حاکم دچار نقایص و کمبودهایی بودند. اما اگر مجبور به مقابله با دشمنی قدرتمند می شدند، این هم دردی را دوا نمی کرد. تا زمانی که ازبکها نفوذ خود را در ماوراءالنهر آغاز کردند، هیچ دشمنی در شرق قد علم نکرد. در غرب نیز هم جلایریها و هم اتحاد ترکمنها اگر چه بدست تیمور قلع و قمع نشدند اما بشدت تضعیف شده بودند.

دیری نپائید که جلایریها از صحنه ناپدید شدند اما خطر گروههای ترکمن همچنان باقی ماند و اگر قره قویونلو و آق قویونلو در قرن پانزدهم به جنگ با یکدیگر و با امپراطوری عثمانی در غرب نمی پرداختند احتمال این خطر بیشتر می شد. اسناد باقی مانده از اشغال هرات بدست جهانشاه در سال ۸۶۲/۱۴۵۸ حاکی از میزان خطر لشکر ترکمنها بود. از سویی جنگهای شاه اسماعیل در نخستین سالهای قرن شانزدهم نشاندهنده آن بود که خراسان را دائماً نمی توان از دسترس حاکمی که در آذربایجان مستقر بود دور داشت.

یکی از شاهزادگانی که بدست ازبکها از ماوراءالنهر رانده شده بود بابر نام داشت که نه تنها از جمله نوادگان تیمور بود بلکه از جانب مادری نیز از نوادگان چنگیزخان محسوب می شد. اگر بابرنامه را که سرگذشت اوست و به زبان ترکی چغتایی نوشته شده است باور داشته باشیم، وی شخصیتی جذاب داشته. بابر بای میلی از ماوراءالنهر عقب نشینی کرد اما نه او و نه هیچیک از جانشینانش دست از رویای بدست آوردن مجدد سمرقند برنداشتند. بابر در آغاز کار سه بار سمرقند را اشغال کرده بود (نگاه کنید به گفتار ۱۲). او به کابل رفت (مدفن خود) و از آنجا به شمال هندوستان حمله کرد و به پیروزی بزرگی بر علیه سلطان دهلی در سال ۹۳۲/۱۵۲۶ نائل شد. به این ترتیب بابر بنیانگذار سلسله گورکانی هندوستان شد و نوادگان تیمور و چنگیز تا زمانی که آخرین پادشاه تیموری دهلی پس از سرکوبی شورش ۱۸۵۷ هندوستان از مقام خود خلع شد بر هندوستان حکمرانی کردند.

گفتار ۱۱

ایران در قرن پانزدهم: سلسله‌های ترکمن

و پیدایش صفویان

در بخش غربی سرزمینهای کهن ایلخانی، حکومت مغولها بدست سلسله‌های شهرنشین و تیمور از میان برداشته نشد. جانشینان قدرتمند ایلخانان سه گروه قبیله‌ای بودند: جلایریهای مغولی الاصل و دو گروه ترکمن یعنی قره قویونلو («گوسفند سیاه») و آق قویونلو («گوسفند سفید»). این دو گروه ترکمن که چادرنشین و یا دست کم نیمه چادرنشین بودند از زمان مرگ تیمور در سال ۸۰۷/۱۴۰۵ تا جلوس اولین شاه صفوی در سال ۹۰۷/۱۵۰۱ تاریخ سیاسی غرب ایران، عراق و شرق آناتولی را می‌سازند. آنها همگام با هم اما توأم با چشم و هم چشمی به پیش می‌رفتند و تا حد زیادی به قیمت هستی یکدیگر به اوج قدرت می‌رسیدند. عمر قره قویونلو کمتر از آق قویونلو بود و زودتر نیز به اقتدار دست یافت. مانند اغلب بازندگان، تاریخ آنها کمتر از رقبای موفقترشان بصورت مستند درآمده است که ابتدا آنرا مورد بحث قرار خواهیم داد.

اتحادیه قره قویونلو:

منشاء و پیدایش قره قویونلو در پرده‌ای از ابهام قرار دارد. در مأخذ به خاندان حاکم

آن نام بهارلو یا بارانی داده‌اند اما مشخص نیست که آیا این خاندان پیش از حمله مغول موجودیت داشته و یا اینکه جزو بخشی از فوج انسانهایی بوده‌اند که بدست چنگیزخان و هلاکو به غرب رانده شده بودند. پس از مرگ ابوسعید به سال ۷۳۶/۱۳۳۵ قره‌قویونلو اولین گروه مطرح بود که در دوران پس از سقوط ایلخانان وارد صحنه شد.

آنها در بادی امر موکل جلایریها بودند که قدرتی عمده در عراق و آذربایجان محسوب می‌شدند. ولی نعمت آنها حاکم جلایری موسوم به شیخ اویس بود که در سالهای بین ۷۴-۱۳۵۶/۷۶-۷۵۷ به حکمرانی پرداخت. مرکز آنها در مجاورت دریاچه وان در شرق آناتولی واقع بود که اینک جزو قلمرو کشور ترکیه است. در آن هنگام رهبر آنها بایرام خواجه (متوفی به سال ۷۸۲/۱۳۸۰) بود. قره محمد جانشین او نزدیکی با جلایریها را حفظ کرد هر چند که این نزدیکی بیشتر جنبه اتحاد داشت تا اطاعت. او به تحکیم موقعیت قره‌قویونلو پرداخت اما در سال ۷۹۱/۱۳۸۹ کشته شد.

پسر او بنام قره یوسف می‌بایست با تهدید تیمور در برابر قدرت قره‌قویونلو مقابله می‌کرد. او بر خلاف آق‌قویونلو ایستادن در برابر تیمور را انتخاب کرد بطوری که مکرراً شکست می‌خورد و دوبار مجبور شد تا با فرار، خود را نجات دهد. بار اول به عثمانیها و بار دوم به مملوکهای سوریه پناهنده شد. تیمور با شکست قره‌قویونلو آنها را از میان برداشت. او این کار را می‌توانست با یکی از دو شیوه‌ای که در زمان چنگیزخان از آنها استفاده می‌شد انجام دهد یعنی یا با نابودی تقریباً کامل یا با ادغام افراد دشمن مغلوب در سپاهیان خودی اما تیمور از هیچیک از این شیوه‌ها استفاده نکرد.

مملوکها از مهمان ناخوانده خود که قبلاً به قلمرو آنها نیز حملاتی را صورت داده بود استقبال چندانی نکردند. آنها او و حاکم جلایری موسوم به احمد را که وی هم از چنگ تیمور گریخته بود به زندان انداختند. آنها در زندان درباره مناطق مورد نفوذشان برای زمانی که به قدرت بازمی‌گردند به توافق رسیدند به این ترتیب که جلایریها

می‌بایستی عراق را در اختیار می‌داشتند و قره‌قویونلو آذربایجان را. در سال ۸۰۶/۱۴۰۴ آنها از زندان آزاد شدند و به موطن خویش که از طرف تیمور به نوه‌اش ابابکر سپرده شده بود بازگشتند. قره‌یوسف توانست در سال ۸۱۰/۱۴۰۸ قدرت ابابکر را از میان بردارد. توافق با احمد جلایری دوام چندانی نیافت چرا که قره‌یوسف او را در سال ۸۱۳/۱۴۱۰ مغلوب و اعدام کرد که این خود نشانه پایان کار جلایریها بود.

قره‌یوسف اینک می‌توانست مناطق وسیعی از آناتولی، آذربایجان، بین‌النهرین و عراق را به اشغال خود درآورد. در سال ۸۲۲/۱۴۱۹ او حتی غرب ایران را نیز مورد حمله قرار داد و به این وسیله شاه‌رخ را وادار کرد تا بر علیه او وارد عمل شود اما او سال بعد درگذشت. در این هنگام قدری پراکندگی حاصل شد اما قره‌یوسف پایه‌ریزی خوبی به عمل آورده بود و از دهه ۱۴۴۰ قره‌قویونلو که اینک تحت حاکمیت جهان‌شاه قرار داشت به اوج قدرت خود رسید.

اگر چه طبیعتاً اتحادی میان تیموریان و آق‌قویونلو بر ضد قره‌قویونلو وجود داشت اما جهان‌شاه قدرت خویش را مدیون شاه‌رخ بود چرا که شاه‌رخ او را به منظور سرو سامان دادن به اوضاع مغشوش غرب ایران بعنوان فرماندار آذربایجان منصوب کرده بود. او بر همین اساس و با قبول مسئولیتی که بانی آن قره‌یوسف بود توانست از وفاداری نسبت به تیموریان شانه خالی کند و در عرض دو دهه پس از مرگ شاه‌رخ در سال ۸۵۰/۱۴۴۷ توانست بیزی که نام آنرا می‌توان امپراطوری گذاشت بنا نهد. این امپراطوری شامل قسمت اعظم رلی شرقی، شمال غرب، غرب و مرکز ایران و عراق بود که پایتخت آن هم شهر تبریز بود.

جهان‌شاه علی‌رغم نام ایرانی خود به نظر می‌رسد که امپراطوری خود را کاملاً جانشین امپراطوری ایلخانی می‌دانست. او نه تنها خود را سلطان که یک لقب خاصه اسلامی بود می‌نامید بلکه خود را خاقان که یک لقب ترکی - مغولی بود نیز می‌دانست.

به نظر می‌رسید که حتی در آن هنگام یعنی یک قرن و اندی پس از نابودی ایلخانی کسب مشروعیت سیاسی هنوز هم از نظر عده‌ای وابسته به حکومت مغول بود. رهبران قره‌قویونلو پیش از جهان‌شاه متوجه توفیقات فرهنگی خود نبودند اما او در این مورد کاری کرد که با تیمور برابری کند. او به حمایت از شعرا پرداخت و حتی خود نیز شعر می‌سرانید و از سوی دیگر به احداث بناهایی همت گماشت. در تبریز بقایای مسجد آبی او را می‌توان یافت که کاشیکاری آن شاید با بهترین کاشیکاریهای دوران تیموری برابری می‌کرد.

بحث در خصوص اعتقادات مذهبی جهان‌شاه فراوان است. او را غالباً شیعی مذهب دانسته‌اند و در این مقام نیز او به مخالفت با آق‌قویونلوی سنی مذهب برخاست. به نظر می‌رسد که اوضاع و احوال زمان موجب پیش آمدن سوء تفاهمی شده باشد. اینکه در قلمرو شیعه به این مذهب التفات می‌شد و بر روی سکه‌های جهان‌شاه مضامین تشیع نقش بسته بود صحت دارد. در طول این دوران بکارگیری عباراتی برای تکریم علی (ع) و حتی سایر ائمه شیعه (ع) مخالف با تسنن به نظر نمی‌رسد. سکه‌های «شیعی» جهان‌شاه عباراتی با مضامین تسنن در روی دیگر داشتند. با عنایت به قرن پانزدهم، نباید تعصب مذهبی توجه ما را به خود جلب کند چرا که این تعصب بیشتر مشخصه قرن شانزدهم و قرون بعدی است.

در خلال نیمه دوم حکومت جهان‌شاه، سر دسته گروه ترکمن دیگر یعنی اوزون حسن آق‌قویونلو به تثبیت موقعیت خود پرداخت. جهان‌شاه سرانجام تصمیم گرفت که اوزون حسن باید متوقف شود و در سال ۸۷۲/۱۴۶۷ بر علیه او اقدام به لشکرکشی کرد. اما ظاهراً دشمن را جدی فرض نکرده بود. زمانی که جهان‌شاه با لشکر کوچکی اردو زده بود مغلوب و کشته شد. دیری نپائید که معلوم شد اقتدار امپراطوری قره‌قویونلو کاملاً وابسته به شخص رهبر آن بود. با مرگ جهان‌شاه، قره‌قویونلو نیز از

میان رفت. آینده و یا حداقل آن دوران به آق قویونلو تعلق داشت.

اتحادیه آق قویونلو:

نام خاندان حاکم آق قویونلو، بایندر بود. نحوه پیدایش آنها همانند قره قویونلو در برده‌ای از ابهام قرار دارد. آنها نیز در پی حملات مغولها راهی شرق آناتولی شده بودند. در قرن چهاردهم آنها ساکن ارمنستان و دیار بکر بودند و مرکزشان در شهر آمد واقع در شرق قره قویونلو قرار داشت. یکی از رهبران اولیه آنها بنام نورعلی در زمان غازان به لقب امیر نائل آمد. آنها به سرعت قره قویونلو به پیش نمی‌رفتند شاید علت آن این بود که آنها فاقد حامیانی همچون جلایریها حامی قره قویونلو بودند.

دیری نگذشت که یک ضعف فطری آق قویونلو خود را نشان داد. مشکل نحوه جانشینی در آق قویونلو به آسانی قابل حل نبود طوری که مرگ هر یک از سران آق قویونلو سالها جنگ داخلی را در پی داشت. فردی که در این جنگها می‌توانست با قابلیت، سایر مدعیان را از میان بردارد شایستگی رهبری را پیدا می‌کرد. یکی از این جنگها در سال ۷۹۱/۱۳۸۹ آغاز شد و با پیروزی قره عثمان در سال ۸۰۵/۱۴۰۳ خاتمه پذیرفت. در چنین شرایطی شکفت‌آور نیست اگر خیزش آق قویونلو با انقطاع همراه بوده باشد.

حکومت طولانی قره عثمان (۳۵ - ۱۴۰۳ / ۳۹ - ۸۰۵) شاهد بسط و توسعه قابل ملاحظه‌ای بود. آق قویونلو مصمم بود که برخلاف قره قویونلو تسلیم تیمور باشد. به همین دلیل مورد لطف و عنایت تیموریان قرار گرفتند و در بیشتر دوران حکومت قره عثمان متحد شاهرخ در برابر قره قویونلو و مملوکهای مصر بودند. پایتخت آنان در شهر آمد قرار داشت و تا زمان حکومت اوزون حسن در همانجا باقی ماندند البته قره قویونلو

توانستند شهرهای مهم دیگری منجمله ماردین و ارزروم را به تصرف خویش درآورند. تصرف این شهرها به آق‌قویونلو این امکان را می‌داد که مبادی تجاری را در دست گیرند. به همین دلیل دوران حکومت قره عثمان شاهد افزایش ثروت آق‌قویونلو بود. اما شکی نبود که قره‌قویونلو هنوز هم از دیگران پر قدرت تر بود چرا که آنها توانستند قره عثمان را در نبرد سال ۸۳۹/۱۴۳۵ شکست دهند و به هلاکت برسانند. مرگ قره عثمان بیست و دو سال جنگ داخلی را در پی داشت که ضمن آن دست کم یازده مدعی تاج و تخت به نبرد با یکدیگر پرداختند. این دوره در واقع دوره زوالی بود که مصادف با اوج قره‌قویونلو تحت حاکمیت جهانشاه بود. اما از سال ۸۵۶/۱۴۵۲ وضعیت بتدریج دگرگون شد. در آن سال اوزون حسن* آمد را به تصرف خود درآورد که این امر قیام تدریجی او را دربرداشت. او در نبردی واقع در کرانه‌های رود دجله رقیب اصلی خود را بنام جهانگیر که از حمایت قره‌قویونلو برخوردار بود در سال ۸۶۱/۱۴۵۷ شکست داد. او اینک شخصیتی بارز در میان آق‌قویونلو محسوب می‌شد.

نخستین کار او احیای شاهزاده‌نشین متلاشی قره عثمان بود. این کار ده سال به درازا کشید و با پیروزی قاطع او بر جهانشاه به سال ۸۷۲/۱۴۶۷ خاتمه پذیرفت. دو سال بعد دامنه قدرت او گسترش یافت به طوریکه زنگ خطر برای ابوسعید تیموری به صدا درآمد. ابوسعید بر علیه او به لشگرکشی پرداخت اما در سال ۸۷۳/۱۴۶۹ خود شکست خورد و کشته شد. اوزون حسن که بی‌پروا پیش می‌رفت توانست عراق و کل ایران را تا فارس و کرمان تصرف کند. خراسان و ماوراءالنهر در تابعیت تیموریان باقی ماندند و اوزون حسن نیز هیچ اقدامی برای آنکه پای خود را در آن مناطق از گلیم خود فراتر نهد انجام نداد برخلاف جهانشاه در سال ۸۶۲/۱۴۵۸.

یک دشمن بالقوه باقی مانده بود و آن امپراطوری عثمانی بود. اوزون حسن در اینجا سرانجام با حریف خود روبرو شد. عثمانیها او را در نبرد باشکنت به سال ۸۷۸/۱۴۷۳

شکست دادند. علت این پیروزی را درست یا غلط غالباً به شدت عمل توپخانه عثمانیها نسبت میدهند. این جنگ از توسعه طلبی آق‌قویونلو جلوگیری بعمل آورد اما موجب سرنگونی اوزون حسن یا از دست رفتن سرزمینهای چندانی نشد. عثمانیها علاقه زیادی به پی‌گیری پیروزی خود نشان ندادند. اما این جنگ به قیمت قسمتی از اعتبار و آبروی اوزون حسن تمام شد و در آخرین سالهای حکومتش، او مجبور به مقابله با برخی شورشهای داخلی شد. وی به سال ۸۸۲/۱۴۷۸ درگذشت.

تبریز مرکز دیرینه مغولها و ترکها بعنوان پایتخت اوزون حسن انتخاب شد. تبریز در سال ۸۷۶/۱۴۷۲ شاهد ورود فرستاده‌ای از ونیز بود. گفتگوهای مفصلی برای سازمان دادن یک حمله گازانبری به عثمانیها از جانب اروپائین و آق‌قویونلو بین آنها انجام شد که این امر قدری یادآور تلاشهایی بود که در دوران ایلخانی برای برقراری اتحاد میان مسیحیان و مغولها برضد مملوکها صورت گرفت. مذاکرات از هر دو طرف وارد مرحله‌ای حساس شد هر چند که تأثیر عملی چندانی در پی نداشت. به نظر می‌رسد که ونیزیها بشدت مجذوب شکوه و جلال دربار اوزون حسن شده بودند و ظاهراً بعدها ارزیابی صحیحی از شکست او در باشکنت به عمل نیاوردند.

دوران زوال آغاز شده بود چرا که امپراطوری آق‌قویونلو نیز همانند امپراطوری جهانشاه نشان داده بود که بیش از حد متکی به افراد در راس امور است. مرگ اوزون حسن یک جنگ داخلی تقریباً حتمی را در پی داشت که یعقوب در سال ۸۸۶/۱۴۸۱ پیروز از آن بیرون آمد. او تا سال ۸۹۶/۱۴۹۰ به حکمرانی پرداخت. گروههای رقیب به کشمکش خود بر سر قدرت ادامه دادند که در نتیجه آق‌قویونلو وارد مرحله‌ای از انزوا شد اما قسمت اعظم کامیابی داخلی در توان دربار تبریز و حمایت از هنر تجلی یافت. در اواخر حکومت یعقوب مشکلات پدیدار شدند. وزیر یعقوب بنام قاضی عیسی دست به یک رشته اصلاحات حکومتی زد که بعنوان تهدیدی بر علیه نفوذ قشر

چادر نشین جمعیت تلقی شد. هدف او از میان برداشتن تمامی آثار یاسای مغول و اعاده شریعت اسلام بود. مخالفت‌های صریحی نسبت به اصلاحات ابراز شد. یعقوب خود نیز سال بعد در شرایطی پر رمز و راز درگذشت.

باز هم جنگ داخلی در گرفت. رستم در سال ۸۹۹/۱۴۹۴ بنای حکومت خود را گذاشت اما در سال ۹۰۲/۱۴۹۷ سرنگون و کشته شد. تا ده سال پس از مرگ او همچنان مدعیانی در نقاط مختلف امپراطوری داعیه تاج و تخت داشتند. در سال ۹۰۶/۱۵۰۰ مبادرت به تقسیم امپراطوری به سه قسمت کردند اما نجات آق‌قویونلو دیگر ممکن نبود. در سال ۹۰۵/۱۴۹۹ سردسته جوان صوفی صفوی بنام اسماعیل سربرافراشت و آق‌قویونلو تسلیم تشکیلاتی شد که زمانی موکل آنها بود. اسماعیل در سال ۹۰۷/۱۵۰۱ الوند آق‌قویونلو را در شرور (مکانی در حدود نخجوان.م) شکست داد و در همان سال تبریز را نیز به اشغال خود درآورد. این واقعه مبدا جلوس و آغاز کار سلسله صفوی بود. اسماعیل در سال ۹۱۴/۱۵۰۸ بغداد را نیز به تصرف خویش درآورد. آخرین حاکم صوری آق‌قویونلو بنام مراد در سال ۹۲۰/۱۵۱۴ کشته شد.

شاید سپاه آق‌قویونلو آخرین سپاهی بوده باشد که در ایران براساس سنتهای چادر نشینان مغول سازمان گرفته بود. این سپاه عمدتاً متشکل از سوارانی بودند که بصورت واحدهای دده‌ی آرایش می‌گرفتند. بزرگی آن را بصورت‌های گوناگون تخمین زده‌اند. برخی ناظران در سال ۸۷۸/۱۴۷۳ نفرات آن را بین ۴۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰۰ برآورد کرده‌اند. یک بررسی که در سال ۸۸۱/۱۴۷۶ در فارس صورت گرفت بیانگر تخمینی موثق‌تر است. بر طبق این برآورد این سپاه متشکل از ۲۵۰۰۰ سوار و ۱۰۰۰۰ پیاده بود. چنین استدلال کرده‌اند که اگر نفرات لشگری ایالات دیگر را نیز به حساب آوریم، اوزون حسن می‌توانسته لشگری متشکل از ۱۰۰۰۰۰ نفر را در اختیار داشته باشد. اگر چه سپاه بصورت سنتی مناطق استپی اداره می‌شد - برخلاف سپاه عثمانی که

آنها شکست داد - اما دیوان سالاری که آن هم حالتی سنتی داشت از نوع ایرانی بود. مسائل و مشکلات ناشی از ادغام عوامل و عناصر خاص مناطق استپی و مناطق شهری و روستایی حل نشده باقی ماند که شاهد آن مقاومت در برابر اصلاحات قاضی عیسی بود و این خود دلیلی است بر ناکامی آق قویونلو در ساختن حکومتی پایدار. آق قویونلو مسلماً "ناکام ماند اما صفویان را باید جانشین آنها دانست.

پیدایش صفویان:

پیدایش صفویان بعنوان سلسله حاکم بر ایران مسائلی را در برابر تاریخدانان قرار میدهد که همچنان غیرقابل حل باقی مانده‌اند. چگونه بود که دو قرن بعد یک فرقه صوفی اهل تسنن مبدل به سلسله‌ای شیعه شد؟ کسی به درستی نمی‌داند. جد شیخ صفی الدین (۱۳۳۴ - ۱۲۵۲ / ۷۳۵ - ۶۵۰) احتمالاً^۱ کرد بوده است. بنظر می‌رسد که اجداد وی از قرن یازدهم در آذربایجان زندگی می‌کردند. او خود را به شیخ زاهد گیلانی سردرسته فرقه صوفی سنی تالش واقع در جنوب غربی دریای خزر نزدیک کرد. پس از مرگ شیخ زاهد در سال ۱۳۰۱/۷۰۰، شیخ صفی خود را رهبر فرقه دانست و به اردبیل واقع در نقطه‌ای بین تبریز و دریای خزر نقل مکان کرد و تا پایان عمر نیز همانجا ماند. مقبره او هنوز هم یکی از بهترین آثار معماری اردبیل است.

شیخ صفی در اواخر دوران ایلخانی از تشخص برخوردار بود و تشخص و اهمیت او بعنوان یک رهبر مذهبی در سرزمین ایلخانان از زمانی که مغولها به بررسی اسلام پرداختند آغاز شد. به نظر می‌رسد که مغولها به او احترامی وافر می‌گذاشتند و گونه‌های عامه پسند صوفیگری را به اسلام علماء ترجیح می‌دادند.

در زندگینامه او که بدست یکی از اعضای فرقه بنام ابن بزار نوشته شده میزان نفوذ

او به خوبی به تصویر کشیده شده است. این زندگینامه که صفوة الصفا نام دارد مشتمل بر حکایات زیادی راجع به فعالیتها و اعمال خارق العاده شیخ صفی است. این حکایات چه واقعیت داشته باشند چه نداشته باشند در هر صورت منعکس کننده نحوه نگرش هواداران شیخ صفی نسبت به اوست. این حکایات همچنین بیانگر تاریخ اجتماعی آن دوره است که در تاریخ این سلسله مطالب چندانی در مورد آن نمی توان یافت.

اگر چه شاید علماً نسبت به صوفی بودن او شک داشتند اما نباید تصور کرد که شیخ صفی شیعه بوده است. این حقیقت که او از نظر اعتقادی سنی مذهب بوده بوضوح در صفوة الصفا بیان شده است. پس از آنکه نوادگان شیعی مذهب او به تاج و تخت دست یافتند این حقیقت برایشان ناخوشایند بود. در نسخ تجدید نظر شده این کتاب که در قرن شانزدهم منتشر شد، شیخ صفی از نظر اعتقادی بصورتی شایسته تر معرفی شد. خوشبختانه نمونه های اصلی این کتاب تماماً معدوم نشدند.

اولین سران صفوی پر عمر بودند و از زمان مرگ صفی در سال ۷۳۵/۱۳۳۴ تا ۸۵۱/۱۴۴۷ تنها سه تن از آنان ریاست کردند. آنها برای یکپارچگی و اتحاد فرقه در آذربایجان تلاش فراوانی به عمل آوردند و اراضی آنها گسترش فوق العاده ای پیدا کرد. گنجینه ای از مجموعه شواهد به جا مانده در مقبره شیخ صفی در اردبیل شاهی است بر این مدعا. به تمام اینها باید صریح الملک را نیز افزود که فهرستی است از متعلقات این فرقه در قرن شانزدهم. از این مأخذ چنین بر می آید که در اواسط قرن پانزدهم شیخهای صفوی بسیار متمادی بوده اند. تا زمان مرگ ابراهیم چهارمین رهبر این فرقه به سال ۸۵۱/۱۴۴۷، فرقه مذکور به عنوان یک سازمان صوفی تسنن به موفقیت های چشمگیری دست یافته بود چرا که تدریجاً هواداران و متعلقاتی را البته نه بصورت دنیوی کسب می کرد. رهبران صفوی خود را چندان درگیر امور درهم و برهم دوران ترکمنها نکردند. اما تدریجاً تحولاتی بوجود آمد.

طبق تاریخچه رسمی صفوی، جانشین ابراهیم فرزندش جنید بود اما در واقع رهبر

اصلی فرقه در اردبیل در سراسر عمر جنید، عموی او بنام جعفر بود که در آستانه جنگ با او قرار داشت. جعفر حمایت قره‌قویونلو را بدست آورده بود. جنید از اردبیل اخراج شد و مجبور به ادامه سفر شد. مطالعات اخیر نشان داده‌اند که این دوران آوارگی از سال ۸۵۱/۱۴۴۷ تا ۸۶۳/۱۴۵۹ ادامه داشته و همین دوران سهم بسزایی در تغییر ماهیت فرقه صفوی از یک گروه صوفی صلح طلب عمدتاً «غیر سیاسی» به یک نهضت سیاسی ستیزه‌گر داشت که البته هنوز به تشیع رو نیاورده بود.

جنید سالهای طولانی تبعید خود را البته در شرق آناتولی و عمدتاً در شمال سوریه گذراند. او در آنجا از میان افراد قبایل ترکمن منطقه فدائیان زیادی را به خدمت خود درآورد. این ترکمنان ظاهراً فدایی خود جنید بودند. ما در این مرحله شاهد نضج گرفتن اعتقادات مذهبی افراطی در میان صفویان هستیم چرا که به خود شخص جنید نیز جنبه‌ای روحانی همچون حضرت علی (ع) داده شد.

چند نکته را باید به خاطر داشت. پیش از هر چیز همانگونه که در مورد جهان‌شاه قره‌قویونلو دیدیم، تکریم علی (ع) و سایر ائمه شیعه (ع) در قرن پانزدهم ناسازگاری چندانی با اعتقادات تسنن نداشت. دوم آنکه نسبتهایی که هواداران جنید به او می‌دادند توهینی بود هم به شیعه دوازده امامی و هم به تسنن. سوم آنکه به دلیل استفاده از تقیه که به مدد آن زمانی که فردی شیعه مذهب خود را در معرض خطر ببیند می‌تواند و حتی مجبور است که اعتقادات راستین خود را پنهان کند، پی‌بردن به اعتقاد فرد شیعه همواره آسان نبود. تا زمانی که شیعیان با موفقیت تقیه را اعمال می‌کردند، موجودیت آنها در آن زمانها بر ما نامعلوم است. به این ترتیب آنچه که باید گفت این است که هواداران جنید صورتی جنگجویانه را در پیش گرفتند. در مورد افراط‌گرائیها و ستیزه‌گرائیهای جنید پس از بازگشتن به آذربایجان و در مدت کوتاهی که برای او باقی مانده بود نمی‌توان شک کرد.

طبیعی بود که جنید اینک که در اوج قدرت قرار داشت و بواسطه دشمنیهای که از

طرف قره‌قویونلو نسبت به او ابراز شده بود خود را متحد اوزون حسن آق‌قویونلو سازد. آنچه که به درستی روشن نیست آن است که چرا اوزون حسن می‌بایستی از این اتحاد استقبال کند؛ در واقع به گفته تاریخدان عثمانی بنام آشیق پاشازاده، نخستین واکنش اوزون حسن آن بود که جنید را به زندان افکند. با این وجود، اوزون حسن خواهرش را به زنی به او داد که این خود باب مراوده طولانی را بین آق‌قویونلو و صفویان گشود. از آنجا که هیچ نشانه‌ای در دست نیست دال بر اینکه آیا اوزون حسن یک فرد شیعه بوده‌است یا تحت تأثیر تظاهرات مذهبی شوهر خواهرش قرار داشته، می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که دنباله روی از ترکمنان که پایه آن یک دهه پیش از آن ریخته شده بود از جنید متحدی با ارزش ساخته بود. از سویی می‌توان اینطور گفت که هواداران ترکمن شخص اوزون حسن بشدت تحت تأثیر جنید قرار گرفته بودند. یک چنین قدرت ستیزه‌گری به یک دشمن احتیاج داشت تا توان خود را بیازماید. افراد جنید مسلماً خود را جنگجویان مسلک خود می‌دانستند. نزدیکترین دشمن بالقوه، مسیحیان قفقاز بودند که جنید بر علیه آنها حمله‌ای را سازمان داد. متأسفانه او می‌بایست از قلمرو شیروان شاه مسلمان می‌گذشت تا به دشمن می‌رسید. به همین علت او با شیروان شاه درگیر و در جنگ با او به سال ۸۶۴/۱۴۶۰ کشته شد.

فرزند خردسال او بنام حیدر در دربار اوزون حسن تربیت شد و با دختر او ازدواج کرد و به این ترتیب رابطه میان دو خانواده مستحکم شد. می‌گویند حیدر پس از رفتن به اردبیل تاج را ابداع کرد. منظور از تاج یک کلاه متشکل از دوازه سه گوش قرمز بود که هواداران او بر سر می‌گذاشتند (به همین علت افراد قبایلی را که از صفویان حمایت می‌کردند به ترکی قزلباش «سرخ سر» می‌نامیدند). می‌توان این را به یمن دوازه امام شیعه و نشانه‌ای از اعتقادات شیعی حیدر و نهضت صفویان دانست. شاید بتوان چنین ادعا کرد اما باید بخاطر داشت که حیدر در محیطی بدور از نفوذ شیعه پرورش یافته بود و همانگونه که دیدیم احترام به ائمه شیعه (ع) الزاماً به معنای تبعیت از تشیع نبود. طبق

مأخذ متأخرتر که در این خصوص مورد شک و تردید قرار دارند، اوزون حسن نیز ظاهراً تاج بر سر می گذاشته است که این کار در زمانی که تاج سمبل بلامنازع شیعه بوده از یک پادشاه اهل تسنن بعید بوده است.

دوستی میان آق قویونلو و صفویان تا زمان حکومت یعقوب آق قویونلو دوام نیافت. شاید علت آن بوده است که یعقوب، حیدر را خطری بالقوه برای قدرت خویش محسوب می کرده است. در هر صورت زمانی که حیدر در سال ۸۹۳/۱۴۸۸ با حمله به قفقاز قصد برابری با پدرش را داشت، یعقوب به کمک شیروانشاه جانشین دشمن جنید شتافت. حیدر نیز همانند پدرش در جنگ با شیروان شاه کشته شد.

سلطان علی پسر حیدر جانشین او به عنوان رئیس صفویان شد اما او و برادرانش در فاصله سالهای بین ۸۹۴/۱۴۸۹ تا ۸۹۸/۱۴۹۳ بدست آق قویونلو کشته شدند. برادر کوچکتر او بنام اسماعیل که تنها هفت سال داشت و اینک رئیس فرقه بود به گیلان گریخت و حاکم شیعه آنجا به وی پناه داد. او تا سال ۹۰۵/۱۴۹۹ در همانجا ماند و تحت آموزش معلمی که به نحوی شیعه بود قرار گرفت. اسماعیل بر خلاف پیشینیانش در طول دوران جوانی اش بشدت تحت تأثیر تشیع قرار داشت. این بدین معنا نبود که اسماعیل از نظر اعتقادی شیعه مذهب بوده است. با استناد به اشعاری که وی با تخلص خطایی به زبان ترکی سروده است و با عنایت به اینکه او خود را روحانی و مقدس می دانسته پس، نوه جنید بوده است و طبق همین اعتقاد هواداران ترکمن او، او را بر تخت نشاندند.

شکی نمی توان داشت زمانی که اسماعیل دوازده ساله در سال ۹۰۵/۱۴۹۹ به قصد انتقام خانوادش از شیروانشاه و نهایتاً "تصرف تبریز از دست بستگان آق قویونلو" از گیلان خارج شد، جذبه مذهبی اش در میان ترکمنان طرفداران بسیاری داشت. از سوی دیگر می توان چنین استدلال کرد که جذبه نهضت صفویه در میان گروهی از ترکمنان چادر نشین شرق آناتولی در زمانی که گروه دیگر که از نظر نظام دولتی دیوان سالار

بدون انعطاف دولتی و مالیاتی عثمانی مقبولیت داشت، به اندازه کافی زیاد بود. حتی اگر این طور باشد و اگر بخاطر سقوط آق‌قویونلو نبود، بعید به نظر می‌رسید که اسماعیل با تمام جذبه‌اش به موفقیت‌هایی دست یابد. با جلوس شاه اسماعیل اول عصر جدیدی در تاریخ ایران گشوده شد. او بعنوان رهبر نهضت مذهبی ترکمنان اعتقادات اسلامی غربی داشت که بر اریکه قدرت تکیه زده بود. اسماعیل این اعتقادات را در قلمرو خود حاکم ساخت اما این خود ماجرایی دیگری دارد.

گفتار ۱۲

شاه اسماعیل اول و برقراری تشیع

شکل گیری امپراطوری صفوی:

حاکمیت صفویه بر ایران از زمان فتح تبریز بدست شاه اسماعیل و پس از پیروزی اش بر الوند آق قویونلو در شرور به سال ۹۰۷/۱۵۰۱ آغاز می شود. اما اسماعیل برای آنکه جانشین آق قویونلو در آذربایجان محسوب شود، راه درازی را در پیش داشت. از سوی دیگر محدوده جغرافیایی این حکومت جدید سالها نامشخص بود. شاید هدف اسماعیل بنیانگذاری یک امپراطوری اساساً "ترکمن به شیوه آق قویونلو بوده که مناطق شرق آناتولی، آذربایجان، غرب ایران و عراق را در بر می گرفته است. گذشته از همه اینها، نظام لشگری او ساختاری ترکمن داشت، پایتخت را تبریز قرارداد و خود را جانشین برحق اوزون حسن آق قویونلو دانست.

جنگهای نخستین اسماعیل بیانگر این مطلب است که او در بادی امر علاقه مند به میراث ترکمنها بود. شکست الوند خطر آق قویونلو را بطور قاطع از میان نبرده بود. در حالی که آذربایجان در امنیت به سر می برد، لشگریان صفوی به سمت جنوب شتافتند و به سال ۹۰۸/۱۵۰۳ در همدان با مراد آق قویونلو روبرو شدند و او را نیز شکست دادند. این امر موجب برقراری حاکمیت صفوی در غرب ایران شد. در سال ۹۱۳/۱۵۰۷ اسماعیل توجه خود را مجدداً معطوف غرب یعنی موطن دیرینه آق قویونلو در دیار بکر و مراکز سابق آنها در شهرهای آمد و ماردین کرد. این پیشروی در آناتولی شرقی به معنای آن بود که قدرت صفوی تا مرزهای امپراطوری عثمانی رسیده اما موقتاً از

درگیری با عثمانیها پرهیز شد.

اینکه نوبت عراق فرارسیده بود. بغداد در سال ۹۱۴/۱۵۰۸ به تصرف درآمد و پس از آن مشعشع که یک قدرت شیعی در خوزستان بود و عقاید مذهبی‌اش کاملاً مشابه صفویان، وادار به تسلیم شد. به این ترتیب، شاه اسماعیل در سال ۹۱۴/۱۵۰۸ فرمانروای قسمت اعظم سرزمینهایی شد که روزگاری امپراطوری اوزون حسن را تشکیل میداد. اما سال ۹۱۶/۱۵۱۰ شاهد پیشروی قاطع او به سمت شرق بود. در خراسان تیموریان دیگر وجود خارجی نداشتند. از سال ۹۱۱/۱۵۰۶ دشمن اصلی محمد شیبانی، خان حاکم ازبکها بود که دست کم تا پایان قرن شانزدهم خطرناکترین دشمن صفویان به شمار می‌آمد.

قیام ازبکها:

تا اواخر قرن چهاردهم، قبایل مناطق استپهای غرب و شمال دریای خزر که اینک قزاقستان را تشکیل می‌دهد از نظر نویسندگان مسلمان، ازبک بودند. این نام می‌تواند با خان بزرگ قرن چهاردهم روسیه بنام ازبک درارتباط بوده باشد. البته در این باب روایات دیگری هم وجود دارد منجمله آنکه آنها براین اعتقاد بودند که یکصد(اوز) سردسته (بک) در اختیار دارند. در دوران پس از شکست تیمور در توختامیش به سال ۷۹۷/۱۳۹۵ اختلافات گروهی در میان مغولهای مستقر در روسیه، آن منطقه را فرا گرفت. از جمله ازبکهایی که در آن زمان قیام کردند می‌توان از گروهی به سرکردگی نوادگان شیبان نام برد. شیبان برادر Batu بنیانگذار امپراطوری مغول روسیه بود. یک گروه ازبک دیگر قزاقها بودند.

در سال ۸۱۳/۱۴۲۸ ابوالخیر که شاهزاده ارشد شیبانی بود به اتحاد تعدادی از قبایل ازبک نایل آمد. به تبع شیوه معمول، او ناگهان به توسعه طلبی پرداخت. وی به

قلمرو تیموریان حمله برد، خوارزم را مورد تهاجم قرار داد، شهر اورگنج را در دهه ۱۴۳۰ به یغما برد و مناطق کرانه‌ای رود سیحون در شرق ماوراءالنهر را در سال ۱۴۴۶/۵۰-۸۴۹ به اشغال خود درآورد. او پایتخت خود را به شهر Sighnaq منتقل و تلاش کرد تا با مرکزیت بخشیدن به دولت امپراطوری جدیدش و کاهش استقلال سران قبایلی که به او پیوسته بودند قدرت یکپارچه‌ای را بوجود آورد. پس از مرگ شاه‌رخ در سال ۱۴۴۷/۸۵۰، او از اغتشاش سیاسی حاکم به منظور حمله به ماوراءالنهر استفاده کرد هرچند که نتوانست خود را در آنجا مستقر سازد. اما با این وجود او به دخالت‌هایش در امور امپراطوری تیموری ادامه داد و در سال ۸۵۵/۱۴۵۱ ابوسعید تنها به کمک او توانست به تاج و تخت دست یابد.

برخی قبایل قزاق که تحت رهبری دو شاهزاده مغول بنام جانی بیک و قرایی قرارداداشتند از پذیرش نظام جدید سرباز زدند. آنها به سرزمین‌های شرقی چغاتایی در مغولستان گریختند. ابوالخیر به سبب نافرمانی و فرار افرادش بشدت تضعیف شده بود و سرانجام از مغول‌های Oirat که از سمت غرب مغولستان پیشروی می‌کردند شکست خورد. او هرگز نتوانست به جبران این شکست پردازد. در سال ۸۷۲-۳/۱۴۶۸ وی در حالی که مشغول جنگ با قزاق‌ها و متحدان مغول آنها بود درگذشت. مرگ او موجب شد تا قبایلی را که اتحادیه او را می‌ساختند به جنگ با یکدیگر پردازند و سرانجام قدرت او از هم فرو پاشید. توسعه طلبی ازبک‌ها موقتا^{۲۱} به پایان رسید و از خاندان ابوالخیر تنها نوه او بنام محمد شیبانی (متولد ۸۵۵/۱۴۵۱) زنده ماند. پس از فاجعه سال ۸۷۲-۳/۱۴۶۸، محمد شیبانی مدتی به راهزنی پرداخت. اما تدریجا^{۲۲} توانست پیروانی را دور خود گرد آورد و از سال ۸۹۱/۱۴۸۶ اقدام به تجاوزاتی به قلمرو تیموریان کرد. او در دهه ۱۴۹۰ توانست سرزمین‌های کرانه‌ای رود سیحون را به اشغال خود درآورد و خود را برای حمله‌ای همه جانبه به ماوراءالنهر مهیا سازد. پس از لشگرکشی ناموفقش به سمرقند در سال ۹۰۴/۱۴۹۹، او برای همیشه در سال

۹۰۵/۱۵۰۰ سرزمینهای استپی آبا و اجدادی‌اش را رها ساخت. این خلاء را قزاقها در مناطق استپی پرکردند و در همانجا ساکن شدند و پس از او بعدها جمهوری قزاقستان در آن مناطق شکل گرفت.

فتح ماوراءالنهر سالها زمان برد بطوری که سمرقند به دو نوبت در سالهای ۹۰۵/۱۵۰۰ و ۹۰۶/۱۵۰۱ اشغال شد. جدی‌ترین مقاومت در برابر ازبکها را، بابور تیموری از خود نشان داد که حاکم سمرقند بود. اما در سال ۹۱۰/۱۵۰۴ او مجبور به پذیرش شکست شد و به کابل عقب نشینی کرد. در سال ۵ - ۹۱۰/۱۵۰۴، محمد شیبانی خوارزم را به تصرف درآورد و خود را آماده حمله به خراسان کرد. حسین بایقرا در سال ۹۱۱/۱۵۰۶ در همانجا درگذشت. در سال ۹۱۲/۱۵۰۷ سپاهیان ازبک وارد هرات پایتخت او شدند. ازبکها تا سال ۱۴/۱۵۰۸ - ۹۱۳ اداره تمامی خراسان را در دست گرفتند و تا دامغان و کرمان نیز پیش رفتند. آنها حتی توانستند خسارات سنگینی را بر قزاقهای مناطق استپی شمال وارد آورند. به نظر می‌رسد که تا سال ۱۵/۱۵۰۹ - ۹۱۴، ازبکهای شیبانی توانسته بودند تمامی سرزمینهای تیموری شرق را به تصرف خود درآورند. و بالاخره این شاه اسماعیل بود که محمد شیبانی را بصورتی فضاحت بار شکست داد.

شاه اسماعیل در مقابله با ازبکها و عثمانیها:

شاه اسماعیل خود را برای یک همسایه تیموری مهیا ساخته بود که هیچ تهدیدی در برابر قدرتش به حساب نیاید. اوزون حسن و حسین بایقرا چنین مقرر داشته بودند تا مشکلی را برای یکدیگر پیش نیاورند. اما محمد شیبانی که در حال گسترش امپراطوری ازبکها بود پدیده دیگری به حساب می‌آمد. اسماعیل به این نتیجه رسید که نادیده گرفتن این حکومت جدید، بی‌پروا و سنی مذهب که برای صفویان مخاطره‌آمیز

بود غیر قابل قبول است. در سال ۹۱۶/۱۵۱۰ او به خراسان لشگرکشی کرد و با محمد شیبانی در مرو روبرو شد. ازبکها شکست خوردند و حاکم آنها نیز کشته شد. اسماعیل جمجمه او را طلا گرفت و آنرا بصورت یک جام درآورد. او این نشانه مخوف پیروزی اش را برای سلطان عثمانی که دشمن دیگرش بود فرستاد.

هرات به محاصره سپاهیان صفوی درآمد. اسماعیل رود جیحون را بعنوان مرز امپراطوریهای صفوی و ازبک پذیرفت و خراسان مبدل به یک ایالت صفوی شد. اگر چه شاه اسماعیل مستقیماً در ماوراءالنهر مداخله نکرد اما بابر را ترغیب نمود تا از اغتشاش ناشی از شکست و مرگ محمد شیبانی استفاده کند. در سال ۹۱۷/۱۵۱۱ سمرقند را مورد حمله قرارداد و توانست برای آخرین بار وارد آن شود. اما بابر یا به خاطر اینکه تحت الحمایه اسماعیل بود و خود را شیعی مذهب اعلام کرده بود یا به خاطر تدابیر اقتصادی که مجبور به اتخاذ آنها شده بود با پذیرایی خصمانه‌ای از جانب مردم روبرو شد و دیری نپائید که بدست عیدالله خواهرزاده محمد شیبانی از آنجا رانده شد. این بار دیگر بازگشتی برای او وجود نداشت چرا که آینده بابر و نوادگان تیموری اش در هند بود (نگاه کنید به گفتار ۱۱).

در سال ۹۱۸/۱۵۱۲ سربازان ازبک به فرماندهی عیدالله یک بار دیگر به خراسان حمله بردند. این بار آنها به توفیق بیشتری نائل آمدند: آنها در قوجدوان سپاهیان صفوی را شکست دادند هرچند که این بار اسماعیل در مقام فرماندهی نبود. چند ماه بعد در سال ۹۱۹/۱۵۱۳ او یک بار دیگر شخصاً به شرق لشگرکشی کرد. ازبکها بدون جنگ عقب نشینی کردند و مرز میان صفویان و ازبکها دست کم برای مدت زمانی تثبیت شد. علی‌رغم شکست سال ۹۱۸/۱۵۱۲ و ناکامی بابر، سیاست اسماعیل در خراسان در مجموع موفقیت آمیز بود. او یک دشمن پر قدرت را از پای درآورد اگرچه این دشمن هنوز از میان نرفته بود. همچنین ایالت وسیعی را برای امپراطوریش به ارمغان آورده بود. این ایالت سالها بدست حاکمان غرب ایران اداره نشده بود. اما نمی توان وانمود کرد

که ازبکها قویترین دشمن ایران صفوی بوده‌اند. حکومتی که مرکزش هنوز در آذربایجان و شرق آناتولی قرار داشت می‌بایست بیشتر از امپراطوری عثمانی در هراس می‌بود.

علت اصلی تنش میان دو امپراطوری در این واقعیت نهفته بود که جمعیت عظیمی از هواداران صفوی اهل قبایل ترکمن آناتولی شرقی و مرکزی و سرزمینهای نزدیک یا داخلی خود عثمانیها بودند. این بدین معنا بود که از سویی حکومت عثمانی نیروی انسانی با ارزشی را به نفع همسایه‌اش از دست می‌داد و از سوی دیگر به وفاداری آنهایی که باقی مانده بودند نیز اعتمادی نبود. در سال ۸/۱۵۰۲-۹۰۷ گروه عظیمی از قزلباش رهسپار جنوب یونان شدند تا در امان باشند.

در سال ۹۱۷/۱۵۱۱ و ۹۱۸/۱۵۱۲ شورشهای عمده قزلباش در آناتولی عثمانی آغاز شد که در مراحل بعدی با حمایت صفویان همراه شد. وسعت خرابیها زیاد بود. به نظر می‌رسد که این حوادث ریشه‌هایی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و مذهبی داشت. اوضاع پریشان اقتصادی، طاعون و قحطی؛ خشم و ناخشنودی ترکمنان آناتولی را برانگیخته بود و آنها از اینکه دولت عثمانی آزادی چادرنشینان را محدود کرده و آنان را تحت نفوذ دولت مرکزی درآورده بود بیشتر خشمگین بودند. در چنین شرایطی، صفویان تنها متوسل به مذهب نشدند. قبایل ترکمن شاید بدلیل آنکه شاه اسماعیل از نظر آنها از تقدس برخوردار بود به پیروی از او پرداخته بودند اما آنها دریافتند که تطابق با وضعیت سیاسی صفویان که تمایلات قبیله‌ای داشتند در مجموع بهتر از تسلیم شدن در مقابل دولت قسطنطنیه است. آنها نسبت به ایران صفوی نظر مساعدی داشتند.

شورشهای قزلباش کاسه صبر عثمانیها را لبریز کرد. آنها باعث شدند تا سلطان بایزید در سال ۹۱۸/۱۵۱۲ سریعتر به نفع پسرش سلیم کناره‌گیری کند. سلیم نه تنها با تهدید ایرانیا به مقابله برخاست بلکه سوریه و مصر را نیز ضمیمه امپراطوری عثمانی کرد.

سلیم ابتدا به سرکوبی ظالمانه قزلباش پرداخت که در جریان آن بسیاری از آنها یا اعدام و یا اخراج شدند. او سپس خود را آماده مقابله با شاه اسماعیل صفوی کرد و در سال ۹۲۰/۱۵۱۴ به سوی آذربایجان حرکت کرد. وی در ضمن حرکت بدلیل مواجه شدن با مشکلات ناشی از سیاست زمین سوخته صفویان با دشواری تدارکاتی فراوانی روبرو شد. با این حال اسماعیل نبرد با او را در چالدران انتخاب کرد. این جنگ پیامدهایی دائمی را هم برای آینده امپراطوری صفوی و هم برای جغرافیای سیاسی خاورمیانه تا زمان حاضر در برداشته است.

از آنچه که از مأخذ معاصر برمی آید شکی نیست که نفرات لشگر عثمانی در چالدران بسیار بیشتر از لشگریان صفوی بوده است همانطور که بزرگی نسبی این دو لشگر حائز اهمیت بود، ترکیب آنها نیز جالب توجه بود. صفویان هنوز از یک نیروی متشکل از ترکها و مغولها استفاده می کردند که کارآیی آن وابسته به کمانداران سوار بود. از سوی دیگر عثمانیها علاوه بر اختیار داشتن سواره نظام از افراد پیاده مسلح به تفنگ و توپخانه صحرایی نیز یاری می جستند. صفویان در آن زمان فاقد تفنگ بودند هرچند که در گذشته و دست کم در عملیات جنگی حصر از آن استفاده می کردند.

پیروزی عثمانیها همه جانبه بود. شاه اسماعیل از صحنه نبرد گریخت، سپاهیاناش متلاشی شدند و بسیاری از فرماندهان عالیرتبه او کشته شدند. توجیه این شکست را به برتری تعداد نفرات عثمانیها و سلاحهای ایشان نسبت می دهند. گذشته از همه، نبرد چالدران را پیروزی تکنولوژی نوین نظامی بر شیوه های جنگ آوری منسوخ مناطق استپی توجیه می کنند. باید به خاطر داشت که توپخانه عثمانیها سهم بسزایی در شکست اوزون حسن آق قویونلو در باشکنت به سال ۸۷۸/۱۴۷۳ داشت. در رابطه با توپخانه صحرایی عثمانیها، آنچه که موجبات نگرانی صفویان را فراهم کرده بود گلوله هایی نبودند که از این توپها خارج می شدند بلکه این توپها ملجائی را برای تفنگداران فراهم می کردند که در پناه آنها اقدام به پرو شلیک کردن سلاحهایشان می کردند. سلیم پس از

جنگ چالدران وارد آذربایجان شد و تبریز را اشغال کرد. اما سپاهیان او که رغبت چندانی به جنگ نداشتند تمایل زیادی به گذراندن زمستان در آن مناطق از خود نشان دادند و او ناچار به غرب عقب نشینی کرد. اسماعیل توانست بدون جنگ و درگیری مجدداً پایتخت خود را باز پس گیرد. به این ترتیب، پیامدهای نبرد چالدران چه بود؟ اولین پیامد، تعیین مرز قطعی میان ایران و ترکها بود. ایالات شرقی آناتولی یعنی سرزمینهای اصلی قره قویونلو و آق قویونلو و منطقه اصلی سربازگیری قزلباش در قلمرو عثمانیها قرار گرفت. مرز فعلی ایران و ترکیه حاصل نبرد چالدران است. پیش از سال ۹۳۰/۱۵۱۴ چنین مرزی وجود نداشت. این به معنای تغییری عمده در شکل امپراطوری صفوی بود. این امپراطوری دیگر یک حکومت و کشور ترکمن با انضمام خراسان نبود. در واقع این امپراطوری چیزی بسیار شبیه ایران امروزی بود هرچند که شاه اسماعیل هنوز اداره عراق و سرزمینهایی در قفقاز و شرق را در اختیار داشت که بعدها از دست رفتند.

تبریز که پایتخت بود اینک یک شهر تقریباً مرزی محسوب می‌شد که به نحو مخاطره‌آمیزی نزدیک دشمن قرارداشت و شکی نبود که همین امر موجب انتقال پایتخت، در زمان جانشینان اسماعیل ابتدا به قزوین و سپس به اصفهان شد. اگر چه عامل ترکمنی در حکومت صفوی هنوز هم حائز اهمیت بود اما انتقال مرکز قدرت به شرق در آن زمان باعث «ایرانی» شدن حکومت و رنگ باختگی ماهیت «ترک» آن شد. پیامد دوم که کرارا بر آن تأکید می‌شود تأثیر این شکست بر شخص شاه اسماعیل و اعتبار او در نزد پیروان قزلباشش بود. گفته می‌شود که اسماعیل به حدی دچار افسردگی شد که دیگر هیچگاه خنده بر لبانش نقش نبست هرچند که این ادعا چندان با اظهارات فرستادگان اروپایی که او را سالها پس از جنگ چالدران ملاقات کردند مطابقت نمی‌کند. این نکته که او در ده سال باقیماند عمرش شخصاً در میادین نبرد حضور نیافت صحت دارد که این خود می‌تواند حائز اهمیت باشد.

با این شکست، اعتقادات قزلباش مبنی بر تقدس شاه اسماعیل نیز دچار خدشه شد چرا که یزدانیان نمی‌بایست در نبردها شکست می‌خورند اما جنگ چالدران به قیمت از دست رفتن اعتبار شکست‌ناپذیری اسماعیل تمام شد. در اینجا جایی برای گزافه‌گویی وجود ندارد. پدر و پدربزرگ اسماعیل هم در جنگ مغلوب و کشته شدند بدون آنکه به جذبه مذهبی نهضت صفوی خدشه‌ای وارد آید. در دهه ۱۵۴۰ همزمان با حکومت طهماسب اول پسر و جانشین اسماعیل، Michel Membre جهانگرد ایتالیایی شاهد رویدادهایی در دربار صفوی بود که آشکارا حاکی از آن بوده‌اند که اعتقادات دیرینه قزلباش نه به واسطه جنگ چالدران از میان رفته بود و نه به واسطه برقراری شیعه دوازده امامی.

اگر از میان رفتن اعتبار شاه اسماعیل تا آن حد جدی می‌بود که گاه سخن از آن به میان می‌آید پس می‌بایستی اینطور تصور کنیم که حکومت صفوی باید پس از پیروزی عثمانیها از میان رفته باشد اما وضع بدینگونه نبود. به نظر می‌رسد که حکومت حتی تا سال ۱۵۱۴/۹۲۰ بر پایه‌هایی مستحکم‌تر از صرفاً وفاداری افراد قزلباش استوار است چرا که حکومت صفوی تا پیش از پایان قرن شانزدهم با دو دوره ضعف دولت مرکزی و کشمکشهای گروهی قزلباش روبرو شد که البته از همه این رویدادها سربلند بیرون آمد.

پایه‌گذاری قدرت صفوی:

حکومت صفوی که بدست شاه اسماعیل پایه‌گذاری شد برای حفظ قدرت خویش متکی به سه عامل بود. نخستین عامل که بدون آن خاندان صفوی هرگز موفق به تسخیر ایران نمی‌شد، وفاداری قزلباش به شاه بعنوان رئیس فرقه صفوی بود. بدست آوردن قدرت سیاسی پیش از هر چیز مستلزم توانایی و قابلیت نظامی بود که قزلباش این امر

را مهیا ساخت. قزلباش متشکل از گروه‌های قبیله‌ای بزرگ یعنی روملو، شاملو، افشار، قاجار و غیره بود.

پس از تصرف ایران، به گروه‌های قزلباش مراتعی بخصوص در نواحی شمال غربی کشور اهدا شد که این مراتع نه تنها برخوردار از چراگاه‌هایی بودند که برای چادرنشینان مناسب می‌نمود بلکه این مناطق به بزرگترین دشمن حکومت یعنی عثمانیها نیز نزدیک بود. به رؤسای قبایل در قبال تعهد شان مبنی بر تخصیص نفرات مورد نیاز شاه فرمانداری ایالات اعطا شد. قدرتمندترین رؤسای قبایل به سمت‌هایی در دولت مرکزی و نزد خود شاه نائل می‌آمدند. جناح‌ها در دربار و بدون ارتباط مستقیم با قبایل خود به اتحاد دست می‌یافتند. رهبران قزلباش مدتها قدرتی عمده در کشور محسوب می‌شدند و همیشه آنطور که دلخواه شاه بود قابل هدایت نبودند. اما آنها و نیروهایی که در اختیار داشتند بدون کمک یکدیگر نمی‌توانستند به آسانی کاری از پیش برند.

یک دیوان سالار چینی خطاب به اوکتای خان مغول گفته بود: «یک امپراتوری را سوار بر اسب می‌توان فتح کرد اما آن را سوار بر اسب نمی‌توان اداره کرد». زمانی که دوران اولیه یک فتح به پایان می‌رسد، دیوان سالاری محلی که بخصوص افراد جوامع شهری مرکز ایران را به خدمت می‌گرفت بخش عمده ماشین حکومتی دولت محسوب می‌شد.

در مورد صفویان این وضعیت از ابتدای امر مصداق داشت. پیش از نبرد شرور، شمس الدین زکریای کوجوجی که وزیر آق قویونلو بود به اردوی شاه اسماعیل راه یافت، از اغتشاش حاکم بر دربار ترکمن پرده برداشت و او را وادار به حمله کرد. وی پاداش این کار خود را با منصوب شدن به مقام وزارت در دولت صفوی دریافت کرد و افراد همتراز او نیز به مناصب حکومتی عمده گماشته شدند. البته این مناصب حکومتی با مناصب لشگری در عمل تمایز چندانی نداشت. به این ترتیب اسماعیل متقاعد شد که باید بین دولت او و دولت ترکمنان پیش از او نوعی تسلسل وجود داشته باشد.

در نظام دولتی می‌بایستی تغییر و تحولاتی ایجاد می‌شد چرا که ایران در آن زمان نوعی حکومت مذهبی داشت، شاه رئیس صوفیه محسوب می‌شد و پیروان او نیز در واقع مریدانش بودند.

یکی از نتایج این وضعیت متناقض بوجود آمدن منصب وکالت یا معاونت شاه بود. این شخص بعنوان رئیس دولت نوعی وزیر محسوب می‌شد. اما او تنها مقام اجرایی دولت بشمار نمی‌آمد بلکه در مواردی بعنوان فرمانده کل لشکر نیز انجام وظیفه می‌کرد. وکیل یار احمد خوزانی در همین سمت موجب شکست سپاه صفوی در جنگ قوچدوان به سال ۹۱۸/۱۵۱۲ شد و خود نیز در ضمن همین جنگ به هلاکت رسید. شایان توجه است که یار احمد خوزانی همانند تمامی وکلای صفوی، ایرانی بود. می‌توان گفت که تمامی مسئولیتهای لشگری به عهده سران ترکمن بود و کلیه سمتهای غیر نظامی در دست دیوانسالاران ایرانی. در واقع چنین انتصابهایی در مقام وکالت مبین این مطلب است که شاه اسماعیل آگاهانه سعی در خارج ساختن قدرت از دست قزلباش و واگذاری آن به ایرانیان داشت چرا که آنها از نظر نظامی چندان خطرناک نبودند. قزلباش نیز انتصاب ایرانیان به مناصب بلند پایه را بی‌حرمتی به خود تلقی کردند و دو تن از وکلای ایرانی را به قتل رساندند.

برقراری شیعه دوازده امامی:

سومین و مهمترین بنیان صفوی، رواج آئین جدید و رسمی آنها یعنی شیعه دوازده امامی بود که پیروان آن به دوازده امام معصوم اعتقاد دارند. سر آغاز آنها علی (ع) است و آخرین آنها مهدی (عج) که از حوالی سال ۸۷۸/۲۶۴ تاکنون غایب است و انتظار ظهور او می‌رود. همه می‌دانند ایران قرن بیستم یک کشور شیعه مذهب است که عامل اصلی آن همان خط مشی شاه اسماعیل بوده است. شکی وجود ندارد که اکثریت مردم

ایرانی در سال ۹۰۷/۱۵۰۱ پیرو مذهب تسنن بودند. ظهور سلسله صفوی تشیع را نیز با خود به ارمغان آورد. به سادگی بعثت آن نمی‌توان پی برد. صورتی از تشیع را که شاه اسماعیل برگزید آئین پیروان قزلباش نبود. اسماعیل شاید پیش از حمله به آق‌قویونلو زمانی که هنوز در گیلان به سر می‌برد تحت تأثیر محیط شیعی آن قرار گرفته بود و شاید هم به این نتیجه رسیده بود که شیعه دوازده امامی به اعتقادات قزلباش نزدیکتر است.

از نظر غریبها، نیات اسماعیل جنبه‌ای «سیاسی» داشته‌اند چرا که او در تشیع هویتی را یافته بود که حکومتش را از همسایگان سنی مذهبش یعنی عثمانیها و ازبکها متمایز می‌ساخت. برناردلویس به دفاع از این نظریه می‌پردازد و چنین می‌گوید: «زمانی که انسان امروزی نمی‌تواند با آیین خود کنار آید نمی‌تواند اعتقاد داشته باشد که انسانهای دیگر در زمانهای دیگر نیز برآستی چنین بوده باشند و به همین دلیل به منظور یافتن اهداف و علائق مقبول انسانهای امروزی به بررسی نهضت‌های مذهبی بزرگ می‌پردازد»^(۱). هیچ نشانه‌ای در دست نیست تا چنین بیندازیم که اسماعیل تحت تأثیر عقاید کلبی بوده یا اینکه بین «دین» و «سیاست» تمایزی قائل شده است. اما نباید گفت که اتخاذ تشیع در آن زمان نقشی را در بیان هویت سیاسی و فرهنگی ایران در برابر سایر کشورهای مسلمان بازی نکرد.

شاید بتوان گفت که زمینه برای پذیرش تشیع در خلال دو قرن پیش از آن آماده شده بود. در طول این دو قرن، تکریم علی (ع) و یازده امام دیگر شیعه (ع) مقبولیت عام یافته بود و آنرا چندان متضاد با تقلید از تسنن نمی‌دانستند. اما زمانی که شاه اسماعیل در سال ۹۰۷/۱۵۰۱ تبریز را به اشغال خود درآورد و شیعه دوازده امامی را بعنوان مذهب رسمی و اجباری امپراطوری خود اعلام کرد، هیچ بنیان مذهبی شیعه‌ای در ایران وجود نداشت که بتواند از آن یاری طلبد. اما این هم نتوانست از شتاب خط مشی اسماعیل بکاهد.

1- B.Lewis, The Assassins: A Radical Sect in Islam, London 1967, 136.

گفته می‌شود که شاه تهدید کرده بود که مخالفت با خواسته‌های او در رابطه با مذهب جزایی جز مرگ ندارد. اگر افرادی چنین تصور می‌کردند که این یک تهدید توخالی است، دیری نمی‌پایید که پی به اشتباه خود می‌بردند. همانطور که قوای صفوی در ایران پیشروی می‌کردند، تشیع نیز رواج داده می‌شد و با سنی مذهبانی که تمایلی به بازنگری خود نشان نمی‌دادند با خشونت رفتار می‌شد.

درچنین شرایطی ایران به سرعت یک کشور شیعه مذهب شد. دیری نپایید که طبقه‌ای موسوم به «روحانیون برجسته» پدید آمد. آنها علمایی ثروتمند و اصلاً سنی مذهب بودند که به تقلید از شیعه پرداختند و به مقامهای والایی همچون قاضی دست یافتند. حتی گروهی از آنها به یک هویت مذهبی عالی رتبه بنام صدر رسیدند. دولت صدر را منصوب می‌کرد تا به امور مذهبی، اموال موقوفه و شریعت نظارت داشته باشد. برخی صاحب‌نظران بر این اعتقادند که صدر برای مدت زمانی مسئولیت نظارت بر حفظ تشیع و مخالفت با ناسازگاریها را بر عهده داشته‌است. در مواردی صدر و قاضی مسئولیت فرماندهی سپاه را نیز بر عهده می‌گرفتند که این امر مبین آن است که تمایز میان مناصب نظامی و غیر نظامی همواره حفظ نمی‌شد.

برخی از این کارها اگر چه مفید و ضروری می‌نمود اما از جنبه روحانی و دینی مشروعیت نداشت. شاه اسماعیل علمای شیعی را از سرزمینهای عربی، از بحرین، از حله در عراق و مهمتر از همه از جبل عامل لبنان به خدمت درآورد. بسیاری از دانشمندان علوم دینی صاحب نام و حقوقدانان دوران صفوی اصلاً عاملی بودند منجمله متنفذترین شخصیت مذهبی اسماعیلیه در آن زمان بنام الکراکی. ورود نخبگان مذهبی به ایران مدتها ادامه داشت چرا که این امر پدیده‌ای موقتی و زودگذر نبود.

موقعیت شاه صفوی که خود را نواده ائمه (ع) و نماینده آنها می‌دانست چندان تطابقی با قانون شیعه دوازده امامی نداشت. اما ایجاد یک حکومت جدید شیعه که در آن دانشمندان علوم دینی و حقوقدانان انتظار استخدام داشتند نمی‌بایستی مورد تحقیر

قراری گرفت. علمای مهاجر غالباً هر گونه حقی را برای خود محفوظ می‌دانستند به جز در کتابهایی که به زبان عربی در زمینه حقوق برای پیروان صاحبنظر خود و نه برای خوانندگان ایرانی انتشار می‌دادند.

نمی‌توان گفت که چه هنگام اکثریت مردم ایران ابتدا بصورت صوری و سپس بصورت واقعی به تشیع گرایش پیدا کردند مگر آنکه دریچه‌ای به روحیات درگذشتگان پیش از آن دورانها گشوده شود. این روند احتمالاً کند بود و همه جانبه نبود. برخی جوامع اهل تسنن تا به امروز همچنان در ایران باقی مانده‌اند بویژه در میان چادر نشینان. شاه اسماعیل دوم هنوز هم امکان آنرا داشت تا در خلال زمامداری کوتاهش (۷- ۱۵۷۶ / ۵- ۹۸۴) باردیگر به تسنن روی آورد. اما نادرشاه در قرن هجدهم نتوانست ایران را به سوی تسنن هدایت کند شاید علت آن این بوده باشد که ایران پیش از پایان دوران صفوی بصورتی برگشت ناپذیر مبدل به یک کشور شیعی مذهب شده بود. از آن زمان تاکنون مردم ایران به تشیع وفادار مانده‌اند. شاه اسماعیل ناگهان به سال ۱۵۲۴/۹۳۰ درگذشت. موفقیت‌های او علیرغم شکستش در چالدران بسیار چشمگیر بود. او سلسله‌ای را بنیان نهاد که بیش از دو قرن زمام امور را در دست داشت. این مدت بیش از عمر سایر سلسله‌های اسلامی بود. او امنیت را در قلمرو خود برقرار ساخته بود. مرزهای قلمرو او آن چیزی نبود که او می‌خواست و جانشینانش نیز اقدامی را برای گسترش آنها به عمل نیاوردند و بالاخره اینکه پیش از معاهدات قرن نوزدهم، این مرزها به مرزهای کنونی ایران شبیه بودند. خلاصه آنکه او بیش از سایر فرمانروایان ایرانی یادگارهایی را از خود باقی گذاشته است. آنچه که اسماعیل بدان عمل نکرده بود حل این معما بود که چطور یک سلسله که هدایت یک لشکر ترکمن را برعهده داشت توانست آنها را از اینکه تهدیدی باشند در برابر ثبات حکومت، بازدارد.

گفتار ۱۳

بحران، آرامش و بحران (۱۵۸۷-۱۵۲۴/۹۹۵-۹۳۰)

پس از مرگ شاه اسماعیل در سال ۱۵۲۴/۹۳۰، پسر ده ساله او با نام طهماسب اول بر تخت سلطنت جلوس کرد. عدم کفایت او بدلیل جوانی و بی تجربگی موجب شد تا بحرانی ده ساله هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی بوجود آید. اداره دولت مرکزی از آن گروههای رقیب امیران قزلباش بود و دشمنان خارجی ایران یعنی عثمانیها و ازبکها نیز از این موقعیت نهایت بهره برداری را به عمل آوردند. به نظر می‌رسد که این سلسله در آستانه سقوط قرار گرفته بود اما پیروزی طهماسب بر تمامی گروهها در پایان این دوره طلعه چهل سال ثبات نسبی بود. با این وجود طهماسب هرگز نتوانست برای تحولات دوران نوجوانی‌اش راه حلی دائمی را بیابد و مرگ او مقدمه‌ای بود بر هرج و مرج داخلی و تجاوزات خارجی که شاید می‌توانست حکومت صفوی را به پایانی فضاقت بار سوق دهد. حکومت شاه عباس اول (۱۶۲۹-۱۵۸۷/۱۰۳۸-۹۹۵) مصادف بود با دوران مجد و عظمت صفویان. موفقیت شاه عباس مقدمه‌ای شد تا به مدت یک قرن شاهانی بی‌کفایت جانشین او شوند.

یک دهه قزلباش، (۱۵۳۳-۱۵۲۴/۹۴۰-۹۳۰):

در آغاز حکومت طهماسب، اتابک او که فردی از قبیله روملوی قزلباش بود بعنوان امیر ارشد (امیرالامرا) به قدرت دست یافت. او برای مدت زمانی با سران دو قبیله دیگر بنام اوستاجلو و تکلو پیمان اتحاد بست. اما این اتحاد عمر کوتاهی داشت چراکه در سال ۹۳۳/۱۵۲۷ چوها سلطان تکلو دعوی برتری کرد.

در همان حال دشمن دیرینه شرقی نیز ساکت نمانده بود. پس از آنکه محمد شیبانی در سال ۹۱۶/۱۵۱۰ کشته شد هیچ فرد دیگری همانند او نتوانست زمام ازبکهای ماوراءالنهر را در دست گیرد. عمده‌ترین مدعی قدرت، عبیدالله برادرزاده محمد شیبانی بود اما او هرگز نتوانست به برتری مطلق در برابر سایر خانهای ازبک دست یابد. صرف نظر از اینکه قدرت واقعی در کجا می‌توانست قرار گیرد، آنها اینطور به توافق رسیدند که خان اعظم باید از نظر سنی بزرگترین فرد خاندان شیبانی باشد. اگرچه عبیدالله صاحب نفوذترین فرد ازبک بود اما تنها در هفت سال آخر عمرش از آن مرتبه برخوردار شد (۴۰- ۱۵۳۳/۷- ۹۴۰). عبیدالله دست کم پنج بار در سالهای مابین ۹۳۰/۱۵۲۴ و ۹۴۴/۱۵۳۷ به خراسان حمله کرد. نفاق و تفرقه حاکم در تبریز موقعیت بسیار خوبی را در اختیار وی گذاشت تا انتقام خرابیها را بگیرد و سعی کرد تا آنچه را که برای دولت صفوی ایالتی دورافتاده محسوب می‌شد، به قلمرو خود ضمیمه کند. نخستین حمله او که در ابتدای حکومتش صورت گرفت به پایانی قاطع دست نیافت اما عبیدالله در سال ۹۳۴/۱۵۲۸ ظاهراً به قصد تصرف همه جانبه خراسان اقدام به لشگرکشی کرد. او مشهد را به تصرف خود درآورد و هرات را نیز محاصره کرد. سپاهی که شاه جوان خود شخصاً آنها را همراهی می‌کرد راهی این شهر شد و گفته می‌شود که شاه به سبب نبرد جام که به همین منظور درگرفت خودی نشان داد و پیروز از آن بدر آمد. این پیروزی را می‌توان تا حدی به استفاده از توپهایی نسبت داد که شاه آنها را از

پرتغالیها ابتیاع کرده بود. بنظر می‌رسد که ایرانیها از نبرد چالدران عبرت گرفته بودند. از بکها نیز می‌دانستند که توپ و تفنگ از اهمیت برخوردار است اما نمی‌توانستند خود به تولید آنها مبادرت ورزند و هیچ حکومت دیگری نیز به آنها تضمین تهیه چنین سلاحهایی را نمی‌داد.

سپاهیان صفوی نتوانستند به نحو مطلوب از این پیروزی بهره برداری کنند چرا که می‌بایستی به سمت غرب می‌شتافتند تا با شورش قزلباش در بغداد مقابله کنند. این خود مخاطره آمیز بود چرا که رهبر شورشیان دریافته بود که هم دولت عثمانی و هم دولت صفوی از این امر آگاهند که عثمانیها برای بقای آنها تهدیدی جدی تر هستند. این شورش به سرعت و بدون دخالت عثمانیها سرکوب شد اما عیب‌دیده فرصت مجددی برای حمله و تجاوز یافت. او سال بعد (۹۳۶/۱۵۳۰) در پی بازگشت سپاهیان ایرانی عقب نشینی کرد.

پس از این واقعه دیری نپائید که چوها سلطان تکلو سرنگون و کشته شد. از میان رفتن او قتل عام افراد قبیله تکلو را در پی داشت. گروه غالب قزلباش اینک تحت حاکمیت حسین خان شاملو قرار داشت. یکی از امرای تکلو به دربار عثمانی پناهنده شد و سلطان را واداشت تا به ایران حمله کند. خطر از جانب غرب رو به فزونی بود. از بکها در سال ۹۳۸/۱۵۳۲ بار دیگر اقدام به حمله کردند و قسمت اعظم خراسان را به جز هرات که در محاصره قرار گرفت اشغال کردند. آنها ظرف یک سال عقب نشینی نکردند چرا که کسی به جنگ آنها نیامد. به نظر می‌رسید که تهدید عثمانیها برای صفویان آنقدر بود که مجالی را برای سپاهیان صفوی باقی نگذاشته بود تا به خراسان بیردازند.

در سال ۹۴۰/۱۵۳۳ دور دیگری از شورشهای داخلی آغاز شد که در ضمن آن حسین خان شاملو بدستور شاه سرنگون و اعدام شد. این بار نتیجه نهایی شگفت آور بود چرا که ذی‌نفع یک گروه دیگر قزلباش نبود بلکه خود شخص شاه بود. اینک شاه به

حد کفایت کارآزموده شده بود تا اقتدار خود را بر کشور اعمال نماید. آن طور که رویدادهای پس از مرگ طهماسب نشان داد، اگرچه خطری را که قزلباش برای ثبات امپراطوری بوجود آورده بود هنوز از میان نرفته بود اما شاه به مدت چهاردهه موقعیت خود را به عنوان رئیس دولت حفظ کرد. طهماسب به هنگام رویارویی با حمله همه جانبه عثمانیها قدرت را از امیران خود بازستاند.

دوران حکومت طهماسب اول، (۱۵۷۶/۱۵۳۳ - ۹۸۴ - ۹۴۰):

تا سال ۱۵۳۳/۹۴۰ هدف عمده سلیمان سلطان عثمانی عملیات نظامی در شمال شرقی اروپا بود که سبب محاصره وین در سال ۱۵۱۲/۹۳۶ گردید. پیمان صلح با امپراطور روم بار دیگر توجه او را به سمت ایران معطوف کرد. در سال ۱۵۳۴/۹۴۱ وزیر اعظم عثمانی آذربایجان را مورد حمله قرارداد و تبریز را به تصرف خویش درآورد. پس از مدتی سلطان خود نیز وارد تبریز شد اما به سبب مواجه شدن با برف و بوران به جنوب رفت تا بغداد را تصرف کند. طهماسب در آن هنگام در خراسان به سر می‌برد و مشغول جنگ با ازبکها بود. او همچنین می‌بایست با آخرین بقایای شورش قزلباش نیز مقابله می‌کرد اما این بار، این شورش برای عثمانیها ملموس شد.

طهماسب برآن بود تا از جنگ تن به تن با سلیمان اجتناب ورزد. مشکل عثمانیها نحوه حفظ فتوحات خود پس از عقب نشینی سربازانشان به خاک عثمانی بود. سلطان در پایان سال ۱۵۳۵ به کشورش بازگشت. او ترتیبی را اتخاذ کرد تا برخی از فتوحات خود را حفظ کند. صرف نظر از دوره کوتاهی در قرن هفدهم، بغداد و بین‌النهرین بصورت بخشی از امپراطوری عثمانی درآمدند. اما آذربایجان و پایتخت صفویان به ایرانیان اعاده شد. اما از نظر طهماسب این وضعیت، وضعیتی ناخوشایند بود.

اواخر سال ۱۵۳۵ شاهد حضور مجدد عبیدالله و ازبکها در خراسان بود. زمینه برای

آنها بخوبی مهیا شده بود. سام میرزا برادر طهماسب که سمت فرمانداری خراسان را برعهده داشت به همراه امیرانش سر به شورش گذاشت. آنها مردم هرات و حومه آنرا به حدی تحت فشار قرار دادند که مردم نیز بر علیه حاکمان خود سر به طغیان و شورش گذاشتند بطوری که توانستند هرات را به محاصره درآورند و هنگامی که عبیدالله به خاک ایران لشکرکشی کرد به او پیوستند. این واقعه، واقعه‌ای قابل تأمل است چرا که بواسطه آن می‌توان به ماهیت نارضایی عمومی در دوران صفوی پی برد.

هرات تسلیم شورشیان و ازبکها شد. اما اگرچه عبیدالله اینک خان اعظم محسوب می‌شد اما قدرت او محدود باقی ماند و زمانی که خبر رسید که شاه طهماسب در راه است، نتوانست امیران خود را از ترک خراسان و بازگشت به ماوراءالنهر بازدارد. گروهی از سپاهیان وی که متحد موقت خان دیگر شیانی در خوارزم بودند تغییر موضع دادند و به قزلباش پیوستند.

اینها همه نشانه آن بود که خطر ازبکها اگرچه جدی بود اما تهدیدی واقعی برای حکومت صفوی به شمار نمی‌آمد. هدف عبیدالله فتح و اشغال خراسان بود اما این واقعیت که سایر ازبکها به جز یغماگری در خراسان چیز دیگری را نمی‌خواستند او را از حرکت باز می‌داشت. طهماسب در سال ۹۴۳/۴ - ۱۵۳۷/۴ نه تنها خراسان را باز پس گرفت بلکه حتی برای مدت زمانی قندهار (که اینک در جنوب افغانستان واقع است) را نیز از چنگ گورکانان هند خارج ساخت. عبیدالله در سال ۹۴۷/۱۵۴۰ درگذشت و مبارزه ازبکها برای تسلط بر ایران سالها کنار گذاشته شد.

اما عثمانیها وضعیت دیگری داشتند. سلیمان دو بار دیگر به ایران حمله کرد. در سال ۹۵۵/۱۵۴۸ او از مساعدت القاص میرزا برادر شاه که یک شورشی بود برخوردار شد. باز هم تبریز به اشغال درآمد اما ترکها دوباره عقب نشینی کردند. یک بار دیگر تاکتیک اجتناب طهماسب از جنگهای کلاسیک و ناممکن ساختن زندگی برای عثمانیها با استفاده از تاکتیک زمین سوخته مؤثر واقع شد. آخرین جنگ عثمانیها در سال

۹۶۱/۱۵۵۴ توفیق کمتری را در برداشت. سلیمان سرانجام از جنگ دست کشید و در سال ۹۶۲/۱۵۵۵ معاهده Amasya را با طهماسب به امضاء رسانید.

ایران، بین‌النهرین، بغداد و اماکن مقدسه شیعه در عراق را از دست داد اما آذربایجان نجات یافت. شاه کاری کرد که در مدت بیست سال باقی مانده از عمرش اثری از دو دشمن بزرگ خارجی‌اش باقی نماند. در همان حال او پایتخت را از تبریز آسیب پذیر، به قزوین که در نواحی مرکزی‌تر قرارداداشت انتقال داد و این شهر به مدت نیم قرن پایتخت باقی ماند. شکی نبود که این اقدام به سبب ملاحظات ثوق‌الجیشی بود اما از سویی همانگونه که دیدیم این اقدامی بود در جهت تشدید هویت «ایرانی» حکومت در برابر منشا «ترکمن» آن.

اواسط حکومت طهماسب علاوه بر قزلباش ترکمن و دیوانسالاران ایرانی شاهد نضج گرفتن عنصر «قوی» جدیدی در ساختار قدرت صفوی بود. پژوهشهای گذشته ریشه اختلافات داخلی یکصدسال اول حکومت صفویان را مسائل نژادی می‌داند. ولادیمیر مینورسکی می‌گوید: «همانند آب و روغن، ترکمنها و ایرانیها نیز به آسانی با هم ممزوج نمی‌شوند»^(۱). پژوهشهای اخیر نشان داده‌اند که این تقابل بیش از حد صریح بوده است. در واقع تنشهای مکنونی میان ترکمنهای سرباز صفت و ایرانیان دیوانسالار در بین سردمداران حکومتی وجود داشته که گاه منجر به بروز تخاصم در میان آنها می‌شده است. باگذشت زمان معلوم شد این مطلب که گروهها تنها براساس وفاداری قومی و قبیله‌ای شکل می‌گرفتند خلاف واقعیت است. دیوانسالاران ایرانی با افرادی از خانواده‌های مطرح قزلباش ازدواج می‌کردند. وفاداریهای افراد محلی که در داخل نظام دولتی غیر متمرکز شکل می‌گرفت مشخصه دوران ابتدایی صفوی بود و بین افراد پر قدرت و صاحب نفوذ پیمانهای اتحاد بسته می‌شد. خط مشی و سیاست صفویان براساس مسائل کاملاً قومی و نژادی قابل توجیه نیست.

1 - Minorsky(ed.and trans.), *Tadhkirat al - Muluk*, London 1943,188.

هیچکدام از این موضوعات چندان شگفت‌آور نیست. اینکه لشگریان ترک و دیوانسالاران ایرانی بر ایران حکمرانی می‌کردند چندان تازگی نداشت. تا زمان شاه طهماسب، پانصد سال وضع به همین منوال گذشته بود. این وضعیت در واقع بصورت یک هنجار درآمد بود. جامعه و فرهنگ ایرانی با این امور خو گرفته بود. تفاوت عمده با گذشته در آن نهفته بود که این بار خاندان حاکم که از آغاز جنبه‌ای مذهبی داشت و نه قبیله‌ای و به دلیل آنکه منشائی غیر ترک داشت نسبت به پیشینیانشان کمتر عوامل و عناصر ترکی در میانشان وجود داشت.

این امر موجب بروز تحولاتی در دوران حکومت طهماسب شد. هر چند که وفاداری قزلباش به شاه بعنوان رئیس فرقه صفوی می‌توانست مستحکم‌تر از آنچه باشد که گاه تصور می‌شود اما شاهد نخستین نشانه‌های توسل آنها به شاهسون‌ها هستیم. شاهسون به معنای «عاشقان شاه» است و قبیله‌ای در آذربایجان این نام را برگزیدند. این موضوع دال بر افزایش وفاداری به شاه بعنوان پادشاه بود نه بعنوان سردسته صوفیان. در گذشته تاریخدانانی که بر نقش رسوم پادشاهی تأکید داشتند بسیار در این مورد داد سخن داده‌اند گو اینکه این دیدگاه همانند گذشته از اعتبار لازم برخوردار نیست. اما با اطمینان می‌توان گفت که نقش «دنیوی» شاهان صفوی به عنوان پادشاه افزایش یافت و نقش «مذهبی» آنها تدریجاً از میان رفت.

در حالی که تشخص دوگانه ترک و ایرانی پدیده‌ای کاملاً رایج بود، پدید آوردن عنصر سوم یک نوآوری محسوب می‌شد. این نوآوری براساس رسومات خاص دوران صفوی و آن هم جنگ مقدس بر علیه کافران مسیحی قفقاز بود. در دهه‌های ۱۵۴۰ و ۱۵۵۰ شاه طهماسب اقدام به چهار لشگرکشی به این مناطق کرد و دهها هزار نفر از اهالی گرجستان، چرکس و ارمنستان را بعنوان برده به اسارت گرفت. در اینجا نشانه‌هایی از شکل‌گیری عنصر جدیدی که در بالا به آن اشاره شد به چشم می‌خورد. بسیاری از اسرای زن به حرمسراها و برخی به حرمسرای سلطنتی راه می‌یافتند و

مبدل به مادر شاهزادگان و نیرویی بالقوه برای مخالفت با سیاستهای دربار بویژه در زمان بروز بحران بر سر جانشینی می‌شدند. برخی مردان اسیر نیز به اسلام می‌گرویدند و در دربار تحت تعلیم قرار می‌گرفتند. پس از دوران طهماسب، به آنها اجازه داده شد تا مناصب بلند پایه‌ای را اشغال کنند و حتی به مقام فرمانداری ایالتها نیز نایل آیند. برخی صاحب‌نظران معتقدند که این افراد می‌توانستند به عنوان محافظان شخصی شاه یا قورچی نیز استخدام شوند. قورچی‌ها یک سپاه دائمی کوچک بودند که مستقل از قزلباش عمل می‌کرد اما افراد آن از میان قزلباش برگزیده می‌شدند. در این دوران براهمیت قورچی باشی یا فرمانده کل قورچی‌ها افزوده می‌شد.

طهماسب در سال ۹۸۴/۱۵۷۶ پس از چهل و دو سال حکومت درگذشت. به نظر می‌رسد که او شخصا فردی جذاب نبوده اما دست کم در نیمه اول دوران حکومت خود حامی هنر بوده است. مثال بارز آن شاهنامه هوتون* است که شامل برخی از بهترین مینیاتورهای ایرانی می‌باشد. او را غالباً به خست و تعصب مذهبی متهم و ضعیف‌النفس توصیف کرده‌اند. اما با این حال او در سراسر عمر خویش به جدال با قزلباش پرداخت و بر آنها احاطه پیدا کرد و تقریباً تمامی قلمروی را که از طرف پدرش به او واگذار شده بود علیرغم حملات همسایگان قدرتمند بکر و دست نخورده باقی گذارد.

او و امپراطوریش به بقای خود ادامه دادند. حوادث یک دهه بعد نشان داد که مشکلات دوران پیش از بلوغ او هنوز بصورت لاینحل باقی مانده بود اما موفقیت‌های او به هیچ عنوان کم اهمیت نبود. امکان آن وجود داشت که امپراطوری صفوی یا در آغاز حکومت او یا در سالهای پس از مرگ وی از هم فرو پاشد. عدم تحقق این امر دست کم ناشی از تلاشهای مستمر شاه طهماسب بود.

تجدید بحران (۱۵۸۷ - ۹۹۵/۱۵۷۶ - ۹۸۴):

طهماسب تدابیر روشن و واضحی را برای جانشینی خویش اتخاذ نکرد. بنابراین

گروههایی دور دو پسر او یعنی حیدر و اسماعیل که رقیب یکدیگر بودند گرد آمدند. هر یک از گروهها از حمایت قزلباش برخوردار بودند ضمن آنکه گرجیهای درباری به حمایت از حیدر و برخی چرکسها به حمایت از اسماعیل پرداختند. محمد خدا بنده برادر سوم که تقریباً ناپینا بود نامزدی جدی محسوب می شد. طهماسب شیوه ای محتاطانه را در قبال اسماعیل در پیش گرفته بود چرا که او را در بیست سال آخر حکومت خویش به زندان افکنده بود. حیدر کشته شد و اسماعیل به مقام شاهی رسید. دیری نپائید که صحت تردید طهماسب نسبت به پسرش ثابت شد. وی در طول حکومت کوتاهش با چنان شقاوتی رفتار می کرد که غالباً اینطور تصور می شد که او باید دیوانه باشد. صرف نظر از نیت او برای بازگشت به تسنن که در نوع خودش نشانه ای از جنون محسوب نمی شد، او حکومت وحشت را بر گروههای مغلوب و حتی بر خانواده خودش تحمیل کرد. اسماعیل به منظور ایجاد ثبات سیاسی برادران و پسرعموهایش را اعدام کرد. او کمی پس از یکسال سلطنت در شرایطی مرموز درگذشت. گفته می شود که او را به قتل رسانده اند.

مرگ او باعث شد تا محمد خدا بنده که یکی از برادران او بود به همراه سه پسرش جان سالم بدر برند (البته یکی از پسران او قبلاً به قتل رسیده بود). محمد اینک به مقام شاهی رسیده بود اما نمی توان گفت که او ده سال واقعاً حکومت کرده باشد.

شاه در صحنه باقی ماند اما نقش اصلی را گروههای قزلباش، خواهر شاه بنام پری خان خانم، همسر شاه بنام مهد علیا، میرزا سلمان وزیر ایرانی و حمزه میرزا ولیعهد (مقتول به سال ۱۵۸۶/۹۹۴) به عهده داشتند. عثمانیها و ازبکها نیز از فرصت استفاده کردند. عثمانیها خاک ایران را در سال ۱۵۷۸/۹۸۶ مورد تعدی و تجاوز قرار دادند و جنگ تا سال ۱۵۹۰/۹۹۸ تداوم یافت. قسمت اعظم مناطق شمالی و غربی ایران از دست رفت و تبریز مجدداً تصرف شد. ازبکها تحت حاکمیت عبدالله دوم به خراسان حمله بردند و هرات را محاصره کردند. این وضعیت شباهت زیادی با روزهای سخت

دهه ۱۵۳۰ داشت اما فجایع ناشی از این جنگ تأثیری بر کشمکشهای گروهی در داخل قلمرو ایران نداشت. مهمترین شورش در خراسان واقع شد یعنی جایی که عباس میرزا پسر محمد خدابنده بعنوان فرماندار به آنجا اعزام شده بود و تحت نظارت علی قلی خان، امیر قزلباش قبیله شاملو قرار گرفته بود. در سال ۹۸۹/۱۵۸۱ علی قلی، عباس را شاه خواند و خراسان از دولت مرکزی جداشد. علی قلی سرانجام تسلیم شد و به او اجازه دادند تا سمت خود را حفظ کند اما اوضاع و احوال خراسان همچنان مغشوش بود.

در سال ۹۹۵/۱۵۸۷ یک امیر قزلباش دیگر موسوم به مرشد قلی خان استاجلو که فرماندار مشهد بود و شاهزاده عباس را در بازداشت داشت یک باردیگر شورش را احیا کرد. این بار شورش موفقیت آمیز بود. او و عباس به سمت قزوین پیشروی کردند. محمد از مقام خود خلع شد و فرزندش با نام شاه عباس بر تخت نشست. محمد که به نظر می‌رسید که هرگز علاقه چندانی به فرمانروایی بر ایران نداشت براحتی سرتعظیم فرود آورد و تسلیم شد. مرشد قلی خان شاید پیش خود اینطور تصور کرده بود که یک شاه عروسکی شانزده ساله را در اختیار گرفته است. اما او در اشتباه بود.

گفتار ۱۴

دوران مجد و عظمت صفویان: حکومت شاه عباس

اول (۱۶۲۹-۱۵۸۷/۱۰۳۸-۹۹۵)

در مورد اینکه آیا در سال ۹۹۵/۱۵۸۷ امپراطوری صفوی وجود داشته تا شاه عباس بتواند بر آن حکومت کند شاید جای تردید وجود داشته باشد. دشمنان خارجی نیمه از آنچه را که قلمرو صفوی در دوران شاه طهماسب بود در اشغال خود داشتند. درگیریهای امیران ترکمن تا حد جنگ داخلی پیش رفته بود و مابقی خاک ایران نیز در این مرحله می توانست تحت تأثیر اختلاط شاهزاده نشینهای کوچک ترکمن واقع شده باشد. تنها یک شخصیت قاطع و پر قدرت می توانست تمام این امور را سامان بخشد. شاه عباس چنین مردی بود اما حتی با وجود او در راس امور، روند بهبود و بازسازی سالها زمان می برد.

تسخیر مجدد ایران:

عباس در ابتدای حکومتش از قدرت لازم برخوردار نبود تا حمله مؤثری را بر علیه عثمانیها سازمان دهد و قادر نبود تا همزمان هم با عثمانیها و هم با ازبکها بجنگد. در

واقع تا زمانی که وی مبادرت به تجدید سازمان امپراطوریش نکرد انتظار توفیق چندانی را در صحنه نظامی نداشت. از میان دو دشمن خارجی ایران، ازبکها از اقتدار و قدرت کمتری برخوردار بودند. به همین دلیل عباس تصمیم گرفت تا ابتدا به حساب آنها برسد. وی برای آنکه بتواند دست به این کار بزند مجبور شد تا در سال ۹۹۸/۱۵۹۰ به صلحی خفت‌بار با عثمانیها تن در دهد. مناطق وسیعی از غرب و شمال ایران منجمله تبریز که اولین پایتخت صفوی بود به امپراطوری عثمانی واگذار شد. اگرچه قسمت اعظم آذربایجان از دست رفت اما عباس تلاش کرد تا شهر اردبیل مقرر فرقه صفوی را که آرامگاه شیخ صفی‌الدین نیز در آن قرار داشت حفظ کند. در پیمان صلح توجه چندانی به احساسات ایرانیان نشد. این پیمان تنها به ملاحظات سیاسی توجه داشت بطوری که اگر قرار بود شاه عباس و خاندانش باقی بمانند وجود چنین پیمانی ضروری احساس می‌شد.

پیروزی بر ازبکها مستلزم زمان بود. ازبکها به مدت یک دهه قسمت اعظم خراسان و سیستان را در جنوب در اشغال خود داشتند. از سوی دیگر قندهار نیز باردیگر بدست گورکانان افتاد. تا زمان مرگ عبدالله، خان مقتدر ازبک به سال ۱۰۰۷/۱۵۹۸ باز پس گیری قسمت اعظم این سرزمینهای متعلق به ایران میسر نشد. هرات باردیگر در سال ۱۰۰۷/۱۵۹۸ فتح شد و تا سال ۱۶۰۲-۱۱/۱۰۱۱ اگرچه هنوز همه چیز بر وفق مراد صفویان قرار نگرفته بود، اما مرز شرقی تثبیت شده بود. عباس با ایجاد نفاق در میان خانهای ازبک به این امر نائل آمد به این ترتیب که او با تعدادی از این خانها که حکومت مناطق مرو، بلخ و استرآباد را برعهده داشتند پیمان اتحاد بست. این امر تا پیش از باز پس گیری قندهار از گورکانان به سال ۱۶۲۲/۱۰۳۱ توفیق آنچنانی دربرداشت.

درحالیکه مرز شرقی از امنیت نسبی برخوردار بود می‌بایستی حمله‌ای بر علیه عثمانیها سازمان داده می‌شد. جنگ در سال ۱۶۰۳/۱۰۱۲ آغاز شد که مدتها به طول انجامید اما در مجموع ایرانیها سربلند از آن بیرون آمدند. عثمانیها در صوفیان واقع در

نزدیکی تبریز متحمل شکست سختی شدند و شمال غرب ایران باز پس گرفته شد. قوای عثمانی تا سال ۱۶۰۷/۱۰۱۵ از قسمت اعظم مناطقی که بنابر عهدنامه Amasya جزو خاک ایران بود رانده شدند. اما جنگ به درازا کشیده شد و عثمانیها تا سال ۱۶۱۸/۱۰۲۷ هیچ حقی را برای عباس در مناطق بازپس گرفته شده توسط او قائل نبودند.

حتی در آن زمان نیز مخاصمات پایان نیافت. عباس در دهه ۱۶۲۰ آنقدر قدرتمند شد که دیار بکر را اشغال کرد و در سال ۱۶۲۳/۱۰۳۳ بغداد را که مدتها قبل از دست رفته بود بازپس گرفت. یک سال پیش از آن جزیره هرمز واقع در خلیج فارس که یک مرکز عمده تجارت بین‌المللی بود با کمک ناوگان انگلیس از پرتغالیها بازستانده شده بود. تا پایان حکومت عباس به سال ۱۶۲۹/۱۰۳۸ مرزهایی که یک قرن پیش از آن در دوران شاه اسماعیل اول تعیین شده بودند باز احیا شدند. تمام مناطقی که از زمان مرگ شاه طهماسب به سال ۱۵۷۶/۹۸۴ از دست رفته بودند باز پس گرفته شدند و حتی وسعت مرزها افزایش چشمگیری یافت.

تجدید سازمان داخلی:

با گذشت زمان، این امر توفیقی با اهمیت تلقی می‌شد اما این پیروزیها و موفقیتها مشکلات داخلی حکومت صفوی را که سابقه‌ای طولانی داشت حل نکردند. موفقیت‌های نظامی و بازسازی داخلی بصورتی اجتناب‌ناپذیر پا به پای هم پیش می‌رفتند. اگر شاه عباس تلاشهای خود را محدود به مسائل نظامی کرده بود تا از بکها و عثمانیها را دفع کند، موفقیتش حالتی موقتی می‌یافت (و شاید هم هیچ موفقیتی حاصل نمی‌شد). از سوی دیگر درگیریهای گروههای قزلباش که می‌توانست موجب از دست رفتن اراضی ایران به نفع همسایگان شود همچنان ممکن بود پایدار باقی بماند. اصلاحاتی را که

عباس آغازگر آنها بود موجب دگرگونیهای اجتماعی عمده‌ای شد که سلسله صفوی را قادر ساخت تا به مدت یک قرن پس از مرگ او به حیات خویش ادامه دهد اگر چه جانشینان عباس افرادی بی‌کفایت بودند.

کاری که لازم بود تا هر چه سریعتر صورت پذیرد آن بود که امیران شورشی قزلباش را تحت امر شاه در آوردند. عباس از ابتدای حکومتش تمایل زیادی به این امر نشان می‌داد اما تدابیری که او در این مورد اتخاذ کرد از مسیر اصلی خود خارج شدند. اقدام بر علیه شورشیان قزلباش بلافاصله آغاز شد. مرشد قلی‌خان حامی عباس به عنوان وکیل منصوب شد و به کمک او شاه از آن عده از قزلباش که مسئول قتل حمزه برادر او بودند انتقام گرفت. اما پس از این واقعه دیری نپایید که عباس دریافت مرشد قلی‌خان خود در حال افزایش نفوذ و قدرت است و به همین دلیل به دستور شاه کشته شد.

مشکل اصلی حکومت وابستگی‌اش به افراد قزلباش بود طوری که حمایت از جانب آنها اولین نقطه اتکای فرقه صفوی و سپس سلسله صفوی محسوب می‌شد. اساس مذهبی وفاداری به شاه بعنوان رئیس فرقه صفوی از میان نرفته بود اما در زمان شاه عباس بسیار ضعیف‌تر از یک قرن پیش از آن شده بود. در آن زمانها بیشتر سخن از شاهسوناها بود.

قزلباش کراً ثابت کرده بود که حالتی دمدمی مزاج دارد و تبعیت آنها از خاندان صفوی در عمل حتماً مستلزم آن نبود تا از حمایت خود از یک شاهزاده صفوی که بر علیه شاه وقت بود دست بردارند. شرایط جلوس شخص شاه عباس این حقیقت را کاملاً آشکار ساخت. اگر سلسله صفوی بر آن بود تا با قزلباش مقابله کند می‌بایستی یک نیروی نظامی قوی متشکل از سایر گروههای اجتماع فراهم می‌کرد طوری که شاه بتواند بر آنها اعتماد کند.

عباس منطقه قفقاز را برای سربازگیری برگزید. او به روش طهماسب رفتار کرد. گرجیها، ارمنیها و چرکسهای که اینک جاه و مقامی داشتند نوادگان همانهایی بودند که

در آن زمان به اسارت گرفته شده بودند. اما شمار آنها به سبب اسرایی که عباس در جنگهایش در ارمنستان به سال ۴-۱۶۰۳/۱۰۱۲ و در گرجستان به سال ۱۶۱۴/۱۰۲۳ و ۱۶۱۶/۱۰۲۵ گرفته بود رو به افزایش گذاشت.

باستثنای قورچیها که ترکمن بودند و از میان قبایل قزلباش برگزیده می شدند، قوایی را که شاه عباس فرماندهی آن را بر عهده گرفت یک لشکر و سپاه دائمی محسوب نمی شد. مطابق قوانین تثبیت شده نظام، شاه به هنگام ضرورت و به منظور دریافت مالیات و خراج با سران قزلباش ملاقات می کرد. واحدهای نظامی جدیدی که متشکل از غلامان قفقازی بود می بایستی بصورت یک سپاه دائمی در می آمد و خود شخص شاه نیز به آنان حقوق پرداخت می کرد.

این روند دقیقاً در شروع حکومت شاه عباس آغاز شد. ارقامی را راجع به تعداد نفرات این واحدها ذکر کرده اند که بد نیست به آنها اشاره شود هر چند که چنین ارقامی را نباید معتبر دانست. نخستین آنها یک واحد از غلامان بود که تعداد نفراتشان به ۱۰۰۰۰ تن می رسید و به هر یک از افراد آن قوللر می گفتند. این یک نیروی سواره نظام بود. بعدها نوآوریهای دیگری ارائه شد. شاه شخصاً ۳۰۰۰ نفر را به عنوان محافظان شخصی در اختیار داشت، لشگری بنام توپچی ها متشکل از ۱۲۰۰۰ نفر با ۵۰۰ توپ بوجود آمد، و لشکر دیگری متشکل از ۱۲۰۰۰ پیاده مجهز به تفنگ که نفرات آن از میان دهقانان به خدمت گرفته می شدند نیز بوجود آمد. این خود دست کم یک سپاه دائمی متشکل از ۳۷۰۰۰ نفر را تشکیل می داد. Pietro della valle جهانگرد ایتالیایی که در زمان حکومت عباس از ایران دیدن کرد چنین برآورد کرده بود که این سپاه متشکل از ۷۰ تا ۸۰ هزار جنگجو بوده است که از این میان ۴۰ تا ۵۰ هزار نفر برای جنگ حالتی سیار داشتند.

نحوه پرداخت حقوق افراد این سپاه دائمی مستلزم تغییری عمده بود. شاه مستقیماً به سربازان قزلباش حقوق پرداخت نمی کرد بلکه آنها از طریق درآمدهای ایالات تأمین

می‌شدند. این درآمدها به رهبران قبایل اعطا می‌شد (به این شیوه اینک تیول اطلاق می‌شد نه سویورغال) و به این ایالات، ممالک گفته می‌شد. این چیزی شبیه گونه‌ای از اقطاع حکومتی در دوران سلجوقی بود به گونه‌ای که سران قزلباش زمانی که از آنها خواسته می‌شد تعداد ثابتی از سربازان را در اختیار حکومت قرار دهند به این کار مبادرت می‌ورزیدند و در مقابل، آنها به عنوان فرماندار به حکمرانی در ایالات تحت تیول خود می‌پرداختند. در زمان ضعف دولت مرکزی که به کرات در دوران صفوی شاهد آن هستیم این امر می‌توانسته موجب کاهش اقتدار شاه به امپراطوریش شود. زمانی که تصمیم گرفته شد تا از محل خزانه سلطنتی به سربازان غلام حقوق پرداخت شود، بودجه کافی برای این منظور در اختیار شاه نبود. دولت مرکزی مبالغ بسیار ناچیزی را از ممالک دریافت می‌کرد و آنچه هم که به خزانه دولت واریز می‌شد صرف مخارج عمومی امپراطوری می‌شد و به خزانه شخصی شاه واریز نمی‌شد. بر درآمدهای حاصله از مالیاتهای دریافتی از ایالات دیوان ممالک رسیدگی می‌کرد. مخارج شاهی از محل سرزمینهای متعلق به شاه (خاصه) تأمین می‌شد که تحت حاکمیت مستقیم شاه قرار داشتند. این سرزمینها در دوران پیش از حاکمیت شاه عباس نیز وجود داشتند و گاه بر وسعت آنها افزوده شده بود. اما از وسعت این سرزمینها در دوران اغتشاش پیش از سال ۹۹۵/۱۵۸۷ کاسته شد. راه حل مشکل پرداخت حقوق سربازان ظاهراً در افزایش وسعت سرزمینهای خاصه بود. به همین منظور می‌بایستی سرزمینهای ممالک را مبدل به خاصه می‌کردند.

انجام این کار یک شبه میسر نبود اما سرانجام بخش اعظم خاک ایران مبدل به سرزمینهای خاصه شد. در سالهای مابین ۹۹۶/۱۵۸۸ و ۱۰۱۴/۱۶۰۶ شهرهای قزوین، کاشان، بخشی از کرمان، یزد و قم از حالت ممالک بودن خارج شدند. اینک کل درآمد آنها نه به خزانه دولت واریز می‌شد و نه به امیران قزلباش می‌رسید بلکه این درآمدها مستقیماً به شاه تعلق می‌گرفت. عباس ذخائر لازم برای حفظ سپاه جدید خود

را در اختیار داشت.

پیامدهای تبدیل ممالک به خاصه تنها جنبه مالی نداشت. ایالاتی که تحت حاکمیت مستقیم شاه قرار گرفتند دیگر در اختیار امیران قزلباش نبود. موازنه قوا بین شاه و قزلباش اساساً از میان رفت. در چینی شرایطی ضرورتی نداشت تا شاه عباس تدابیر بیشتری اتخاذ کند. تا پیش از حکومت او تحت حاکمیت حکومت‌های غیر متمرکز پیشین، خاندانهای محلی از خودمختاری قابل توجهی در برخی مناطق کشور برخوردار بودند. مناطقی در ایالات خزری، لرستان، لار و سیستان تحت حاکمیت مستقیم قرار گرفتند. خودمختاری واقعی تنها برای فرمانداران (والیان) موروئی گرجستان، کردستان، خوزستان و بخشی از لرستان باقی ماند.

در واقع حکومت امپراطوری صفوی بصورت متمرکز در دستهای شاه قرار گرفت بطوریکه تا پیش از آن بی‌سابقه بود. تا زمانی که شاه حکمرانی پر قدرت بود قدرت کافی برای مقابله و سرکوبی هر گونه اغتشاش داخلی را در اختیار داشت. حتی اگر شاه فردی بی‌کفایت بود، همانگونه که بسیاری از جانشینان عباس اینچنین بودند، برای قزلباش یا هر فرد دیگر غصب حق پادشاهی همانند قرن شانزدهم آسان نبود. شاه عباس تدابیری اندیشیده بود که به بقای سلسله صفوی به مدت یک قرن پس از مرگش کمک کرد.

همانطور که سربازان غلام دیگری استخدام و سازمان داده می‌شدند و اقداماتی برای پرداخت حقوق آنها صورت می‌گرفت موقعیت فرماندهان آنها تثبیت می‌شد. نام آورترین غلام در بدو امر فردی در بنام الهوردی خان بود که سمت قولار آغاسی را بر عهده داشت. قولار آغاسی فرمانده ارشد این نیروی نظامی جدید بود. او نه تنها به سمت فرماندهی کل رسید بلکه مسئولیت فرمانداری فارس نیز به او واگذار شد و سرانجام حوزه فرمانروایی او تا خلیج فارس نیز گسترش یافت. امام قلی خان فرزند او به بسیاری از افتخارات پدر نائل آمد.

تا پایان حکومت شاه عباس، غلامان فرمانداری نیمی از کل ولایات را در دست گرفته بودند و چنین تخمین زده‌اند که تعداد آنها ۲۰ درصد کل امیران مطرح بوده است. طبق اطلاعات استخراج شده از معروفترین تاریخدان وقت بنام اسکندربیک منشی از میان هر ۸۹ امیر بزرگ، ۷۴ تن قزلباش و ۱۵ نفر غلام بودند. شایان ذکر است که وسعت شبیخونها و همچنین نفوذ غلامان قابل توجه بود اما قزلباش نیز به هیچ عنوان کاملاً قلع و قمع نشد. اقدامات مؤثر و کارآمد شاه عباس از نفوذ آنها در کشور کاست. او همچنین در مواردی با پراکنده ساختن قبایل در مناطقی از کشور که با هم فاصله زیادی داشتند به تضعیف بیشتر آنها پرداخت. بعنوان مثال، قبیله قاجار به سه دسته تقسیم شد که در گنجه، استرآباد و مرو اسکان داده شدند. با این وجود، قزلباش همچنان عاملی مهم در کشور باقی ماند و نفرات مورد نیاز نیروهای مسلح را تأمین می‌کرد.

پایتخت جدید:

در خلال سالهای منتهی به ۱۵۹۸/۱۰۰۶ شاه عباس پایتخت را از قزوین به اصفهان انتقال داد. قزوین نیم قرن پایتخت بود اما ظاهراً حالت یک شهر بزرگ و عمده را مانند تبریز پیدا نکرد. همانگونه که پیشتر دیدیم، نیت شاه طهماسب برای انتقال پایتخت از تبریز کاملاً روشن بود. اما نیت شاه عباس برای انتقال پایتخت معلوم نیست. می‌گویند که شاه عباس علاقه وافری به اصفهان داشته و چنین تصور می‌کرده است که رفتن به شهر محبوبش می‌توانسته به وی فرصتی را برای ساختن پایتخت ایده‌آلش فراهم آورد. اصفهان نسبت به قزوین مرکزیت بیشتری دارد و از سوی دیگر در منطقه‌ای حاصلخیز قرار دارد که رودخانه زاینده رود در آن جاری است و این خود برای شهری در فلات ایران عجیب جلوه می‌کند.

البته اصفهان پیشتر نیز شهری بزرگ بود که تاریخی پر بار را پشت سر گذاشته بود از

جمله آنکه زمانی پایتخت سلجوقیان بوده است. به یمن تلاشهای شاه عباس و جانشینانش، مسجد جامع که در زمان ورود شاه عباس به اصفهان وجود داشته همچنان پا برجا باقی ماند. این مسجد در روزگارانی پیشتر احداث شده بود و شاید جالبترین قسمتهای آن تالارهایش که مربوط به دوران سلجوقی است و همچنین محراب گچ‌بری شده آن باشند. این محراب به فرمان اولجایتو ایلخان مغول ساخته شد.

با این حال اصفهان را تا به امروز شهر شاه عباس می‌دانند. این شهر نمونه‌ای جالب از یک شهر باشکوه است. گذرگاه و معبری پهن و مستقیم به نام چهارباغ با گذراز زاینده رود و پل الهوردی خان به سمت شمال امتداد می‌یابد. کمی دورتر از چهارباغ در مرکز شهر میدان بزرگ آن قرار دارد. این میدان یکی از تماشایی‌ترین ساخته‌های شاه عباس است که به عنوان زمین چوگان از آن استفاده می‌شد و شاه از ایوان عالی قاپو که در سمت غربی میدان قرار دارد به تماشای این ورزش می‌پرداخت. در قسمت شرقی میدان مسجدی کوچک اما زیبا قرار دارد که شیخ لطف الله نام دارد. این مسجد به افتخار جبل عامل برادرزاده عباس ساخته شد. در شمال میدان، دهانه بازار واقع شده است (در کناره‌های میدان نیز مغازه‌ها قرار گرفته‌اند).

در قسمت جنوبی میدان مسجد شاه (که اینک مسجد امام نامیده می‌شود.م.) قرار دارد که به برکت معماری ناب مسجد جامع شاید جزء برجسته‌ترین دیدنیهای اصفهان باشد. اما رابرت بایرون نویسنده سفرنامه مشهوری که در دهه ۱۹۳۰ منتشر شد از «کاشی‌کاریهای گل آذین بی‌روح آن در مقیاسی وسیع»^(۱) یاد می‌کند چرا که او جزو کسانی است که نظر مساعدی نسبت به آن ندارد. از نظر هنروران باریک بین کاشیهای منقوش صفوی می‌بایستی جایگزین کارهای موزائیکی عهد تیموری می‌شد. این مسجد با شتاب بنا شد. شکی وجود ندارد که شاه عباس سخت مشتاق آن بود تا این بنا را بصورت تکمیل شده در دروان عمرش ببیند. مسجد امام نیز مانند سایر بناهای

1- R.Byron, *The Road to Oxiana*, London 1937,197.

صفوی ارزش یک بار دیدن را دارد بطوری که اولین بازدید از این مسجد واقعاً خاطره انگیز است.

اما اصفهان صرفاً مرکز دربار و کانون فرهنگ نبود بلکه مرکز فعالیتهای اقتصادی نیز بود. شاه عباس بخصوص با اتخاذ سیاست انتقال جمعیت به ترویج آن پرداخت. انتقال ۳۰۰۰ صنعتگر ارمنی از شهر جلفا واقع در شمال غرب به «جلفای جدید» واقع در جنوب زاینده رود از جمله کارهای مهم او در این خصوص است. این ناحیه همچنان یکی از مراکز عمده ارمنیهاست. کلیساهای آن دارای گنبدهایی به سبک صفوی است و صلیبی در بالای هر یک از آنها قرار دارد.

مفصل‌ترین و جالبترین شرحیات مربوط به اصفهان در دوران شاه عباس و پس از آن به گروهی از اروپائیان تعلق دارد که در عهد صفوی بصورتی روزافزون به ایران سفر کردند. اهداف آنها از این سفرها در سه مورد مجزا و گاه مربوطه به هم خلاصه می‌شود: تجارت، دیپلماسی و صرفاً مسافرت. به منظور ارتباط این اهداف به یکدیگر باید نظری به دوران پیش از صفویان افکند.

زمینه تجارت بین‌المللی در قرن شانزدهم را سفرهای دریایی پرتغالیها فراهم نمود و مهمترین واقعه در این خصوص برقراری خط دریایی به هندوستان توسط واسکودوگاما (Vasco da Gama) در سال ۱۴۹۸ بود. قرن شانزدهم مصادف بود با برتری تجاری پرتغالیها در اقیانوس هند. در سال ۱۵۰۷/۱۴-۹۱۳، البوکرک (Albuquerque) جزیره استراتژیک هرمز را به تصرف در آورد. این جزیره از سال ۱۵۱۵/۹۲۱ پایگاهی برای پرتغالیها شد. پرتغالیها بعدها بحرین را نیز اشغال کردند. شاه اسماعیل بابی میلی حضور یک قدرت اروپایی را در جنوب امپراطوریش پذیرفت و از آنجا که وی هیچ ناوگانی را در اختیار نداشت چاره‌ای جز این هم نداشت. در عین حال ایجاد راههای دریایی موجب اضمحلال راههای تجاری زمینی شد که از آسیا و امپراطوری صفوی می‌گذشتند هر چند که به گفته یک اقتصاددان برجسته این راهها تا

زمان تأسیس شرکتهای اروپایی در هند در اوایل قرن هفدهم به شکوفایی خود ادامه دادند^(۱) انگلیسی‌ها تلاش کردند تا با تجارت زمینی با ایران از طریق روسیه از عثمانیها روگردانند. یک شرکت در روسیه تأسیس شد و نماینده آن بنام آنتونی جنکینسون در سال ۱۵۵۷ در روسیه و آسیای مرکزی و در سالهای ۲-۱۵۶۱ در ایران حضور داشت. شرکت انگلیسی هند شرقی در سال ۱۶۰۰ و همتراز هلندی آن در سال ۱۶۰۲ تأسیس شد. دیری نپائید که انحصار تجارت پرتغالیها از میان رفت. در سال ۱۶۱۵/۱۰۲۴ شرکت انگلیسی هند شرقی در بازار ایران جای پای خود را محکم کرد و سال بعد به منظور مبادله پارچه انگلیسی با ابریشم ایرانی از طریق بندر جاسک در خلیج فارس قراردادی را با شاه عباس به امضا رسانید. این شرکت در سال ۱۶۲۲/۱۰۳۱ به یاری ایرانیان برای راندن پرتغالیها از هرمز شتافت. اما پس از مرگ شاه عباس، هلندیها توانستند ابتکار عمل را در دست گیرند و یک کارخانه تولید ادویه در بندر عباس تأسیس کنند.

این روابط تجاری فرستادگان اروپایی را به اصفهان کشاند که بعضاً پیشنهادهای مبنی بر اتحاد با ایران بر علیه عثمانیها به همراه داشتند هر چند که مسافتهای و مشکلات برقراری ارتباط برای این مقاصد بزرگ می نمودند. اما سفرا و سایرینی که از سفرهای خود آثار مکتوبی را بجا گذاشتند بخصوص پس از سال ۱۶۰۰ در مورد صفویان و سیاست آنها مأخذی را در اختیار تاریخدانان قرار داده اند. این مأخذ در مورد دربار، شخصیت و ظاهر شاهان و همچنین در مورد معماری دوران صفوی هستند (که البته بسیاری از آنها دیگر در دسترس نیستند).

بد نیست که به برخی از جالبترین آنها اشاره کنیم. در سال ۱۵۹۸ دو برادر انگلیسی بنامهای آنتونی و رابرت شرلی به صحنه وارد شدند. سال بعد آنتونی به عنوان سفیر شاه

1- See N.Strengaard, *The Asian Trade 'Revolution of the seventeenth Century*. Chicago

and London 1974.

عباس به انگلستان اعزام شد. اعمال نفوذ او در سازماندهی و تجهیز نیروهای مسلح صفوی بصورت افسانه و اسطوره در آمد. اما برادر او مدت زمانی طولانی‌تر در ایران باقی ماند و شاید که در بهبود وضعیت افراد سپاه و سلاحهایشان نقشی اساسی را ایفا کرده باشد. او سرانجام به انگلستان بازگشت و سپس به همراه Sir Dodmore Cotton که مقام سفارت را داشت از طرف چارلز اول مجدداً به ایران اعزام شد.

این دوران همچنین شاهد سفر اروپائیان دیگر تنها به منظور تفنن نیز بوده است. جالبترین مثال در این باب Pietro della Valle است که به توصیف شاه عباس و ایران پرداخته که قبلاً نیز از او ذکری به میان آمد. در قرن هفدهم جهانگردی به ایران سفر کرد که جامع‌ترین گزارشات را راجع به ایران دوران صفوی از خود بر جای گذاشت. او ژان شاردن نام داشت و در این خصوص ۱۰ مجلد را منتشر ساخت. شاردن که یک پروتستان فرانسوی بود بعنوان تاجر جواهر وارد ایران شد و در سالهای ۷-۱۶۶۶ و ۱۶۷۲ تا ۱۶۷۷ در اصفهان به سر برد. او به زبان فارسی مسلط بود و توصیف کاملی از اصفهان زمان خود ارائه داد و حتی از کمک دو روحانی مسلمان استفاده کرد تا اطلاعاتی را راجع به مساجد شهر در اختیار او گذارند چرا که او به عنوان یک غیر مسلمان حق ورود به این مساجد را نداشت. وی در حالی که بدلیل اعتقاداتش به پروتستان از فرانسه رانده شده بود، در انگلستان درگذشت و با عنوان سرچان در Westminster Abbey به خاک سپرده شد.

در پایان ذکری نیز باید از میسیونرها به میان آورد. اگر چه زمانی که شاه عباس با اهل تسنن و شیعیان گمراه شده روبرو شد از خود خویشتن‌داری نشان نداد اما غالباً در رابطه با رفتارش با غیر مسلمانان با پدر بزرگش شاه طهماسب مقایسه می‌شود گو اینکه همواره با مسیحیان ارمنی مدارا نمی‌کرد. یک هیئت کارملیت مدتی طولانی در اصفهان باقی ماند و در اواسط و اواخر قرن هفدهم یک فرد کاپوچین بنام Raphael du Mans Estate de la perse بیش از پنجاه سال (۶۹-۱۶۴۴) در ایران به سر برد. او شرحی از

en 1660 را برای Colbert وزیر لوئی چهاردهم به رشته تحریر درآورد.

جزئیات تاریخی دومین قرن حکومت صفویان چندان روشن نیست چرا که تاریخچه‌های باقی مانده اندک هستند و زمانی که اصفهان در سال ۱۱۳۵/۱۷۲۲ بدست افغانها افتاد غالب اسناد حکومتی نابود شدند. بی‌شک ناظران اروپایی الزاماً پرسشهایی را که تاریخدانان عصر حاضر علاقه‌مند به پاسخ آنها هستند مطرح نکردند و نتوانستند به سطح زندگی فرهنگی و عقلانی درباریان و قاطبه مأموران ایالتی ایران دسترسی پیدا کنند^(۳) متأسفانه این امر در مورد غالب مأخذ تاریخ ماقبل معاصر خاورمیانه صحت دارد حال منشأ آنها هر چه که می‌خواهد باشد و بدلائل زیادی باید ممنون این فرستادگان، تجار، میسیونرها و توریستهای قرون شانزدهم و هفدهم باشیم.

میراث شاه عباس:

بیشتر آنچه که تا اینجا در این گفتار عنوان شد به طرفداری از شاه عباس بوده است و به واقع نظر کلی درباره او باید مثبت باشد. وی حکومت خود را با وضعیتی نومید کننده آغاز کرد و موقعیت خود را در جهان طوری تثبیت کرد که نظیرش تا پیش از آن کمتر سابقه داشته. او دشمنان خارجی پر قدرت را بیرون راند و امنیت را در مرزهای ایران حاکم ساخت. شاه عباس قاطعانه با گروه‌گرایی که از زمان پایه‌گذاری سلسله صفوی کشور را در بر گرفته بود به مقابله برخاست. به همین منظور او مبادرت به ایجاد دگرگونی اجتماعی دست کم در برخی سطوح جامعه ایرانی کرد همچنین یگانگی سلطنتی را حاکم ساخت بطوری که حالتی شکست‌ناپذیر را پیدا کرد. وی شرایط لازم را برای شکوفایی اقتصاد فراهم نمود تا غالب مردم بتوانند از زندگی قابل تحمیلی

1- Y.D. Gurney , "Pietro della Valle: the Limits of Perception" , BSOAS XLIX, 1,

برخوردار شوند. او پایتخت جدیدش را به یکی از شهرهای بزرگ جهان مبدل ساخته بود و امکان آنرا مهیا ساخت تا هنر به شکوفایی برسد. در زمان و مکانی که تقریباً همه چیز وابسته به توانایی و اقتدار فرد حاکم بود، بیشتر این امور را باید مدیون شخص شاه عباس بود. نباید چنین تصور کرد که یک چنین ثباتی الزاماً شایسته هر شاهزاده دیگری می‌بود که جانشین محمد خدابنده می‌شد. تمامی شواهد در سال ۱۵۸۷/۹۹۵ حاکی از آینده‌ای تاریک برای ایران بود.

همانند خسروانوشیروان ساسانی از او بعنوان پادشاهی قاطع اما عادل یاد می‌کنند. اما این کرامت شامل حال هواداران صاحب نامش نمی‌شد چرا که گاهی هم آنان و هم افراد خانواده خود شاه عباس محکوم به اعدام می‌شدند. به نظر می‌رسد که تجربیات دوران جوانی وی و بخصوص شرایط حاکم در زمان جلوس او بر تخت، بدینی و عدم اعتماد را بصورتی پایدار بر او حاکم ساخته بود. در سال ۱۶۱۵/۱۰۲۴ او فرمان داد تا فرزند ارشدش بنام صفی میرزا به ظن توطئه برای شورش و اغتشاش کشته شود. تقریباً شکی وجود نداشت که صفی میرزا بی‌گناه بود اما زمانی که پدرش به این امر پی‌برد بسیار دیر شده بود و اندوه ناشی از این خطا سالهای بعدی حکومتش را مبدل به سالهایی غم بار کرد. دو پسر دیگر او بدلایلی مشابه کور شدند و از آنجا که نابینایی موجب می‌شد تا شاهزادگان بخت جانشینی را از دست بدهند و از آنجایی که این دو پسر باقی مانده پیش از پدر درگذشتند، فرد دیگری برای جانشینی عباس در سال ۱۶۲۹/۱۰۳۸ باقی نماند. آنچه که به آینده حکومت صفوی بیشتر لطمه وارد آورد، سیاستی بود که شاه عباس در ابتدای حکومتش نسبت به شاهزادگان خاندان سلطنتی روا داشت. در ابتدای سلطنت شاه عباس، این شاهزادگان به شیوه معمول به سمت فرمانداری ایالات منصوب شده بودند اما بروز نشانه‌هایی از اغتشاش و شورش به همراه این فکر که خود او چگونه جانشین پدرش شده بود عباس را برآن داشت تا این رویه را خاتمه دهد. به همین سبب شاهزادگان را در حرمسراها محصور می‌کردند و آنها

را از تماس با مردان صاحب نام حکومت دور نگاه می‌داشتند. به همین دلایل شاهان بعدی (البته به استثنای عباس دوم که بعنوان یک کودک بر تخت جلوس کرد) همگی بی‌لیاقت و فاقد تجربه لازم برای اداره حکومت و دولت بودند و بشدت تحت نفوذ زنان و خواجه‌ها قرار داشتند. در چنین شرایطی، بی‌کفایتی آنها چندان شگفت‌انگیز نبود اما با این وجود حکومت صفوی توانست به مدت یک قرن دیگر موجودیت خود را حفظ کند.

گفتار ۱۵

دومین قرن حکومت صفوی

مشخصه‌های این دوران:

مرگ شاه عباس اول به سال ۱۰۳۸/۱۶۲۹ را غالباً سرآغاز زوال و پایان کار سلسله صفوی دانسته‌اند که به سقوط فاجعه بار ۱۱۳۵/۱۷۲۲ انجامید. اما اچ. آر. رومر می‌گوید: «این عقیده، عقیده منصفانه‌ای نیست»^(۱). شاید این امر بدلیل آن بوده باشد که تاریخ‌دانان ناخودآگاه به سوی عقاید ادوارد گیبون سوق داده شده‌اند. در واقع به همان گونه که در گفتار ۸ دیدیم، امپراطوری ایلخانی در ایران بدون آنکه دچار زوال شود سقوط کرد اما امپراطوری صفوی دچار زوال شد، زوالی که تقریباً به مدت یک قرن تداوم یافت و البته توجیهی برای آن نمی‌توان یافت. حکومت صفوی به مدت نود و سه سال پس از شاه عباس موجودیت خود را حفظ کرد که این دوره بلندتر از کل عمر دوره ایلخانی بود و چندان کوتاه‌تر از عمر حکومت سلجوقی نبود. اگر می‌خواهیم به درک صحیحی از حوادث دومین قرن حکومت صفوی نائل آییم باید اصطلاحی مناسب‌تر از تنها «زوال و سقوط» را بکار گیریم.

1_ H.R. Roemer, "The Safavid Period", in P.Jackson and L.Lackhart(eds.), *The Cambridge History of Iran, 6: The Timurid and Safavid Periods*, Cambridge 1986, 278.

شکی نیست که به استثنای عباس دوم، هیچ یک از شاهان قرن هفدهم قابلیت عباس اول را به عنوان حاکم نداشتند و بخشی از مسئولیت آن نیز متوجه سیاست شاه عباس اول برای محصور کردن شاهزادگان خاندان سلطنتی در حرمسراها است. در یک نظام دولتی که شاه تنها قدرت مطلقه محسوب می‌شد و همچنین در نتیجه اصلاحات حکومتی شاه عباس، قدرت بیشتری در مقایسه با قرن شانزدهم در دربار و پایتخت متمرکز گردید و قابلیت‌های فردی شاه نیز از اهمیت برخوردار بود. اما با وجود آنکه جانشینان شاه عباس از قدرت و کارایی او برخوردار نبودند، نظام دولتی به کار خود ادامه داد و حکومت نیز با هیچ تهدید عمده‌ای روبرو نشد و قدرت، کارایی و تداوم موفقیت‌های عباس را مسلماً باید در شمار دلایل این امر قرارداد.

آنچه که از اهمیت برخوردار است این حقیقت بود که پس از حکومت صفی اول (۴۲-۱۶۲۹/۵۲-۱۰۳۸) ایران صفوی با هیچ جنگ خارجی که امنیت این کشور را تا پایان قرن هفدهم تهدید کند روبرو نشد. جنگ با عثمانی‌ها که خطرناک‌ترین دشمن ایران بودند در سال ۱۶۲۹/۹-۱۰۳۸ آغاز شد و به مدت ده سال متناوباً ادامه یافت. در سال ۱۶۳۸/۱۰۴۸ بغداد سقوط کرد و برای همیشه از حاکمیت ایران خارج شد و تا جنگ اول جهانی بصورت بخشی از امپراطوری عثمانی باقی ماند. سال بعد معاهده ذهاب به امضاء رسید. ایرانیان خود را برای از دست دادن کل آنچه که امروز عراق نامیده می‌شود مهیا کرده بودند و مرزی بین ایران و عثمانی برقرار شد که با مرز کنونی بین ایران و عراق شباهت دارد. پس از آن، جنگ دیگری میان عثمانی‌ها و صفویان درنگرفت.

در سوی دیگر امپراطوری، مرز با ازبک‌ها مورد غفلت قرار گرفته بود. ایرانی‌ها به دخالت‌های گاه و بیگاه خود در امور حاکمان ازبک، خیوه و بخارا ادامه می‌دادند (این نواحی در آن هنگام تحت حاکمیت خاندان Janid قرار داشت که جانشین خاندان شیبانی شده بود). حملات وحشیانه ازبک‌ها به داخل خاک ایران مشخصه همیشگی

همسایه شرقی بود. در قرن هفدهم ظاهراً ازبکها تمایلی به فتح خراسان نشان نمی‌دادند و مسلماً خراسان بدست ازبکها فتح نشد. همچنین به روابط با گورکانان علی‌رغم تداوم مناقشه بر سر در دست داشتن قندهار توجه چندانی نمی‌شد. در مجموع پس از سال ۱۰۴۹/۱۶۳۹، سلسله صفوی ترس چندانی از دشمنان خارجی نداشت و این سلسله در نهایت نه بدست دشمنان خارجی بلکه بدست گروهی از مردم سرنگون شد.

تاریخدانان ایرانی توجه چندانی به قرن هفدهم نشان نداده‌اند شاید نه به خاطر آنکه این دوره، دوره پریشانی و زوال بوده‌است بلکه بدلیل آنکه رویداد چندان مهمی در آن به وقع نپیوست. این بدین معناست که تاریخ سیاسی چندانی در این دوره وجود ندارد هرچند که این امر مستلزم تاریخ اجتماعی، اقتصادی، مذهبی و فرهنگی نیست. اما این سکون و رکود را نباید به حکومت صفوی وقت نسبت داد. این ضرب‌المثل چینی که «باشد تا در روزگار بر تلاطمی زندگی کنی» از شهرت برخوردار است. قرن هفدهم در تاریخ ایران به دوران آرامش شهرت دارد و ایرانیان به سبب ناآرامی‌های قرن شانزدهم و قرنهای پیش از آن قدردان این آرامش بودند. اگر از کسی بخواهیم که دوره‌ای را در تاریخ گذشته ایران برگزیند که در آن زندگی قابل تحمل بوده باشد، حتماً اواسط قرن هفدهم را مدنظر خواهد گرفت.

جانشینان شاه عباس:

بدلیل شرایط حاکم، از آنجا که هیچیک از پسران و برادران عباس نمی‌توانستند جانشین وی شوند، تاج و تخت به نوه وی یعنی فرزند صفی میرزای مقتول رسید که وی نیز با نام شاه صفی اول بر تخت نشست. شایان ذکر است که بنا بر اقوال معاصر در مورد جلوس صفی، اعضای فرقه صفوی در این مورد نقشی عمده را ایفا کردند و تشریفات

صوفیگری صفوی را در مراسم جلوس صفی حاکم ساختند. باید در نظر داشت که صوفیگری صفوی دیگر کاری بیهوده بود. صفی اولین شاهی بود که دوران کودکی و جوانی خود را در حرمسرا گذرانده بود و به همین سبب علاقه چندانی به امور مملکتی نداشت و بیشتر در فکر مشروب و مواد مخدر بود بطوری که افراط وی در شرابخواری در حالی که سی سال بیشتر نداشت باعث مرگ او شد.

به این ترتیب بیشتر قدرت در دست صاحب منصبان بلند پایه نظامی و غیرنظامی ماند. اما این کارگزاران از امنیت تصدی و مال و جان برخوردار نبودند بطوری که هر کس که ظن یا نفرت شاه را برمی‌انگیخت محکوم به اعدام بود. بسیاری از شاهزادگان نیز، از جمله آنهایی که قبلاً "کور شده بودند و یا تهدیدی جدی برای شاه بودند، به قتل رسیدند. یکی از عمده ترین نگون بختی‌ها متعلق به امام قلی خان فرزند الهوردی خان بود که به همراه غالب فرزندانش در سال ۱۶۳۲/۳ - ۱۰۴۲ اعدام شدند. این امر موجب شد تا فارس که او حاکم آن بود و با درآمدهای این دیار او و پدرش سربازان غلام شاه را تأمین می‌کردند جزو سرزمینهای خاصه درآید. روند تزايد سرزمینهای خاصه که از زمان شاه عباس آغاز شده بود تا دوره‌های بعدی صفوی نیز تداوم یافت و این بدین معنا بود که دولت مرکزی به هیچ عنوان اقتدار خود را کاهش نداده است.

شاید بخت با ایران یار بود که در سال ۱۶۳۴/۵ - ۱۰۴۴ میرزا محمد تقی که به نام ساروتقی معروف بود به مقام وزارت اعظم رسید. وی تا زمان جلوس پادشاه بعدی تصدی خود را حفظ کرد. او صاحب نفوذترین فرد در دولت بود. ساروتقی دشمنان پر قدرتی را برای خود بوجود آورد البته این بدین معنا نیست که او وزیر بدی بوده است. از نظر برخی وی بسیار با کفایت و کارآمد بود. وی به سبب کارآیی، امانت و عدم پذیرش فساد اعتباری کم نظیر را برای خود کسب کرد و از آنجا که توانسته بود اعتماد صفی بلهوس را جلب کند توفیق زیادی را بدست آورد و گفته می‌شود که حتی توانست درآمد کشور را تا حد بی‌سابقه‌ای افزایش دهد.

زمانی که صفی در سال ۱۰۵۲/۱۶۴۲ درگذشت، کشور هنوز از ثروت برخوردار بود. حکومت صفوی از آخرین جنگ عمده با امپراطوری عثمانی سرافراز بیرون آمده بود اما سرزمینهای بسیاری را از دست داد و علی‌رغم کوتاهی‌های فراوان شاه بعنوان فرمانروا، حکومت صفوی از دولت با کفایتی برخوردار بود. فرزند صفی بنام عباس دوم جانشین وی شد و در دوران حاکمیت او ایران قرن دوم صفوی به اوج شکوفایی رسید. شاه جدید نیز مطابق معمول در حرمسرا محصور شده بود اما از آنجا که او زمانی وارد صحنه شد که یک پسر بچه بود، دوران نوجوانی و جوانی‌اش کمتر از آثار مخرب این امر متأثر شد چرا که نسبت به دیگران مدت کوتاه‌تری در حرمسرا باقی مانده بود. نظر به اینکه عباس بسیار جوان بود به مدت چند سال نفوذ چندانی بر دولت نداشت اما در طول سه سال اول حکومت او، ساروتقی هنوز زمام امور را در دست داشت و زمانی که عباس سرانجام خود حکومت را تصاحب کرد، می‌بایستی توانایی خود را بعنوان یک حاکم نشان می‌داد تا از سایر اعضای خاندان صفوی بجز پدر بزرگش متمایز باشد.

ساروتقی در سال ۱۰۵۵/۱۶۴۵ بدست گروهی که رهبری آن را قورچی باشی بر عهده داشت به قتل رسید. جانشین او خلیفه سلطان نام داشت که پیشتر نیز به این منصب گمارده شده بود. او تا زمان مرگش یعنی نه سال این سمت را حفظ کرد اما هیچکس همانند ساروتقی نتوانست زمام امور را در دست گیرد. سرانجام شاه خود در حالی که بر تجربیاتش افزوده می‌شد مبدل به شخصیت اصلی دولت خویش شد. او برخلاف پدرش اشتیاق داشت تا خود را با امور روزمره اداره امپراطوری درگیر سازد. دوران بیست و چهار ساله حکومت عباس دوم عمدتاً در صلح و آرامش گذشت. شاه از درگیر کردن ایران در سیاست عراق عثمانی خودداری کرد هرچند که اگر می‌خواست، موقعیت آنرا نیز بدست آورده بود. او ترجیح داد تا به صلح پایداری که با عثمانیها در سال ۱۰۴۹/۱۶۳۹ بدست آمده بود ادامه دهد. تنها ماجرای خارجی عمده در شرق حادث شد. گورکانان هند حتی پس از یک قرن و نیم تمایل چندانی به دست

کشیدن از آسیای مرکزی نداشتند و در دهه ۱۶۴۰ قوای امپراطور شاه جهان سعی کردند تا در ماوراءالنهر به مداخله بپردازند. این اقدام، اقدامی ناموفق بود و به نظر می‌رسد که همین امر در سال ۱۶۴۸/۱۰۵۸ عباس را بر آن داشته بود تا به سوی قندهار لشگرکشی کند. این شهر به تصرف درآمد و تا پایان دوره صفوی همچنان در دست ایرانیان باقی‌ماند. سوی این موضوع، تنها درگیری نظامی عمده در دوران حکومت عباس دوم برخی درگیریهای داخلی بود که از آن جمله می‌توان به زد و خوردهایی در گرجستان اشاره کرد که تحت حاکمیت ایران بود. از آنجا که عباس دوم با جنگ عمده‌ای روبرو نشد و تنها به برخی لشگرکشی‌های کوچک تأدیبی پرداخت، این ایراد بر وی وارد است که او باعث شد تا سپاهیان صفوی بتدریج دچار زوال و ضعف شوند. دیگر همانند پیش از این دوره لازم نبود تا یک سپاه عظیم، کارآزموده و پرهزینه را نگاه داشت. این ضعف بخصوص در قسمت توپخانه آشکارتر بود. روند این انحطاط و زوال کند بود اما طبق شواهدی، همین سربازان در یک عملیات نظامی می‌بایست بارها در پس شاه حرکت کنند.

عباس بیشتر بخشهای کشور را جزو سرزمینهای خاصه درآورد و خود شخصا" علاقه‌مند به اداره این سرزمینها بود. او گاه دهقانان را در برابر صاحب منصبان فاسد طماع تحت حمایت خویش قرار می‌داد. علاقه شاه به مساوات صفتی بود که هم ناظران ایرانی و هم ناظران خارجی زمان بر آن تأکید می‌ورزیدند. او خود را عمیقاً درگیر این امر و سایر جنبه‌های حکومتی. د. اگرچه او گاهی با برخی افراد خاندان صفوی با شقاوتی زایدالوصف رفتار می‌کرد و متوسل به عادت رایج کورکردن و قتل می‌شد اما می‌توان گفت که او دولتی منصف و با کفایت را برای توده مردم به ارمغان آورد. اگر وی می‌توانست به همان میزان شاه عباس اول حکومت کند، تا تقریباً پایان قرن می‌توانست به فرمانروایی ادامه دهد.

متأسفانه او نیز از فسق و فجور رایج دربار صفوی یعنی مشروبخواری، مواد مخدر و

افراط کاری در امور جنسی مصون نماند. چنین اعمالی می‌توانسته است مرهون یک اعتقاد کهن فرقه صفوی بوده باشد و آن اینکه شاه بعنوان سر دسته این فرقه کار خطایی انجام نمی‌دهد و مکروهات قانون اسلام شامل حال او نمی‌شود. مسلماً "فساد دربارگاه خشم علمای شیعه را برمی‌انگیخت. آنها همچنین از اغماض مذهبی شاه نیز ناخوشنود بودند. شایان توجه است که در دوران حکومت عباس شاهد ابراز یک نظریه مذهبی راجع به جایگاه پادشاهی در ایران هستیم که به صورتی نسبتاً "متغیر می‌بایستی سه قرن پس از آن متجلی می‌شد. شاردن جهانگرد از چنین گفته‌هایی گزارش می‌کند: «شاهان ما خدانشناس و ظالمند. حکومت آنها سرنوشتی است که خداوند بر ما روا داشته است. سریر اعلای جهان تنها به یک مجتهد تعلق دارد. از آنجا که مجتهد پاکدامن و صلحجو است پس شاهی باید باشد تا شمشیر و سلاح را در دست گیرد و عدالت را اعمال نماید اما او باید این کارها را تنها به پیروی از مجتهد انجام دهد».^(۱)

به نظر نمی‌رسد که این عقیده در میان علما رواج داشته و یا اینکه موقعیت شاه با ابراز آن به خطر افتاده باشد. اما این حقیقت که یک فرد خارجی مانند شاردن چنین اظهاراتی را شنیده و به آن اندیشیده جالب توجه است. موقعیت تثبیت شده شخصیت‌های شیعه در اواخر قرن نیز خود شایان ذکر است. این امر خبر از پیشرفتهایی در داخل تشیع می‌داد بخصوص در مورد موقعیت مجتهد که در گفتار ۱۶ مورد بحث قرار خواهد گرفت.

شاه عباس دوم در سال ۱۰۷۷/۱۶۶۶ در حالی که تنها سی و سه سال داشت احتمالاً "به سبب ابتلا به سفلیس درگذشت. او اعتباری شایسته را بعنوان یک فرد حاکم و همچنین دست کم دو بنای یادبود در اصفهان از خود برجای گذاشت. این بناها عبارتند از پل خواجه بر روی زاینده رود و کاخ باشکوه چهل ستون (در حقیقت تعداد

1- J.Chardin, *Voyages....en perse,et autres lieux del Orient*, ed.L. Langles,Paris,

ستونها بیست می‌باشد و عدد چهل بدلیل انعکاس این بیست ستون در آب استخر مقابل عمارت است). شکی نیست که مرگ عباس آغازگر زوال سلسله صفوی بود هرچند که صفویان بیش از نیم قرن دیگر به حیات خویش ادامه دادند.

شاه جدید صفی میرزا پسر بزرگ عباس بود که از ابتدا عنوان صفی دوم را گرفت. اما او را معمولاً با نام سلیمان* می‌شناسند چرا که ۱/۵ سال ابتدای حکومتش به حدی مصیبت بار بود که صلاح دید تا در سال ۱۰۷۸/۱۶۶۸ با عنوان دیگری کار خود را از سرگیرد. از یک جهت وی شاید این تدبیر را تدبیری موفق دانسته بود چرا که آنچه که او در پی آن بود یک زندگی آرام بود. سلیمان حاکمی قادر و توانا نبود. او نیز همانند پدرش و حتی یک درجه بالاتر به فسق و فجور می‌پرداخت و هیچیک از قابلیت‌ها و توانایی‌های او را بعنوان حاکم نداشت. او در زمان جلوس خود، در اواخر دوران نوجوانی خویش بود و عمر خود را در حضور زنان و خواجه‌های حرمسرا گذراند.

شاه جدید مسئولیتی را در قبال مشکلات حکومتش از خود نشان نمی‌داد. این مشکلات عبارت بودند از افزایش ناگهانی قیمت آذوقه، گرسنگی و شیوع بیماری، زلزله و حملات قزاق‌ها به قفقاز. ناتوانی او در برابر این مشکلات با گذشت زمان کاهش نیافت. شاه بیش از پیش به حرمسرا پناه برد و در دسترس وزیرانش نبود. اگر خط مشی و سیاستی تعیین می‌شد این سیاست غالباً تحت نفوذ افرادی بود که بیشتر با شاه در تماس بودند یعنی زنان و خواجه‌ها. با از میان رفتن اداره مرکز، عدالتی را که پدر او حکمفرما ساخته بود نیز از میان رفت. ظلم و ستم و فساد افزایش یافت و توانایی نظامی حکومت به زوال خود ادامه داد.

سلیمان بیست و هشت سال سلطنت کرد که بیشتر آن در صلح گذشت. او نیز همانند عباس دوم از مداخله در امور عثمانیها خودداری کرد و به صلح ۱۰۴۹/۱۶۳۹ احترام گذاشت. حملات همیشگی ازبک‌ها پیامدهای چندانی را در بر نداشت. گرجستان نیز آرام بود. علی‌رغم بی‌لیاقتی‌های موجود در اداره کشور، مشکل داخلی چندانی در این

مدت بروز نکرد. می‌توان چنین نتیجه گرفت که کارهای شاه عباس اول و شاه عباس دوم از چنان قوامی برخوردار بودند که دست کم تا حکومت بی‌کفایت جانشینانشان دوام خود را حفظ کردند. بی‌کفایتی شاه صفی اول آنقدر نبود که حکومت را متلاشی کند و زندگی را غیرقابل تحمل سازد. زمانی که سلیمان به سال ۱۱۰۵/۱۶۹۴ درگذشت امپراطوری صفوی هنوز امکان آنرا داشت تا بدست یک حاکم بی‌لیاقت دیگر اداره شود. وی آخرین حاکم صفوی بود.

سلطان حسین و سقوط سلسله صفوی:

متأسفانه شاه سلطان حسین از بسیاری جهات شبیه پدرش بود. قضیه از این قرار است که او را خواجه‌های درباری به عنوان پادشاه منصوب کرده بودند. آنها او را به برادر تواناترش بنام عباس میرزا ترجیح دادند و دلیل آن هم این بود که آنان خواستار یک زندگی آرام و شاهی بودند که به راحتی تحت نظارت باشد. تنها اختلاف سلطان حسین با سلیمان در میزان نفوذ علمای شیعه بر وی بود. آنها نیز به گروه‌های رقیب در دربار صفوی افزوده شدند.

اهمیت دخالت علما در امور کشوری بصورتی روز افزون تداوم یافت. دیگر خبرهایی از ناخشنودیهای مذهبی که گاه در دوران عباس دوم به گوش می‌رسید شنیده نمی‌شد. سمت جدیدی برای علما بوجود آمد بطوری که صاحب منصب آن مقامی بلند مرتبه در امور مذهبی محسوب می‌شد. در سالهای نخست حکومت سلطان حسین فردی بنام محمد باقر مجلسی در این منصب قرار داشت. شاه تا حد زیادی تحت نفوذ وی بود. دولت با مسیحیان و یهودیها و همچنین فلاسفه و مسلمانانی که از اعتقاد راست و درست برخوردار نبودند بدرفتاری می‌کرد. از جمله می‌توان به صوفی‌ها اشاره کرد هر چند که بد رفتاری با فِرَق صوفی دست کم از زمان حکومت عباس اول آغاز شده بود.

گروش مسلمانان امپراطوری صفوی به تشیع بصورت صد درصد تحقق نیافت. بسیاری از رعایای شاه در افغانستان سنی مذهب باقی ماندند. سیاست ضد تسنن دولت نقش عمده‌ای را در نضج گرفتن یک رشته شورشها بازی کرد. این شورشها برای مدت زمانی متوقف شد بخصوص پس از انتصاب گرگین خان بعنوان فرماندار در سال ۱۱۱۶/۱۷۰۴. او نیز همانند بسیاری از شخصیت‌های نظامی سالهای آخر دوران صفوی گرجی تبار بود. اما شاه نتوانست حمایت کاملی از گرگین خان بعمل آورد و دیری نپائید که شورش مجدداً آغاز شد. افغانهای غلجایی* در قندهار به نحو شایسته‌ای از استقلال برخوردار بودند و دلیل این موضوع که آنها تهدیدی عمده برای کشور محسوب نمی‌شدند آن بود که آنها با گروه دیگری از شورشیان افغان در هرات در حال جنگ بودند. تا پیش از سال ۱۱۳۲/۱۷۲۰ شورشها و ناآرامیهای سیاسی در برخی نواحی مرزی امپراطوری آغاز شده بود که از جمله می‌توان به قفقاز، کردستان، خوزستان و جنوب شرقی اشاره کرد. همچنین حاکم عمان نیز تهدیدی عمده برای سواحل خلیج فارس محسوب می‌شد. دولت در اصفهان نمی‌دانست که چه باید بکند و به کجا بپردازد. وزیر اعظم، فتحعلی خان داغستانی و برادرزاده‌اش لطف علی خان که فرماندار فارس بود، تصمیم گرفتند تا به مقابله با خطر عمان بپردازند. اما بار دیگر افغانها خطرناک ظاهر شدند و وزیر و برادرزاده‌اش پیش از آنکه بتوانند کاری انجام دهند بواسطه توطئه درباریان از کار برکنار شدند.

اینک یک شاهزاده جوان غلجایی بنام محمود در قندهار زمام امور را در دست داشت. او در سال ۱۱۳۱/۱۷۱۹ تا کرمان پیش رفته بود اما می‌بایستی به قندهار بازمی‌گشت تا با مخالفت‌های محلی خویش به مقابله برخیزد. محمود بار دیگر در سال ۱۱۳۳-۴/۱۷۲۱ به صحنه وارد شد اما با اطمینان نمی‌توان گفت که آیا او قصد سرنگونی ولی نعمت صفوی خود را داشته است یا خیر. او یزد و کرمان را نتوانست به تصرف خود در آورد و ناچار به سوی اصفهان لشگرکشی کرد. وی در ماه جمادی الاول

۱۱۳۴ برابر با مارس ۱۷۲۲ با سپاهیان صفوی در گلون آباد واقع در چند کیلومتری شرق پایتخت روبرو شد.

علی‌رغم ضعف قوای صفی در دهه‌های اخیر، نتیجه نبرد چندان دور از انتظار نبود. سپاه ایران به مراتب بزرگتر از سپاه محمود و مجهز به توپخانه بود و دست کم متشکل از سربازانی کارآزموده نیز بود. سپاهیان ایرانی در مراحل اولیه نبرد موفق ظاهر شدند اما دیری نگذشت که عدم فرماندهی واحد از سوی ایرانیان بصورتی جبران ناپذیر خود را ظاهر کرد. افغانها که سازماندهیشان بهتر بود پیروز شدند و ایرانیان به جانب اصفهان گریختند. چند روز بعد محمود اصفهان را به محاصره خود درآورد. شاه در جنگ مغلوب شد و نه تنها جنگ را باخت بلکه تاج و تخت و جان خویش را نیز از دست داد و دلیل آن هم این بود که نتوانست تدابیر مؤثری را بر علیه دشمن اتخاذ کند.

محاصره هفت ماه به طول انجامید و بسیاری از ساکنان اصفهان بواسطه بیماری و گرسنگی جان خود را از دست دادند. سلطان حسین در ماه اکتبر تسلیم شد و از مقام خود کناره گیری کرد و محمود را بعنوان شاه ایران معرفی کرد. ویرانیهای فراوانی بر شهر تحمیل شد از جمله ریختن اسناد حکومتی به زاینده رود اما وسعت و میزان چپاولگریها همانند دوران چنگیزخان یا تیمور لنگ نبود. شاهزادگان صفوی چندین سال به بقای خویش ادامه دادند اما دوران حکومت طولانی ترین سلسله ایرانی از زمان ظهور اسلام به پایان رسیده بود. این وضعیت بیشتر جنبه فروپاشی داشت تا یک شکست. دیری نپائید که غلجایی ها دریافتند که اشغال پایتخت و اسارت شخص شاه آنها را حاکمان مطلق امپراطوری نکرده است. چنین وضعیتی در واقع پایانی فضاحت بار برای شاه بود. شاید افرادی که به دیدن مدرسه چهارباغ مادر سلطان حسین نائل آمده‌اند به کرامت جزئی وی پی برده‌اند. این بنا آخرین بنای بزرگ صفوی و احتمالاً آخرین بنای بزرگ ایرانی تا آن زمان بوده است.

دلایل سقوط سلسله صفوی از جزئیات فوق آشکار شد. بطور خلاصه این دلایل

عبارتند از: ضعف شخصیتی شاهان که تا حدی ناشی از سپری شدن دوران نوجوانی و جوانی آنان در حرمسرا بود، نفوذ بیش از حد زنان و خواجه‌های حرمسرا بر دولت، بی‌کفایتی دولت و کاهش فاجعه بار کارآیی قوای نظامی. شاید بتوان گفت که از زمان مرگ شاه عباس دوم هر تهاجمی از خارج می‌توانست صفویان را سرنگون کند. از آنجا که بخت با شاهان و مردم ایران یار بود، هیچ فرد دیگری پیش از حمله محمود غلجایی به اصفهان مبادرت به این امر ننمود.

گفتار ۱۶

ایران در قرن هجدهم

قرن هجدهم دوران خوشایندی برای ایران نبود. پس از سقوط حکومت صفوی هیچ فرد یا گروهی نتوانست ثبات واقعی را به مدت چندین دهه برکشور حاکم سازد. نادرشاه وحدت سیاسی را اعاده نمود و حتی مرزهای ایران را گسترش داد. بخش اعظم کشور برای مدت زمانی از دولتی خیراندیش برخوردار بود که بدست کریمخان زند اداره می‌شد اما تا زمان جلوس آقا محمدخان قاجار وحدت و ثبات احیا نشد. این بدین معنا نیست که این دوران، دورانی کاملاً بی‌حاصل بوده‌است چراکه در این دوره پیشرفتهایی در اسلام شیعه در ایران پدید آمد که آثار آن تا زمان حاضر نیز مشهود است.

زندگی و شرح حال نادرشاه:

افغانهای غلجایی که با خوش اقبالی امپراطوری صفوی را در سال ۱۷۲۲/۵-۱۱۳۴ سرنگون کرده بودند حاکمیت ایران را به مدتی طولانی حفظ نکردند. آنها آخرین شاه صفوی را در اختیار خود داشتند و وی نیز در حالیکه بشدت زیر فشار

قرار داشت محمود غلجایی را جانشین خود اعلام کرد. افغانها زمانی که اصفهان را به تصرف خویش درآوردند گروهی از شاهزادگان صفوی را دستگیر کردند. آنها به همراه شاه سابق که تا آن زمان با وی خوشرفتاری شده بود زندانی شدند. محمود بسیاری از شاهزادگان را بدست خود به قتل رسانید و سال بعد (۱۷۲۶/۱۱۳۹) سلطان حسین را اعدام کرد.

صفویان به مدت دویست و بیست و پنج سال بر ایران حکمرانی کردند. برای ایرانیان باور این حقیقت که حکومت نوادگان شاه اسماعیل و شاه عباس دیگر وجود ندارد مشکل می‌نمود. علی‌رغم فساد و انحطاط چند دهه واپسین حکومت صفوی، این سلسله اعتباری دراز مدت را بدست آورده بود که یک شبه از میان نمی‌رفت. بسیاری از افرادی که در حال کشمکش برای کسب قدرت بودند ادعا می‌کردند که ازجانب مدعیان «برحق» صفوی دست بکار شده‌اند و گروهی از افراد خاندان صفوی را در دربار خود صرفاً به منظور نمایش و مشروعیت بخشیدن به جاه‌طلبی‌هایشان نگاه می‌داشتند.

کوتاه زمانی پس از سقوط اصفهان، یک شاهزاده صفوی در شمال کشور که افغانها هنوز موفق به اشغال آن نشده بودند خود را شاه خواند. سایر دشمنان خارجی ایران فرصت را از دست ندادند. قوای روس به شمال غربی کشور لشکرکشی کرده بود و عثمانی‌ها نیز بسیاری از نواحی غربی را اشغال نمودند و تا ناحیه همدان و کرمانشاه پیش رفتند.

محمود غلجایی در سال ۱۷۲۵/۱۱۳۷ به قتل رسید و برادر زاده‌اش اشرف بعنوان شاه ایران در مناطقی که تحت نفوذ افغانها بود و با مرکزیت اصفهان جانشین وی شد. اما قدرت اشرف بی‌ثبات بود چرا که او نتوانست قندهار را که پایگاه اصلی غلجایی‌ها محسوب می‌شد حفظ کند و پسر محمود توانست در آنجا بر تخت نشیند. در سال ۱۷۲۹/۱۱۴۲ اشرف بدست نادرخان افشار سرنگون شد و در سال ۱۷۳۰/۳-۱۱۴۲

دومین و آخرین شاه افغان نیز به قتل رسید و دوران کوتاه دولتمداری غلجایی‌ها در ایران پایان یافت.

نادرخان که اینک از تشخص برخوردار شده بود یکی از اعضای بزرگترین قبایل قزلباش یعنی افشار بود. او سپاهی را در شمال ایران فراهم آورد و پس از سازماندهی آن با کمک مدعی صفوی در شمال بنام طهماسب دوم توانست رقیب اصلی خود یعنی فتحعلی خان از قبیله قاجار را سرنگون کند. او نام طهماسب قلی را به معنای غلام طهماسب برای خود برگزیده بود. نام نادر بدور از اینگونه چاپلوسی‌ها بود اما او دست کم اسماً طهماسب دوم را تا سال ۱۷۳۲/۱۱۴۵ شاه می‌دانست و پس از آن به مدت چهار سال فرزند خردسال طهماسب بنام عباس سوم را به رسمیت شناخت.

اما در سال ۱۷۳۶/۱۱۴۸ نادر چنین احساس کرد که موقعیتش به حدی تثبیت شده است که دیگر نیازی به پناه گرفتن در پشت یک شاه صوری صفوی ندارد. او مجمعی را در مغان واقع در آذربایجان فراهم آورد که به مغولی قوریلتای نامیده می‌شود. شخصیت‌های برجسته قوریلتای یعنی فرماندهان نظامی، صاحب منصبان و علما مبادرت به کاری کردند که از ایشان انتظار می‌رفت و نادر را بعنوان نخستین شاه سلسله افشار به رسمیت شناختند. او پیشتر به فتوحاتی نائل آمده بود.

وی ابتدا توجه خود را معطوف عثمانیها نمود. در سال ۱۷۳۰/۳-۱۱۴۲، او نواحی غربی و شمالی ایران را تا تبریز از آنها باز پس گرفت. وی در سال ۱۷۳۲/۱۱۴۵ بغداد را به محاصره درآورد که البته موفقیتی را در بر نداشت اما این تهدید عثمانیها را برآن داشت تا به مرزهای ایران و عثمانی که در سال ۱۶۳۹/۱۰۴۹ تعیین شده بود، بازگردند. دولت قسطنطنیه فوراً مبادرت به انجام این کار نکرد اما پس از یک رشته جنگ و درگیری در شمال سرانجام در سال ۱۷۳۶/۹-۱۱۴۸ به این کار تن درداد. هیچ جنگی با روسها که هنوز بخشهایی از شمال ایران را در اشغال خود داشتند در نگرفت. آنها زمانی که معلوم شد این نواحی بدست عثمانیها فتح نمی‌شود بلکه بدست

نادر خواهد افتاد، اقدام به عقب نشینی کردند.

پس از آن نادر به سوی افغانها هجوم برد. هدف او در بادی امر بازپس گیری قندهار بود اما زمانی که به این امر نائل آمد (۱۷۳۸/۱۱۵۰) او به حرکت خود به سمت غزنه، کابل و پیشاور ادامه داد. این پیشرویها او را متوجه ثروتهای افسانه‌ای هندوستان کرد. امپراطوری گورکانان در آنجا دوران مجد و عظمت خود را پشت سر گذاشته بود. نادر توانست لاهور را به تصرف خویش درآورد و سپس قوای گورکانان را در کرنال مغلوب کرد (۱۷۳۹/۱۱۵۱). او دهلی پایتخت گورکانان را اشغال و غارت کرد و سپس با غنائم فراوان از جمله تخت طاووس امپراطوران گورکان به کشور بازگشت. نادر قصد نداشت تا در هندوستان باقی مانده و در آنجا به حکومت بپردازد بلکه این لشگرکشی بیشتر جنبه‌ای غارتگرانه در مقیاسی وسیع داشت، درست همانند تیمور در سال ۱۳۹۸/۸۰۱. نادر در سال ۱۷۴۰/۱۱۵۳ به دشمن دیرینه شاهان ایرانی یعنی ازبکهای ماوراءالنهر حمله برد. او شهرهای بخارا و خیوه را اشغال کرد و خان بخارا را به متابعت خویش درآورد. سرزمینهایی که تا رود جیحون امتداد داشتند به ایران الحاق شدند. بالاخره آنکه سپاهیان نادر عمان را در سالهای مابین ۱۷۳۶/۱۱۴۹ و ۱۷۴۴/۱۱۵۷ در اشغال خود گرفتند. حاصل این فتوحات انتقال نقطه ثقل امپراطوری ایران به سمت شرق بود. نادر در این مناطق گروه کثیری از قبایل غرب ایران را اسکان داد. او به این ترتیب تصمیم گرفت تا پایتخت را به مشهد انتقال دهد. پایتخت جدید این مزیت را داشت که نزدیک پناهگاه مورد علاقه‌اش یعنی دژ مستحکم کوهستانی کلات نادری بود.

علی‌رغم آنکه پایتخت در شهری واقع شده بود که افتخارش قرار داشتن بارگاه امام رضا(ع) هشتمین امام شیعه در آن است، نادر شاه اقدام به دور کردن ایران از شیعه دوازده امامی کرد. آنچه که او مبادرت به آن نمود چیزی بیش از ترک گفتن تشیع به نفع تسنن بود. شیوه‌ای که او به طرفداری از آن پرداخت ادغام تشیع در تسنن بود. این اقدام

موجب شد تا برخی از مواردی که مورد قبول اهل تسنن نبود کنار گذاشته شوند از جمله عدم مقبولیت سه خلیفه اول اهل تسنن.

نقشه نادر در ایران با استقبال چندانی روبرو نشد و هیچکس در جهان تسنن کاری به کار آن نداشت مگر مقامات مذهبی عراق که آن هم جنبه‌ای موقتی داشت. سرانجام این طرح به جایی نرسید. به آسانی نمی‌توان گفت که اهداف نادر در این امر چه بوده‌است. نادر خود بعنوان فردی از یک قبیله قزلباش، شیعه بود. گفته‌اند که هدف او کاهش اعتبار مذهبی سلسله صفوی بوده‌است و یا آنکه او تصور می‌کرده که «حقانیت» تشیع ایران مقدمه‌ای لازم برای وحدت جهان اسلام به رهبری او بوده‌است. همچنین چنین ابراز عقیده شده است که بسیاری از سربازان نادر بخصوص افغانها اهل تسنن بوده‌اند و به این ترتیب این اقدام او سیاستی برای آرام نگاه داشتن آنها بوده‌است.

نادرشاه توانسته بود سپاهییانی متشکل از ایرانیان شیعه و افغانهای اهل تسنن فراهم آورد. شکی در توانایی او بعنوان یک رهبر نظامی وجود ندارد. اما در هیچ مورد دیگری نمی‌توان به طرفداری از وی سخن گفت. او علاقه چندانی به رفاه عمومی کشور و مردم نشان نداد. وی مالیاتهای کلانی را بابت زمینها دریافت می‌کرد و افرادی که قادر به پرداخت این مالیاتها نبودند به مرگ محکوم می‌شدند. نادر تمامی قدرت را در دستهای خود نگاه داشت و به این ترتیب موجب زوال دیوانسالاری کهن ایرانی شد.

در سالهای آخر دوران حکومت نادر، شورشهایی در واکنش به ستمهای او آغاز شد. اما او تدریجاً بر شقاوت خود افزود. در پایان کار، حتی افراد قبیله او چنین احساس کردند که وجود وی مخاطره آمیز است. گروهی از قزلباش او را در سال ۱۷۴۷/۱۱۶۰ به قتل رساندند. دیگر هیچ کس نبود که ارتش او را حفظ کند. یکی از رهبران افغان بنام احمدخان (ابدالی) ایران را ترک کرد و به افغانستان بازگشت و در آنجا امپراطوری دوزانی را بنیان نهاد و به گفته برخی، وی بنیانگذار افغانستان امروزی است. خاندان نادر نتوانستند بعنوان حاکمان ایران سلسله افشار را حفظ کنند اما یکی از آنها بنام

شاهرخ که نابینا هم بود مشهد را به مدت پنجاه سال در اختیار خود نگاه داشت.

کریم خان زند:

از زمان هرج و مرج پس از قتل نادرشاه تنها رهبر عمده ایران که زمانی در سپاه نادر به خدمت اشتغال داشت اما جزو فرماندهان ارشد او نبود شخص کریم خان متعلق به قبیله زند بود. افراد این قبیله مردمانی با پیشه شبانی بودند که در نزدیکی شهر ملایر واقع در دامنه‌های زاگرس در غرب ایران زندگی می‌کردند. زندیان ایرانی تبار بودند و از زمان ورود سلجوقیان تا قرن بیستم، چند دهه حاکمیت آنها یکی از معدود دورانهایی بود که قدرت سیاسی را سلسله‌ای اعمال می‌کرد که اساساً «ایرانی» تبار بود.

زندیان ابتدا با بختیارها که آنها هم زندگی شبانی داشتند پیمان مودت و دوستی بستند. کریم خان و علیمردان خان بختیاری بعنوان نایب السلطنه یا نماینده یک حاکم صوری صفوی بنام اسماعیل سوم انجام وظیفه می‌کردند. اما این پیمان اتحاد دوامی نداشت. علیمردان خان در سال ۱۱۶۷/۱۷۵۴ کشته شد و در سالهای بعد کریم خان بسیاری از مدعیان قدرت را در منطقه از میان برداشت. نام آورترین آنها آزادخان افغانی که آذربایجان را به اشغال خود درآورده بود و محمد حسن خان قاجار بودند. حسن خان پدر آقا محمدخان نخستین پادشاه سلسله قاجار بود که در پایان قرن هجدهم جانشین زندیان و همچنین افشاریان در خراسان شد. چنین استدلال کرده‌اند که اگر محمد حسن خان توانست بود سلسله قاجار را در اواسط قرن هجدهم بنیان گذارد شاید در دراز مدت وضعیت بهتری پیش می‌آمد و به این ترتیب احتمالاً کشور از هرج و مرج، رنج و عذابها و شقاوتهای مخوف آقا محمدخان درامان می‌ماند. اما این یک احتمال است نه واقعیت.

آنچه که واقعیت دارد این است که کریم خان دولت عادلانه را به مدت یک ربع قرن

حاکم ساخت. کریم خان همواره از اعتبار یک حاکم «خوب» برخوردار بوده و چنین عنوانی در مجموع برازنده وی بوده است. با این حال در اوایل دهه ۱۷۶۰ بنا به دلایلی کریم خان همانند روزهای آخر نادر خطرناک ظاهر شد. چنین استدلال کرده‌اند که این امر در نتیجه بیماری بوده است. در هر صورت این رفتار کریم خان، رفتار واقعی او نبود. کریم خان شیراز را واقع در جنوب کشور پایتخت خویش قرارداد و به عمران و آبادانی پرداخت. بناهای مهمی که از او همچنان باقی مانده‌اند عبارتند از: مسجد وکیل و بازار وکیل. معماری این سلسله تحسین کنندگان خاص خود را دارد و از دلپذیری خاص خود برخوردار می‌باشد. همانگونه که نام این بناها نشان می‌دهد، کریم خان عنوان شاهی را برای خود اختیار نکرد. او می‌خواست تا وی را وکیل شاه صفوی خطاب کنند. این شاه صفوی که همان اسماعیل سوم بود حالتی صوری داشت. اما او از سال ۱۷۶۵/۱۱۷۹ عنوان خویش را تغییر داد. او سابقاً «وکیل الدوله بود اما پس از آن وکیل الرعایا شد. به همین دلیل چنین استدلال کرده‌اند که کریم خان خود را «نماینده مردم می‌دانست نه نماینده دولت»^(۱). این امر جنبه‌ای دموکراتیک داشت اما شاید کریم خواستار حمایتی مردمی بوده باشد.

حکومت کریم خان شاهد برقراری مجدد شیعه دوازده امامی پس از ناکامی اقدام ناباورانه نادر بود. این امر با نامگذاری دوازده محله شیراز بنام دوازده امام شیعه متجلی شد. چنین حمایتی از جانب یک قدرت غیرمذهبی مورد استقبال قرار گرفت هرچند که برقراری تشیع برخلاف دوران صفوی با خاندان حاکم در ارتباط نبود. کریم خان مدعی نبود که تبار وی به ائمه (ع) برمی‌گردد و از سوی دیگر خاندان او هیچ نقشی در برقراری تشیع در ایران نداشتند.

کریم خان پس از بدست آوردن موفقیت در کشمکش بر سر قدرت، خود را درگیر ماجراهای نظامی نکرد. دولت وی دولتی مقتصد بود که سعی در حفظ اعتدال داشت و

1- J.R.Perry, *Karim Khan Zand: A History of Iran, 1747 - 1779*, Chicago and London

جنگ بیهوده می توانست حالت ولخرجی را پیدا کند. او در واقع دست به هیچ جنگی خارج از قلمرو خود نزد و تنها در سال ۶- ۱۷۷۵ / ۹۰- ۱۱۸۸ به جنوب عراق حمله کرد که منجر به محاصره و تصرف بندر بصره شد. به نظر می رسد که کریم خان دست کم از این اقدام غیرعادی دو هدف را دنبال می کرده است: یکی نگرانی ایران برای دسترسی به زیارتگاههای شیعه در عراق و دیگری این خواسته وی که تجارت را از بندر بصره به بنادر ایرانی انتقال دهد.

میزان موفقیت کریم خان می توان گفت که نسبتاً کم اما قاطع و ارزشمند بود. او جانشینی را برای خود آشکارا تعیین نکرده بود و از این جهت قابل انتقاد است. سایر شاهزادگان زندیه چه بعنوان یک مرد و چه بعنوان یک حاکم فاقد خصوصیات کریم خان بودند. مرگ او به سال ۱۷۷۹/ ۱۱۹۳ یک دوره هرج و مرج را بدنبال داشت. پانزده سال پریشانی اوضاع برتری قاجاریان را در برداشت. رهبر آنان یعنی آقامحمدخان سفاک، لطفعلی خان آخرین حاکم زندیه را در سال ۱۷۹۴/ ۱۲۰۹ مورد شکنجه قرارداد و به قتل رسانید. در سال ۱۷۹۶/ ۱۲۱۰ او با شاهرخ حاکم افشاری خراسان نیز به همین ترتیب رفتار کرد. سال بعد دوتن از مستخدمین او به جان وی سوء قصد کردند. همزمان با جلوس فتحعلی شاه برادرزاده آقامحمدخان، سلسله قاجار خود را در ایران تثبیت کرد.

اگر قرار باشد خط حائل میان تاریخ «قرون وسطی» و تاریخ «نوین» ایران بکشم، مناسبترین مکان برای این خط ابتدای سلسله قاجار خواهد بود. برخی صفویان را بنیانگذاران ایران نوین دانسته اند دلیل آنهم تا حدی مرهون تحولاتی بود که آنها ایجاد کردند بخصوص در تعیین مرزهای کشور و برقراری تشیع بعنوان صورت رسمی اسلام. شاه اسماعیل در سال ۱۵۰۱/ ۹۰۷ به حکومت رسید که این خودهمزمان با سرآغاز تاریخ اروپای نوین بود. به همین دلیل تاریخدانان غربی ممکن است که به آسانی فریب این تاریخ را بخورند. اما در تاریخ ایران هیچ فاصله زمانی وجود ندارد که تحولات

اروپا در دوره رنسانس و اصلاحات را با آن هم سو ساخت. زمان بندی غربیها به آسانی قابل تطبیق با سرزمینهای اسلامی نیست. تحولات اجتماعی در رابطه با «امروزی ساختن» و تأثیرگذاری عمیق غرب در قرن نوزدهم به وقوع پیوستند. این دوره سرآغاز تاریخ نوین ایران و خاورمیانه است و دوره‌ای را که این کتاب به بررسی آن پرداخت یعنی ایران در سده های میانه از وحدت و انسجامی واقعی برخوردار بود.

رویدادهای مذهبی قرن هجدهم:

از دیدگاه سیاسی، قرن هجدهم در ایران می‌توانسته یک دوره هرج و مرج به حساب آید که این هرج و مرج در دوره حاکمیت کریم خان زند در شیراز رو به نقصان گذاشت. اما برای تشیع دوازده امامی که از زمان شاه اسماعیل اول مذهب رسمی ایران شناخته شده بود، این دوره، دوره با اهمیتی تلقی می‌شود. سه رویداد مهم در این قرن به وقوع پیوستند.

نخست آنکه این قرن شاهد دوری روزافزون تشیع از حکومت بود. در دوران صفویان ارتباط نزدیکی بین آنها و تشیع بوجود آمد هرچند که مردانی همچون محمدباقر مجلسی در سالهای آخر حیات صفویان از نفوذی روزافزون برخوردار شده بودند. سقوط صفویان حکومت افغانهای سنی مذهب و نادرشاه شبه سنی را در پی داشت. رابطه نزدیک با حکومت از هم گسست و علی‌رغم خیرخواهیهای کریم خان نسبت به تشیع، این رابطه دیگر هرگز برقرار نشد.

زمانی که قاجاریان در اواخر قرن هجدهم در ایران به حکومت رسیدند و چنین ادعا کردند که نسب آنان به امامان شیعه (ع) باز نمی‌گردد، تشیع دریافت که باید رابطه خود را با دولت قطع کند. در چنین شرایطی سوءظن اصلی شیعیان در مورد عدم مشروعیت دولت در غیاب امام دوازدهم توانست آشکارتر شود. چنین نظراتی گاه در دوران

صفوی نیز ابراز می‌شد اما هرگز صورت عام و غالب نیافت. اما در دوره قاجاریه روابط میان تشیع و حکومت ایران بیش از دوره صفویه دچار تنش شد. زمینه برای کنارآمدن دو طرف در مورد واقعیت‌های سیاسی فراهم شد اما مخالفت بین «دین» و «حکومت» همچنان باقی ماند.

دومین رویداد حائز اهمیت بحث و جدلی در داخل تشیع بود مبنی بر اینکه مشخصه‌های دقیق این مذهب چگونه باید باشد. این مباحث غالباً در شهرهای مقدس عراق در می‌گرفت نه در داخل ایران. سرانجام علمای شیعه به این حقیقت پی بردند که بسیاری از اماکن مقدسه آنها و نمایندگان ارشد آنها در مناطقی دور از دسترس شاهان ایرانی قرار دارند.

دو جناح درگیر در بحث اخباریون و اصولیون بودند و بحث اساساً حول این محور بود که آیا علما می‌توانند از حق اجتهاد برخوردار باشند یا خیر. اخباریون معتقد بودند که اجتهاد در غیاب امام دوازدهم جایز نیست. به عقیده آنان، پیروان آن حضرت می‌بایستی به مطالعه و بکارگیری حدیث‌های به جا مانده از ائمه (ع) بسنده می‌کردند. به همین دلیل به آنها اخباریون گفته می‌شد. این حدیث‌ها روایاتی از اعمال و زندگی پیامبر (ص) و ائمه (ع) بودند که صحت آنها در گرو مجموعه‌ای از اسناد و شواهد فردی بود که خود آن افراد شاهد آن وقایع بودند. از این حدیث‌ها به منظور اقتدار بخشیدن به حاکمیت‌های مشروع استفاده می‌شد. نظر اخباریون در بافت شیعه خود که تفاوت چندانی با موضع اهل تسنن نداشت در مورد اقدامات اولیه در برابر مخاطرات ناشی از نوآوریها و اصلاحات یک فرد عالم بحث می‌کرد حال هرچقدر که این فرد دانا و مؤمن بوده باشد. این یک موضع مشروع محافظه کارانه بود که نقش و قدرت بالقوه علما را محدود می‌کرد.

اصولیون اعتقاد داشتند که بکارگیری اجتهاد مشروع و در واقع اجباری است. به عقیده آنها، یک فرد شیعه مؤمن باید عالمی را به منظور اعمال اجتهاد برگزیند (به همین

علت به این عالم مجتهد گفته می‌شود) و به تصمیمات او احترام گذارد. اگرچه مقام و مرتبه یک مجتهد وابسته به عمق فضیلت و رهبری او بود اما اعتقاد اصولیون این بود که تصمیم و حکم یک مجتهد در قید حیات باید همواره بر تصمیم یک مجتهد فقید ترجیح داده شود. پذیرش موضع آنها راه را برای نوآوریها و اصلاحات قابل ملاحظه هموار کرد. این امکان وجود داشت که فضیلت و اقتدار یک یا چند مجتهد تا آن حد باشد که احکام وی بر احکام معاصرین دیگر مرجع باشد. به چنین افرادی عنوان مرجع تقلید داده می‌شد. اخباریون در خلال نیمه اول قرن هجدهم غالب بودند اما پس از آن اصولیون ابتکار عمل را در دست گرفتند بخصوص تحت رهبری مجتهد بهبهانی (۱۸۰۳-۱۷۰۵). اگرچه عقاید اخباریون کاملاً منکوب نشد اما تشیع اصولی در دوران قاجار و پس از آن صورت تثبیت شده تشیع بود. و بالاخره آنکه قرن هجدهم شاهد اوج گیری محبوبیت تعزیه بود. تعزیه به نمایشهایی اطلاق می‌شد که بخصوص در رابطه بانبرد کربلا (۶۸۰/۶۱) بود که ضمن آن امام حسین (ع)، سومین امام شیعه، فرزند علی (ع) و نوه پیامبر (ص)، بدست یزید خلیفه بنی‌امیه شهید شد. علما نظر مساعدی نسبت به تعزیه نداشتند و بر تعزیه اعمال نظری نمی‌کردند اما هرگز کاملاً منکوب نشد و در زمانهای برخورد تشیع و حکومت، تعزیه می‌توانست سلاح خوبی باشد که در آن شاه به عنوان یک ستمکار که اعمالش ضد اسلامی بود گاه بصورت یزید تجلی می‌یافت.

تاریخ سیاسی قرن هجدهم عمدتاً مملو از پریشانی و هرج و مرج بود. اهمیت تحولات حاصله در داخل تشیع نیازی به تأکید بیشتر ندارد. آگاهی از آنچه که در قرن هجدهم و قرون اولیه ظهور اسلام در ایران بوقوع پیوست برای هر فردی که خواهان درک پیشرفت ایران در روزگار فعلی است یک ضرورت محسوب می‌شود. این امر تنها و حتی الزاماً بهترین دلیل برای مطالعه تاریخ ایران نیست بلکه یک نظر صحیح و معتبر است.

واژه نامه

شایان ذکر است معانی واژه‌ها و اصطلاحاتی که در اینجا مشخص شده‌اند مطابق زمان و مکانی است که در این کتاب به آنها پرداخته شده است. برخی از آنها در زمانها و مکانهای دیگر دارای معانی دیگری هستند.

اتابک : «پدر شاهزاده» (ترکی): اصلاً" قیم یک شاهزاده سلجوقی، حکمرانان برخی از جانشینان حکومتی سلجوقیان نیز اتابک بودند.

اجتهاد: قضاوت مستقل در مورد موضوعات اسلامی.

اخباری: مکتبی از تشیع که معتقدند سنن پیامبر(ص) و ائمه(ع) راهنمای خوبی برای مسلمانان هستند و با به کارگیری اجتهاد نیز مخالفند.

اسماعیلی: عضو فرقه‌ای از تشیع که فاطمیون و اسماعیلیان معرف آنها هستند.

اصولی: مکتبی از تشیع که با بکارگیری اجتهاد موافق است.

امام: پیش نماز نماز جماعت، رهبر جامعه اسلامی؛ در تشیع، رهبر جامعه اسلامی که از آل پیامبر(ص) باشد.

امیر: فرمانده نظامی.

امیرالامراء: سرفرمانده.

اقطاع: وقف یک سرزمین و درآمد آن، دولت محلی و ایالتی.

ایلچی: فرستاده(دوران مغول و پس از آن).

ایلخان: حاکم امپراطوری مغول در ایران و عراق.

ایوان: رواق.

باطن: تعبیر و درک درونی اسلام.

برات: همان معنای برات بخصوص در مورد درآمد حاصله از مالیات.

بیک: رهبر قبیله، همچنین شاهزاده (ترکی)

تاج: کلاهی با دوازده سه گوش که آنرا قزلباش پیرو صفویان بر سر می نهادند.

تعزیه: نمایشهای پرشور شیعه.

تقیه: پنهان کردن مصلحتی عقاید اسلامی بخصوص در میان شیعیان.

توپچی: خدمه توپ.

جزیه: مالیاتی که از افراد غیرمسلمان گرفته می شد.

چائو: اسکناس چینی.

خاصه: سرزمینهایی که در دوران صفوی تحت تسلط شخص شاه قرار داشتند.

خان: عنوان یک رهبر مغول یا ترک یا رهبر قبیله.

خراج: مالیات.

خطبه: سخنرانی که در مسجد به نام حاکم ایراد می شد، ذکر نام حاکم جزو حقوق وی

محسوب می شد.

خلیفه: «نماینده، جانشین»: رئیس کل جامعه اهل تسنن.

دارالاسلام: در حقوق اسلامی، به کلیه سرزمینهای تحت قلمرو مسلمانان اطلاق می شد.

دارالحرب: در حقوق اسلامی، به کلیه سرزمینهایی که تحت قلمرو مسلمانان نباشد

اطلاق می شد.

درگاه: دربار.

دوازده امامی ها: شیعیانی هستند که دوازده امام معصوم را قبول دارند که اولین آنها

علی (ع) و آخرین آنها مهدی (عج) است که از سال ۸۷۸/۲۶۴ در غیبت بسر می برد و

سرانجام ظهور خواهد کرد.

دهقان: مالک زمین، رئیس یک روستا که برحسب حق وراثت مالک زمینهایی بود و

همچنین مسئولیت جمع‌آوری و پرداخت مالیاتها نیز با او بود (دوران ساسانیان و اوایل ظهور اسلام)، در ایران امروزی به معنای کشاورز است.

دینار: مشتق از denarius لاتین: واحد پول طلا.

دیوان: اداره یا بخشی از دولت.

رعیت: زیردستان، دهقانان.

رمضان: نهمین ماه تقویم اسلامی که در طول آن مسلمانان از طلوع تا غروب آفتاب روزه می‌گیرند.

شریعت: قانون مقدس اسلام.

شیخ: در لغت به معنای «پیرمرد»: یک فرد مسلمان بखه صوفی، رهبر مذهبی.

صدر: رئیس یک نهاد مذهبی شیعه در اوایل دوران ساسانی.

صاحب دیوان: وزیر دارایی، عنوانی که در دوران ایلخانی برای وزیر اعظم استفاده می‌شد.

عرف: قانون رایج.

علما: صاحب‌نظران علوم دینی.

غلام (همچنین مملوک): سرباز برده‌ای که از خارج از سرزمینهای اسلامی وارد می‌شد.

قضا: رسیدگی به شکایتها و دادخواستهای رعایا.

قنات: کانال زیرزمینی آب که معمولاً برای آبیاری از آن استفاده می‌شد.

قوبچور: مالیات مغولها بر گله‌ها، مالیات سرانه.

قورچی: عضو سپاه دائمی کوچک شاهان اولیه صفوی.

قوللر: عضوی از غلامان سواره نظام صفوی.

قیامت: روز رستاخیز.

مجتهد: فرد واجد شرایط اجتهاد.

محراب: تورفتگی که در مسجد قرار دارد و به نماز ایستادن را نشان

می‌دهد.

مدرسه: مدرسه علوم اسلامی.

مرجع تقلید: بالاترین رتبه‌ای که یک مجتهد کسب می‌کند.

مستوفی: حسابرس درآمدها.

مملوک: نگاه کنید به غلام.

موالی: مشتریان یک قبیله عرب (معمولا" یک فرد غیر عرب).

نزاری: افرادی که در زمان بحران فاطمیون در سال ۴۸۷/۱۰۹۴ معتقد بودند که نزار

امام برحق اسماعیلیان است.

نوکر: در جامعه مغولی، هم قطار و پیرو.

والی: فرماندار.

وقف: بخشش اسلامی معمولا" برای مقاصد مذهبی یا خیرخواهانه.

وکیل: نماینده شاه در اوایل دوران صفوی، عنوانی که کریم خان آنرا اختیار کرد.

یارلیق: فرمان، حکم (دوران ایلخانی).

یاسا: حکم، قانون یا عادت مغولی.

یام: نظام پستی مغولی.

ضمیمه

در متن کتاب برخی اسامی با علامت * مشخص شده‌اند که ذیلاً توضیحاتی برای آنها آورده شده است:

اوزون حسن: در زمان اوزون حسن آق‌قویونلو دولت ونیز از پیشرفتهای دولت عثمانی در اروپا نگران بود از این رونمایندگانی را بنامهای کاتر رینوزنو، ایوسافان باریارو، آمورسی کنتاریتی به نزد اوزون حسن فرستاد و پیمان اتحادی منعقد ساخت. اینها یادداشتهایی در مورد کشور ایران باقی گذارده‌اند. افزون بر نمایندگان دولت ونیز، امپراطور روسیه موسوم به ایوان سوم نیز سفیری به ایران اعزام کرد و مذاکراتی انجام داد. یک فرد ایتالیائی بنام مارکو روسوی نیز با اوزون حسن ملاقات و مذاکراتی انجام داده است.

شاهنامه هوتون: از نسخه‌های شاهنامه در زمان صفویه در زمان صفویه شاهنامه طهماسبی معروفیت دارد. برابر یادداشتهای آقای ایرج افشار این نسخه در موزه متروپولیتن نیویورک بوده است. چون آرتور هوتون آن را به موزه اهدا کرده است در مقالات بنام شاهنامه هوتون خوانده می‌شود. این نسخه بمناسبت مینیاتور، رنگ آمیزی، زیبایی مجلسها و صورتها نمونه برجسته‌ای از دوران صفوی است. در یکی از مینیاتورها تاریخ ۹۳۴ هجری و در جای دیگر نام نقاش میرمصور وجود دارد. این نسخه شاهنامه متعلق به دربار سلاطین عثمانی بوده است.

شاه سلیمان صفوی: سانسون مُبلغ مسیحی که در زمان شاه سلیمان به ایران آمده می‌نویسد: نام نخستین وی صفی بوده و چون دچار بیماری و ضعف شدید می‌شود، می‌گویند درباره او جادو کرده‌اند. وی نام خود را تغییر می‌دهد تا سحر و جادو باطل شود و نام سلیمان را انتخاب می‌کند اما شاردن می‌نویسد، پزشک چون از درمان او ناتوان شد اظهار می‌دارد که منجمین از عهده انتخاب ساعت سعد برای تاجگذاری برنیامده‌اند، بالاخره تصمیم می‌گیرند شاه نام خود را تغییر داده و تاجگذاری تجدید شود. این کار انجام شد و طبیب نیز با این شیوه در امان ماند. در زمان این شاه دائم‌الخرم و بیمار هندیها جزیره قشم را تصرف کردند. ازبکان در سرزمین خراسان به تاخت و تاز پرداختند و او هیچ واکنشی از خود نشان نداد و اقدامی نکرد. در زمان شاه سلیمان نمایندگانی از فرانسه به ایران آمدند. وزارت شاه سلیمان با شیخ علیخان زنگنه بود. او مردی لایق و درستکار و باهوش بود ولی با چنان پادشاهی کاری از پیش نبرد.

سویورغال: یعنی اهدا و واگذاری یک یا چند روستا یا شهر بطور روثی به یک شخص در ازاء خدمات نظامی. دارندگان سویورغال مصونیت قضائی، اداری و مالیاتی داشتند البته این امر به زیان حکومت مرکزی هم بود. این روش از یادگارهای مغولی است. صفویه رفته رفته از واگذاری سویورغال خودداری کردند و به روش املاک خاصه پرداختند که بیشتر اراضی را به شاه اختصاص می‌داد.

غُلجائی: در زمان سلطنت صفویه فرمانروایان افغانستان از دربار اصفهان تعیین و اعزام می‌شدند و دو طایفه در افغانستان اهمیت داشتند. غُلجائیها در اطراف قندهار تا حدود بلوچستان سکونت داشتند و میرویس هم از این طایفه بود. ابدالیها در پیرامون شهر هرات به سر می‌بردند. احمد خان ابدالی که یکی از سران سپاه نادر شاه بود بعد از مرگ نادر به افغانستان رفت و حکومت آنجا را بدست گرفت.